Paul Horn
Constantinopel, 16. 5. 99.

Scheibani Biwan,
Stambul 1308.

منتخب ازمجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الامراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره
جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران
مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

[Istanbul]

۱۳۰۸

[1890]

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اکرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اکر توفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر گردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاری‌است. وگوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ جاوید باشد. وبجهت راحت‌ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان‌بدل مستمعین وخوانندگان رسد خدواند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل برتشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتکان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف‌طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یگانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان‌شیبانی‌ادام‌الله‌اجلاله العالی کداز دودمانی نبیل‌وخاندانی‌جلیل‌وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست‌داد، درحالتی‌که آن بزرك را ازکوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجارخلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای‌خسروانی‌است آمده ودرآن‌خطهٔ خرم‌باخاطری پریشان‌ودلی پرغم آرمیده بوذ واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیرا که دردرگاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف انخم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

(وزیر)

وزیر اعظم ادام‌الله تأییده را اختیار کرده وبا آنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر وخیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی ومشغولی ضمیر اشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که از آن جمله درج درر، وگنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنگ شکر، وشرف الملوك، وکامرانیه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی‌است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواکه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزو همی برد که ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشدکه از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله‌را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر گرجستان فراپیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقویشوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی رابدانچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطرشریف ایشان به نشرمحامد ومناقب شاهنشاه‌مفخم خاصه‌که بنظم ونثرفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیزالحاح واصرار فراوان‌نمود. وازمنشی‌خاص آنجناب اسدالله‌بن‌الهاشم‌بن‌الحسین الاصفهانی‌دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب‌اشعار آبدارکه حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ‌منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که در این مقام ثبت می افتد

دانش‌ازتبریزوحسن‌ازگرج خیزددرجهان ❊ حبذاشهری‌که‌دارد‌حسن‌ودانش‌توامان
کی‌گمان کردم که دریك جاتواند گشت جمع ❊ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان
حسن گرجستانیانرامایه ازمریم بود ❊ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وینچنین حسن وچنین دانش که فرهٔ ایزدی است ❊ هرکجا باشد بهشت آنجاست این راهم بدان
پس بهشت امروز درعالم بجز تفلیس نیست ❊ کاندر آنجا حسن دارد مکمن و دانش مکان
ای نسیم صبح اگرازری بگرجستان روی ❊ این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبرانت مؤمن و ترسا اسیر ❊ وی سحاب دانشت برهردلی گوهر فشان
نك بپاریس وپکن فخراست تفلیس ترا ❊ هم بحسن وهم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زین بهترکه باشد ایمپراطورت پنه * عزچه زین مهترکه باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زین افزون که اکنون افتاب دانشی * درتو میتابد فروغش نورچشم انس وجان
هیچ قرنیت ازجهان این فروان نعمت نبود * جزبدین قرن ازفرشاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران امانبودت دانشی * اینزمان هم حسن وهم دانش توداری درجهان
چون تراازحسن ودانش نعمتی داداست حق * شکراین نعمت بگوی وقدراین نعمت بدان
پیرشیبان یادعهدشیخ صنعان کردوخواست ❊ تامگر خوبان کنندش برگله خوکان شبان
بوکه ازچوپانی خوکان خوبان درزمین ❊ اندك اندك برکشند اورا براوج آسمان
کاسمانی میشود کردانشش یاری کند ❊ تادل اندرزلف ترسائی ببندد جاودان
زانکه باعیسی کسی درآسمان کرددقرین ❊ کاندر اینجا سرنهد درپای ترسا زادکان
میفر ستادم بترسایان تفلیس این سخن ❊ گرنمی ترسیدم ازترکان آذربایجان
تابگویندم که این پیرازره اسلام گشت ❊ عشق ترسازادکان دارد درون دل نهان
دختری ترساهمی جویدچومریم خوب چهر * تا کندبرگلهٔ خوکان خویشش خوکبان
ایشما تبریزیان گوئی که آ گه نیستند ❊دختری ترسابطهران بستدازمن عقل وجان
روزهابهرش چرانم خوك وشبهابردرش ❊ پاسبانم خون دل ازدیده بردامن چکان
هم چلیپا می پرستم هم کلیسا میروم ❊ گاه پنهان ازمسلمانان و گاهی برعیان
وزفقیهان مسلمانم کسی یاری نکرد ❊ تابمزدخوك بانی بوسهٔ کیرم ازآن
وینزمان بی مزدخدمت میکنم بردرگهش ❊ کومرادر عاشقی خواهدکه سازدامتحان
امتحان عاشق آن معشوق رازیبدکه او ❊ هم روان بخشدبعاشق هم بخواهدزوروان
جان برافشانید ایعشاق برمعشوق من ❊ تا که برگیرند این پردهٔ دوئی راازمیان
من براین معشوق ترساجان دهم بی ترس وبیم ❊ کوچوعیسی جان همی بخشدبعاشق رایکان
نك مرادین دین آئماءاست وکوشاهم بخشم ❊ دربی پیل دمانش خردسازداستخوان

کاخرم عیسی شفاعت میکند ازروی مهر
روز محشر پیش تخت سید آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ❊ همی پرد که شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ❊ زبس که بال و پرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار بتفلیسش اوفتد دانم ❊ نمی هلندکه بیرون رود از آن سامان
کجا زایران انجا بسی بزرگانند ❊ همه پر از هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ❊ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ❊ چو بنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ❊ کسی که نعمت اورانمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ❊ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ❊ بزرك دارند آنرا چو آیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ❊ نبشته داشت تمام آنچه هست درديوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ❊ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چو تاج ❊ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نگارند آنرا وپس بطبع دهند ❊ چنانکه قفقاز ازوی شود نگارستان
چنین کنند وبزرگان چنین کنند آری ❊ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چوخوش بنگرندچون قصری است ❊ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
کجا زلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ❊ زمانه هیچ نتاندکه سازدش ویران
همان که طبع کند یانویسدش بقلم ❊ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزار و سیصد و هفت از زمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمد از ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم انداصل کتاب بیانات مسطور است که ازآنها شعری درین کتاب بانتخاب مذکور نیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتدومانند سایرکارهای جیده واثرهای پسندیده‌که ازشخص معظم جناب معین‌الوزاره درجهان یادکارخواهد ماندباقی وپاینده بماند. وبنده نمیداندکه آن‌جناب درطبع این‌کتاب چون اغلب اشعارآن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته اندددرین‌سرحد اروپاوآسیا نشرمناقب ومحامد اعلیحضرت‌اقدس‌همایون شاهنشاهی وشاهنشاهزادکان ارشد انخم والای خسروانی راکرده باشند یابرمردم عالم‌ظاهر کنندکه درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته وپدر بزرگوار اومحمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا وبلغا تربیت شده وازجوانی‌به پیری رسیده وجهانی رابسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه‌نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولألی ابدار است وحقاً که‌این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح اثار وفضایل ومناقب‌ومفاخراعلیحضرت‌خسرو صاحبقران دادسخن‌داده وحق فصاحت وبلاغت‌را ادانموده وعلاوه‌بران که دراغلب کتب خودکه بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است‌از شاهنشاهزادکان سه‌کانه‌دام‌شوکتهم بعظمت‌وجلال یادکرده‌مخصوصاً بنام‌شریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفرکه بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است.وکنج گهرومسعود نامه‌که خاصهٔ شاهنشاهزاده‌یمین الدوله‌سلطان مسعود میرزای ظل‌السلطان است. وکامرانیه‌که‌بزیورالقاب ونام‌مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب‌السلطنه وزیرجنك آراسته‌است ویقین آن بودکه ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیرفصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده‌امار باعی ازآن دانشمندیکانه‌شنیده ام که‌مایهٔ‌حیرت‌خاطراست که‌میفرماید.

نزفتح وظفررسیدفتح‌وظفری ❊ نزکنج گهر بجیب کردم گهری

نه‌کام دلی زکامرانیه مراست ❊ نزدرج درر بدستم آمددرری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان‌بیانات ومقالهٔ خاص‌درزبدة الآثاروورقی چند درخاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف انخم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وگویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت دردامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر اپیشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم‌اعتنای اوبدین حرفت‌دوسه چندان‌ازاشعار وتألیفات‌اوپرا کنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدینمعنی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرماید وآن همه شکوه وشکایت آن‌بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وجنایت حامیان آن‌مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوارشدندواشعاردادخواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس‌شگفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن‌پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه‌کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام‌که سال عمر آن جناب بشصت وهفت رسیده دردارالخلافهٔ‌ناصری‌طهران بسمت‌غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره‌وخوابکاهی برآورده واین دورباعی راروزی که آن‌قبر میپرداخت برای‌این بنده خواند.

رباعی اول

﴿ این گوربرچشم نهادستم ازآن ✻ تاعبرت گیرم ازجهان گذران ﴾
﴿ کزآن همه کاخ ونعمت‌مال‌جهان ✻ این‌آن من‌است وباقی آن دکران ﴾

رباعی ثانی

﴿ ای آنکه‌توسر وقدوکل‌رخساری ✻ وائی وبرین گور قدم بکذاری ﴾
﴿ بندیش که آنکه خفته زیر قدمت ✻ باپای ولب توهر دوداردکاری ﴾

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنگی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است✻این خوابکاه‌بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه‌پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شدوسیل شداید بنیان صبر وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواترستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد گران بدان شرح وبیان که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته پناه آورد وداد ها کرد وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای دولت وزعمای حضرت و بزرگان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مگر حامی درویشان وراعی دلریشان ودستگیر ازپای افتادگان خواجهٔ فاضل کامل منصف یگانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه که برخی ازغمهای اوراغمگساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان وبازماندگان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنگاه که نفس اومرغ وار درقفس تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نگفته وروی بسرای باقی ننهاده است وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنگا رنگ بدین قدر جای تنك وزرعی چندکر باس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرگان عصر وامرای عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت نمودند وبرمظلومان وستمدیدگان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمگین وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل ودرویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی
عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صنی ظالمان وحامیان ایشان وصنی مظلومان
وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك
ازاین دوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای
آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ
مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب
مغفرت نمایدکه‌اوبندهٔخدای جل‌شانه ودوستارمحمدوآل اوعلیهم‌السلام
وتابع‌احکام علمای‌شریعت وخادم‌اولیای طریقت وفانی‌درمحبت
اهل‌حقیقت‌بود وبی‌سببی براوظلمهاوستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م



﴿ بسم الله الرحمن الرحیم ﴾

﴿ هر زمانی بصورتی خودرا ❊ مینماید زخود بخود پیدا ﴾
﴿ لیك اگر من طلب کنم رویش ❊ هست در پردهای لا برلا ﴾
﴿ بخدا گر بمن نماید روی ❊ دل وجانش دهم بروی نما ﴾
﴿ ور سر زلف او بدست آرم ❊ نشود دیگرم زدست رها ﴾
﴿ او به بی سوی ومن دوان هر سوی ❊ تامگر بینمش شبی تنها ﴾
﴿ دوش دیوانهٔ بمن میگفت ❊ که بدو عقل نیست راهنما ﴾
﴿ کو بجائی بودکه عقل سلیم ❊ بسلامت نمی رسد آنجا ﴾
﴿ عقلرا نردبانکی است بلند ❊ لیك کوته بود زبام سما ﴾
﴿ نردبانی زعشق جوی که هست ❊ پایه پایه زنیستی وفنا ﴾
﴿ که بدان نردبان توانی رفت ❊ بر سر بام الذی اسری ﴾
﴿ نیستی باید وفنا ورنه ❊ نبری ره بدار ملك بقا ﴾
﴿ تا توئی ممکن ونهٔ واجب ❊ واجب آید تراکه باشی لا ﴾
﴿ برفشان گرد ممکنی ازخود ❊ تاکه ازلا روی سوی الا ﴾
﴿ تامن وماواو همی گوئیم ❊ مشرکانیم وامت عیسی ﴾
﴿ بخدا جز خدا نباشد هیچ ❊ گر روی زیر وگر روی بالا ﴾
﴿ آفرینش باآفریننده ❊ نسبتش همچو شمس هست وضیا ﴾

(شمس)

﴿ شمس کی بی ضیـا تواند بود ❊ هم ضیا کی شود زشمس جدا ﴾
﴿ کر بکوئی ضیا همان شمس است ❊ پیش دانا همی شوی رسوا ﴾
﴿ ور بکوئی که جز ضیائی نیست ❊ زندت عقل طعنه ودروا ﴾
﴿ رو خدا جوی باش وساکت شو ❊ از یکی گفتن و دو تا وسه تا ﴾
﴿ آن مسمی جز از یکی نبود ❊ کر فزون از هزار شد اسما ﴾
﴿ توبرو نامهای کونا کون ❊ مینهی ورنه نام اوست خدا ﴾
﴿ تو هموئی وغافلی از خود ❊ ورنه پس کیستیم ما وشمـا ﴾
﴿ غیر دریا نباشـد ار خیزد ❊ صد هزاران عجـایب از دریا ﴾
﴿ تن ما فرع وجان ما اصل است ❊ فرع پیـدا واصـل نا پیـدا ﴾
﴿ بینش مرتضـائی ارداری ❊ هر زمان بنکریش درهمه جا ﴾
﴿ ورنداری بجوی بینـائی ❊ تابدین رمز سـازدت بینـا ﴾
﴿ کرچه این کفته های شیبانی ❊ درکف مرد اعمی است عصـا ﴾

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هر کز بکلستانها ❊ نه سرو چوبالایش بررست زبستانهـا
نه زهره چنو تابید هر کز بسپهرستـان ❊ نه شمع کسی بفروخت چون او بشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق ❊ بیچـاره طبیبانـند در کردن در مانهـا
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ❊ تا باغ وچمن سـازد پر لاله وریحانها
پیر اهن صبرم را کر کرد قبـا شـاید ❊ چون پاره شداز عشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ❊ بس لعل که می باریم از دیده بدامانهـا
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ❊ از شرم دود زین رو یکسر به بیـابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ❊ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ❊ عمری است که میکردم بر کرد دبستانها
دستی زدو کفت ای شیخ کرمن نمایمت روی ❊ رودست فرومیشوی زین حیلت ودستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ❊ امروز که سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز بآئینی آن مـاه نمـاید روی ❊ يك روز چو درویشان یکروز چو سلطانها
يك روز چو محبوبان یکروز چو محبوسان ❊ يك روز مسلمان واريك روز چو رهبانها
يك روز چو شاخ کل يك روز چو جام مل ❊ يك روز بآبادی يك روز بویر انهـا

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی ❊ کاز طوبی جناتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی ز بهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار برآن لب ودندانها
زیرا که شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر اوتبریز چوفرخار است ❊ هرخارکهی کشته است خرم چوگلستانها

تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

﴿ منتخب از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شکر مرکردکار عالمرا ❊ کافرید او ز خاك آدمرا ﴾
﴿ دردلش قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را ﴾
﴿ دمخودداندرودمیدچودید ❊ ازدراست آن دراین چنین دمرا ﴾
﴿ حکمتش خواست تاپیا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را ﴾
﴿ جفتی ازپهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را ﴾
﴿ تاپدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را ﴾
﴿ این بدان دادوآن بدین وشدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا ﴾

در صفت عزلت و قناعت کوید

﴿ زان پس که چرخ خواست مراخوارو بینوا ❊ عزلت عزیزکرد وقناعت غنی مرا ﴾
﴿ واکنون به یمن عزلت وفر قناعت است ❊ کارم همه منظم وکامم همه روا ﴾
﴿ وین عزلت وقناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها ﴾
﴿ وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی ازعلم کیمیا ﴾
﴿ کز کیمیاچه سود که باز ازره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی وهم زرپادشا ﴾
﴿ بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا ﴾
﴿ ورهردوروی خاك بدست آوردحریص ❊ راهی طلب کند همی ازخاك برسما ﴾
﴿ قانع اکر کداست مخوانش مکرغنی ❊ طامع اکرغنی است ندانش مکر کدا ﴾
﴿ کرخوبی قناعت وعزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا ﴾
﴿ پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند ❊ درکوشهای عزلت ودرکنج انزوا ﴾
﴿ آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال راکه چوماری است جان کزا ﴾

(وزمارجان)

﴿ وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❊ پیوسته فقررا بکز ینند بر غنا ﴾
﴿ باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❊ الابفر صحبت پیران پارسا ﴾
﴿ واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان ❊ غیر از خدا طلب نکنم هرکزاز خدا ﴾
﴿ وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش ❊ راهی که ازوساوس شیطان شود رها ﴾
﴿ آری زراه دورنیفتد کسی که او ❊ راه علی طلب کند وشرع مصطفی ﴾

ای راه رومرومکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❊ وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما ﴾
﴿ کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❊ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما ﴾
﴿ کای بت ترسامترس ازما که هرکز کس ندید ❊ جز بر آئین مسیحا باده اندر جام ما ﴾
﴿ تهمت اسلام بر ماین مسلمانان نهند ❊ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما ﴾
﴿ عالمی داند که مامریم پرستانیم ونیست ❊ جزتوکز روحی سراپا مریم ایام ما ﴾
﴿ کام ماازلب بده ورنه چوجبریل امین ❊ می دمیم اندر تودم تا افتی اندر دام ما ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ ای رهانند همه ازاتش واز آبها ❊ کشتی ماچند خواهد ماند درکردابها ﴾
﴿ این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز ❊ که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها ﴾
﴿ که تجلی میکنی برمردمان ازشخ وشاخ ❊ کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها ﴾
﴿ شاهدان کویند کاندر طاق ابروهای ماست ❊ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها ﴾
﴿ یکره آن چوکان زلفت بیش نکرفتم بدست ❊ چندهمچون کودوم سرکشته ازطبطابها ﴾
﴿ طالبت را کونهٔ عناب وطعم شکراست ❊ بس شفاها درشکرهاهست ودرعنابها ﴾
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❊ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکرنهان ❊ ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❊ آن فراوان لاشها بنکر برآن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك چیز نیست ❊ هم خوداست آن کشتهاو هم خود آن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتها جان میکنند ❊ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطوروهم قصاب وهم دکان هموست ❊ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت وتوحید را ❊ لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولوالالبابها درمجلس فرزندشاه ❊ باز کویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست ❊ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر ❊ کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

﴿ فی التوحید ﴾

﴿ من خدا را شناختم بخدا ❊ آنکه ناید بوهم وخاطرما ﴾
﴿ کانچه آید بوهم و خاطر کس ❊ اوزفر سنکها جدا زخدا ﴾
﴿ عقل ما کاول آفرینش اوست ❊ همچونوری زشمس کشته جدا ﴾
﴿ نورازشمس کی خبر دارد ❊ جزکه شمس آفریده است اورا ﴾
﴿ آنکه کوید جهان خداست غلط ❊ وانکه کفت ازجهان جداست خطا
﴿ مظهرش آفتاب تابان است ❊ نور اوخلق اوست درهمه جا ﴾
﴿ هرکه کوید منش نمیدانم ❊ توبدانش حکیم ومولانا ﴾
﴿ کانکه داندکه اونمیداند ❊ درجهان اوست بخرد ودانا ﴾
﴿ غیر ذاتش که داند ازذاتش ❊ کو زبالاتران بودبالا ﴾
﴿ دانش کس بذات او نرسد ❊ زان بچسبیده اند براسما ﴾
﴿ الله ارنیز اسم ذاتش هست ❊ رفته ازشرم درپس الا ﴾
﴿ مکر اوراهمو شناسد وبس ❊ یامن بی نوای وبی سروپا ﴾
﴿ کزخدا پرشدم که میکویم ❊ من خدا را شنا ختم بخدا ﴾

﴿ درترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام ﴾

کرهمی آئینهٔ دل کرد خواهی باصفا ❊ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ❊ تادل وجانت زبندکافری کردد رها
شاخ کفرازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك ❊ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمد خوردباید روز وشب ❊ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنا یانش بباید آشنائی خواستن ❊ هرکه راخودمی ندانی کشت بااوآشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتوجفت ❊ دردوکیتی ازتوایزدمی نخواهدشدرضا
چون توخوداز هم ندانی راه نیك وبدشناخت ❊ پس بدان رهشو کجا بنماید آن را رهنما
هرچه احمد کوید آن کن کانهمه کفت حق است * کفت حق کرکاربندی راست کردد کارها

روز طوفان بلا اندرسفینهٔ نوح زی ❊ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ❊ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ❊ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ❊ زانکه‌درنا جسته‌کس آ که‌نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان‌می نشاید راه کرد ❊ تاهمی ازخود نسازی کام دربان‌را روا
کام‌دربان‌چیست‌کاتدرذات‌حق‌فانی‌شوی ❊ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابدبقا
پس‌یقین‌میدان‌که‌باقی‌هست‌شیبانی‌که‌کشت ❊ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کر‌پر بدی باب قناعت سبوی ما ❊ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان مافریفته شد برسراب عقل ❊ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی ❊ تااز پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است ❊ چون یار مانباشد درجستجوی ما
ماا‌و واوزماو همو ما و باز نیست ❊ جزبر هوای اوهمه‌این های وهوی ما
آنجاکه اوبودنبود جای کفتکوی ❊ برخودزخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم‌وخوی‌خوب‌کن‌ایراکه‌زینجهان ❊ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان

خواجهٔ نامدار امین السلطان دام‌اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ❊ امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ❊ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ❊ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك‌حصارم پرفرش‌وبالش‌است ❊ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ❊ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه‌بین‌که خلق‌جهان ازبدجهان ❊ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ❊ وزظل پادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ❊ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ❊ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای‌او ❊ نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ❊ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستکی ❊ هرکز نمیشوند زنزدیك اوجدا

درتعریف زن کافیه ووزیر کافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ❊ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ❊ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبکریز ❊ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ❊ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ❊ تیره دارند روی دیوان را)
(کر امینان حضرتند چرا ❊ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ❊ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ❊ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ❊ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ❊ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سیز نکردد دل یار از جفا ❊ خاصه بجایی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ❊ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی زدندسکهٔ دولت بنام ما ❊ کان آهوی رمیدهٔ ما کشت رام را)
(چون جام مابادهٔ دیدار اوست پر ❊ جمشید کوکه سجده بردپیش جام ما)
(برماچوشیر وبازهمی حمله میکنند ❊ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیبانی زبان دربندوبشکن خامه‌را ❊ چند باید کرم کردن بی ثمرهنکامه‌را
نعت زلف وخال اوچون کبرونازافزایدش ❊ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه‌را
چون نه ازعنوان خبر کیرد نه ازمتن آن نکار ❊ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکترزنیش ❊ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه‌را

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار

(ازلآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ❊ منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ❊ بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ گرازان درکوه ودشت تازان ❊ وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنکی در رقص با پلنکی ❊ وزهر کران سنکی کبکی کشیده آوا
از شاخ کل دمیده چون طفل نورسیده ❊ پیرا هنش دریده مهدش زسبز دیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ❊ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر ببرك لاله وآن قطرهای ژاله ❊ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران ❊ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ❊ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرونشدن نیاری ❊ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برکل ❊ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتهٔ کسائی ❊ این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ❊ برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ❊ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیزوباده بستان ❊ وآنگه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه درده می مغانه ❊ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ❊ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ❊ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم گوئی بداست قلزم ❊ قلزم که دیده در خم وآنگه چنین مصفا
بوداز نخست اسپید پس سرخ کشت چون شید ❊ زین بد که داشت جمشیداوراعزیزووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ❊ تا نوشی وبگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ❊ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار

(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ❊ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبیرخ او ❋ سپید روز شد از غم شبان تارمرا
شگفته کل چید از وصل او کنار وبرم ❋ میان جان زد هجرش خلنده خارمرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❋ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نکارین بی من چگونه داری‌تن ❋ که بی توگشت تن از خون دل نکارمرا
توبار رفتن بستی وفرقت توگشود ❋ میان جان وتن از غم هزار بارمرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توگشت ❋ گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❋ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❋ مکر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❋ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ❋ اکر نبودی یاد تودست یارمرا
مکر خیال تو بکسااردم غمی از دل ❋ وکرنه نیست کس امروز غمکسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❋ که هست قربت درکاه شهریارمرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❋ کجا بمدحت او هست افتخارمرا

﴿ در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان ﴾
﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ آن لعبت سروقد مه سیما ❋ آن فتنهٔ چین وآفت یغما ﴾
﴿ در مشك‌نهفته لالهٔ سوری ❋ بر ماه فکنده عنبر سارا ﴾
﴿ ریحانش حجاب‌سوسن آزاد ❋ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا ﴾
﴿ بگذشت‌وببرد از کف‌من‌دل ❋ زان زلفك دلبر کند آسا ﴾
﴿ گفتم که بیامرو مرا از پیش ❋ بامن بسرای من بیا کانجا ﴾
﴿ یکجای ستاده بربط سغدی ❋ یکجای نهاده ساغر صهبا ﴾
﴿ در جام بلور بادهٔ روشن ❋ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا ﴾
﴿ ساقی زپی تدارك نوروز ❋ آراسته روی چون کل رعنا ﴾
﴿ فردا آید بهار فرور دین ❋ امروز ببین تدارك فردا ﴾
﴿ فردا توکمر ببند تا کویم ❋ خورشید بعید رفت درجوزا ﴾
﴿ تا آید وتهنیت کند برشاه ❋ بر آمدن بهار جان افزا ﴾
﴿ خورشیدملوك‌ناصرالدین‌کوست ❋ باشوکت جم وحشمت دارا ﴾

(درصفت)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

از کوهسارها که سترد این نکارها ❊ کایدون چوسیم ساده شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ❊ کز جویبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبغارت فرونوشت ❊ آن پردهای نیلی و حمری خمارها
این روزکار گشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل زسر بدرکرد آن پیچ وتاب خویش ❊ باچشم نرکس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ وهمه مرغکان زبیم ❊ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه اطراف بوستان ❊ وزلاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شدبستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بکسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نکرکه ز بستان فروسترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که دل نسوخت جهانرا بدان گهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ❊ آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نگری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر ❊ تا پر ز برف گشت همه رهگذارها
ایدون که ابرکرد زمین برکشد حصار ❊ برگرد تن بباید از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دگر زباغ ❊ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تاه کر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سو بخارها
گوئی قطارهای کلنگان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنگان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ❊ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود وتخلص بمدح سلطان

﴿ از لآلی مکنون ﴾

بسی وپنج رسید از زمانه سال مرا ❊ بیارمی که دگرگونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و پنجسال گذشت ❊ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ❊ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدوعلم وعقل وفضل وهنر ❊ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سکالیدم ❊ نمی شدند همه خلق بدسکال مرا
از ین سپس همه دیوانگی کنم بجهان ❊ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ❊ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام وفریبم بمی که زین پس کس ❊ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چودورکرد مرا آسمان زدرگه شاه ❊ زملك ومال نخیزد بجز وبال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ❊ که درثناش نیابد دگر همال مرا
خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق وتخلص بمدح شاه

﴿ از لآلی مکنون ﴾

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ❊ که گره درگره است وشکن اندر شکنا
هست زیرشکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ❊ هست زیرگرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن ومشك چنان شیفته ام ❊ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آنروی درآنموی نگه کرد چه گفت ❊ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش درآن حلقهٔ گیسو گوئی ❊ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ❊ ندمد لاله بدان رنك ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگزنتوان گفت سخن ❊ شهد خورد است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ❊ گرسهی سرو روانراست ززهره ذقنا
ازهمه خوبان هرگز که شنیداست جزاو ❊ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ❊ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ❊ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

از اشعار متفرقه دروصف احوال خود

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا ☼ چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانهٔ خویش ☼ نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر وعلمی ☼ نه شعر کرد سر اویل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم وکفتم ☼ که رستم از غم و باخلق نیست کارمرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش وکمی ☼ سپهر سقف سرای است وکه جدارمرا
کانم آنکه مگر فرعدل شاهجهان ☼ پناه داده زبدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارترخسان جهان ☼ همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تودانندهٔ و بیننده ☼ ببین ومپسند اینگونه خوار و زارمرا
وکررضای تویارب بدین بودمقرون ☼ روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً دروصف حال خود

کرندادند بدربار ملك بارمرا ☼ ورکسی نیست درین ملك خریدار مرا
وگراینقوم کشان قیمت ومقداری هست ☼ نشناسند همی قیمت ومقدار مرا
وگراینسان که عزیزند چوکل نزدملك ☼ همه خواهند همی خوارتر از خارمرا
ورهمی خواهدیزدان که نباشدشب وروز ☼ بجز ازناله سوی حضرت اوکار مرا
من وتسلیم ورضا تاچکند دست قضا ☼ سوی دربار برد یا بسر دار مرا

از کتاب فتح وظفر فی التوحید وتخلص بنام ولیعهد

کردوست نمایدروی بی صورت وپیکرها ☼ من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هرچند که من دانم شاهی نبود جز دوست ☼ گرهست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری کرداست از منظرهٔ بامن ☼ کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی اورا بتوانم یافت ☼ یا در صدف تنها یادر دل کوهرها
یادرصف طراران یادرکف عطاران ☼ یادر ورق کلها یادر شم عنبرها
یادرشکن زلفی یا درسر مژکانی ☼ یا در شکم مامان یا دررخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مگر اوئی ☼ کاز نور تومیتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبردارم ☼ کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
ازدل بدلت گویم رونیك نگه دارش ☼ کااین رازا کرکوئی بردارکنندسرها
نه اویم و هم اویم بی اویم وبا اویم ☼ این نکته بسی بهتر از قندر مکرر ها

یکشاه‌سرافراز است کانراتوهمی بینی ※ گاهی شده داراها گاهی است‌سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ※ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
کاهی علی واحد کاهی عمر و عثمان ※ کاهیست ملا یکها کاهیست پیمبرها
یکجای همی آیداز پست‌مهان بیرون ※ یکجای همی خسبد در پهلوی شو هرها
کرم‌ردخردمندی‌پیوسته‌بدان‌کزاوست ※ هم سردی د ریاها هم کرمی آذ ر ها
هم‌کوشش‌دلالان‌هم‌جوشش‌ابدالان ※ هم نرمی حنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایکهی روئی بنماید وابروئی ※ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم‌بتولیك‌اینرازدرپرده‌نخواهدماند ※ فرداست که برگویند درنغمه بمزمرها
کاین‌پیرکه‌عمراوازشصت فزونتر شد ※ دل درکف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك‌دختركی‌اورا ازراه بدر برداست ※ وندر پی او پویان درحجرهٔ ما درها
پیران‌بشگفت‌آیندزین قصه که‌درعالم ※ بینند خلیلی را جوینده‌ها جرها
آن‌شیخ‌که‌می‌کفتند ترسابچه‌اش‌دل‌برد ※ این است وتماشاخرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ※ کردست ورا مفتون بررخ‌نه‌بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ※ هر شیخ که درشهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنارآرد ※ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه‌لنکرها
نی‌نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ※ مدح پسر خسرو بی‌غایله معبرها
شاهی که بفراو بالد قلم وافسر ※ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ※ بریاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد

« از کتاب فتح و ظفر »

چون‌نباشد یاردربالین ودربسترمرا ※ گوکه باشد جای اندر خاك وخاکسترمرا
چون‌نیارم‌دیدآن‌گوهرکه‌داردلعل‌او ※ گوکه باشد دیدکان پرلعل وپر گوهر مرا
وربانگشتان‌نتانم‌سودمشکین چنبرش ※ گوتنم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
ورنبوسم‌هندوی‌خال‌ولبان شکرش ※ گونباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
بامن‌ارگوئی‌حدیث‌ازعارض‌وبالاش‌گو ※ چند گوئی از بهار چین و ازکشمر مرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ ※ نه سخن‌ازلاله بایدکرد نزعبهر مرا
من‌بدست‌عشق‌بستم‌دل‌بزلف عنبرینش ※ وان بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

(بادعنبر)

بادعنبربیزومشکین‌بوی میاآیدزگوش * کوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گرخواهی‌دلت یابدخلاص * مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فرمرا
آنکه تا او را ملك نام‌و ولیعهدی نهاد * ملك کو ید باز آمد عهد اسکندر مرا

در کفتکوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد

(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیبرد کسی درج پر از دررمرا * تا بعوص نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری ززلف خود بسته‌میان نامهٔ * تا که بدین فسون‌برد جملهٔ خشك و ترمرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش * دید سرای بسته درخواند به پشت‌درمرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمید هم * گفت شکر دهم ترا گر بد هی دررمرا
کرد گمان که‌ساده‌ام میدهم ونمیدهد * تا ندهی نمیدهم ساده مدان وخرمرا
هفتصد این کتابها بود وبمفت داده شد * سیم بده زسینه ات گرند هی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی ومفت آوری * چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست وخرمی فارغ از انده وغمی * یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه‌شد آن‌شکر ترش‌زود‌من آمدم‌بهش * کفتم ای‌صنم‌خش‌جان‌زتواست وسرمرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو * کنج گهر برای تو سودترا ضرر مرا
روزنخست نسخهٔ زین بتو داده‌بود می * آن لب شکرین توداده بد ار خبر مرا
نه‌خبری بدم ازین نه خبری زخو یشتن * بی خبری چنین کند خیره ودر بدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس * داد نکرد می که باد این همه شور وشرمرا
بی‌شروشوروغزغزان‌سوی‌پسرشودروان * چونکه نباشدم بری ره بدرپدر مرا
آن پسری که از پدر بکذرداوبعزوفر * هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن

« وکشودن کتاب درج درر »

بستند وکشودندچه درج ودرر مرا * یك چند بدان حیله بستند سرم را
این قوم چه طرار وچه بامکر وفسونند * دل برده وبسته سر وخسته جکرم را
درج چه ودرچه دو سه قصه نبشتم * تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق ونبشتند * خوبان بدل اینقصهٔ بوك ومگرم را
لکن بدرشاه کسی باز نپر سید * این بستن وبکشودن سود وضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ❊ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ❊ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چو نبات وشکرم سوده بخشید ❊ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ❊ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند به تبریز فرستش ❊ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد کهری را خطر آنجاست ❊ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ❊ من شکرم کمان مبر آب عنب مرا
گفتم جواب کر شکرستی چرا چنین ❊ افکنده است عشق تو درتاب وتب مرا
گفتا فزون طلب شدی وتفته شد تنت ❊ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ❊ گفتاریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دولبم سوی جان روی ❊ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ❊ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زیانت چه کردند نام گفت ❊ عین الحیات کاهی وکاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چگونه برد ❊ عناب وشکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ❊ درمان هرچه درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ❊ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وکرد است کردکار ❊ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم زرازهای نهانی یکی بیار ❊ تا بر کند زدل غم وبیخ کروب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ❊ کاینراز گفته می نشود جز بلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت درعوض ❊ پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ❊ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ❊ گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنك سخت شد دل ایران خدای ما ❊ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان ❊ از نالهای نیمشب وهایهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ❊ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ❊ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ❊ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ❊ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ❊ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ❊ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مردبدادم نرسید ❊ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ❊ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم‌امروزبدین‌گوشه‌که‌ازخاروخس‌است ❊ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ❊ چرخ کرده است مگر زآهن وفولادمرا
دین احدبدم اینگونه ستمها کردند ❊ وای اگربود همی‌دین‌مها باد مرا
ای شگفتی که مرا پر همایست وبعمد ❊ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این‌قصه‌توان گفت که‌درحضرت شاه ❊ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس‌قصه‌برحضرت‌حق‌خواهم‌برد ❊ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

درو صف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی کیرو دارها ❊ بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شور وتلخ ❊ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ❊ زان فرو برز مهتری وافتخار ها
هم در ستخر وکرمان کرمان مرد خوار ❊ بر جان ودل زدند بسی نیش وخار ها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ❊ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذ شتیم وهم نریخت ❊ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ❊ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ❊ مارانماند ونی زضیاعو عقارها
وندر نطنزنیز جز از طعن و طنز خلق ❊ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان برگران شدیم ❊ جستیم گوشه های بیابان وغار ها
باوحشیان گرفته همی‌انس وروز وشب ❊ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده‌ها خجل ❊ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز ❊ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ❊ تاخودچه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چوبا ماندکان به پشت ❊ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ❊ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ❊ تازند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ❊ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فر نعمتش ❊ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ❊ روزی که بخت باخت مرادر قمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ❊ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتکران ملك ❊ گاهی بشهرها و گهی در فقارها
ازدوش و گوش من بربودند هرچه بود ❊ چون باد آذری سلب از جویبارها
هر چان زمانه داد بکس مستعاردان ❊ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ❊ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ❊ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ❊ لشگر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ❊ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ❊ تا ملك رافزاید عز وفخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نگاشت ❊ آراسته چو عارض مشکین عذارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ❊ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهرها گشود وبسی ملکها گرفت ❊ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ❊ وان شعرها که داد جهان راشعارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ❊ بگشود بی مزاحمت کیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ❊ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم‌وهم بری ❊ با آن همه کشا کش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را برآستان ❊ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ❊ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها ☼ دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی کیرو ایدر آی ☼ تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود کفته نکتهٔ ☼ کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد ☼ نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش ☼ کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو ☼ وز باقیان که منع شدند از شتابها
کوتا که بنکرند که نبتون وهرشل است ☼ بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خودبکردهریك ازآنهاستاره هاست ☼ چون مه بکرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز ☼ افزونتر ند این کره ها و ین قبابها
وآنهاهمه چو خاك زمینند ساخته ☼ با کرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دکر اختران همی ☼ بر کرد آفتات زند چرخ وتابها
تاخود ازین سپس چه پدیدآرد آسمان ☼ زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فرا کرد آفتاب ☼ کردند بی مزایله واضطرابها
و انها که ماستارهٔ ثابت کمان بریم ☼ هر یك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه بر کرد خویشتن ☼ دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بکردش وکرد هراختری ☼ کردنده بهر تابش او ماهتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی ☼ تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجاهم ار توانی برتر سفر کنی ☼ تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق ☼ بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهرخود سراسریك بندهٔ خداست ☼ چون بندکان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین کمان برداوبر خطابود ☼ وزوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین ☼ مانند معده تیره و پر منجلابها
ما کرم معده ایم وچه دانیم ازوجود ☼ جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد ☼ هم ره نمود سوی کناه و ثوابها
کربایدت ثواب جز از بندکی مکن ☼ تاره باآبها بری از این سرابها
ورکفت بایدت سخنی مدح شاه کوی ☼ خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ❊ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی از کوه ❊ بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
زدوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ❊ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرك لاله یکی درسر شك ابر ببین ❊ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ❊ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو ❊ قریب شد قمری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان ❊ چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ❊ همی نوازد در شاخ سرو رود و رباب
مشاطه وار به گل بر فشاند ابر عبیر ❊ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادو سزاست ❊ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر ❊ که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وار گل ازشاخ برشگفته وجوی ❊ همی روان کند از عکس اوعقیق مذاب
مگر که نرگس ازجام لاله باده کشید ❊ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ❊ شگفته ترزهمه روی شاه نصرت یاب
خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

﴿ انتخاب ازلآلی مکنون ﴾

﴿ سینه پرآتش است ودیده پرآب ❊ چون توان آرمید و رفت بخواب ﴾
﴿ امشب ازبس بلاکه گردمن است ❊ تن چو کشتی فتاده در گرداب ﴾
﴿ رخم ازغم چوچشم یار دژم ❊ تنم ازتب چوزلف دوست بتاب ﴾
﴿ پشتم اززخم کف چوپشت پلنك ❊ برم از بار غم چو پر غراب ﴾
﴿ ای عجب این کجا توانم گفت ❊ کاب اگر کم کند از آتش تاب ﴾
﴿ بیشتر گردد آتش دل من ❊ هر چه از دیده بیش بارم آب ﴾
﴿ آخر این پیر گوژ پشت مرا ❊ کشت خواهدبسر نبرده شباب ﴾
﴿ ورنه پس چون مرا به بی سببی ❊ ازوطن دور کرد واز احباب ﴾
﴿ تا همی جای گیرم و نالم ❊ همچو بوم اندرین حصار خراب ﴾
﴿ آخرای همرهان من تا چند ❊ به پسندید مرمرا بعذاب ﴾

(گرگنه)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود ❊ بی گنه چون چنین کنید عقاب)
(من کجاوین خراب جای کجا ❊ هیچ دربند بسته اند عقاب)
(اگر این تب حجاب تن نشود ❊ نشو یدم به پیش راه حجاب)
(همه کژ ید چون کمان بهلید ❊ من چویتر ازمیان روم بشتاب)
(دیو اگر از شهاب بگریزد ❊ بگریزم من ازشما چو شهاب)
(همه دانیدنیست در همدان ❊ مرمرا رای زیستن بصواب)
(ماه را گشت باید اندرچرخ ❊ شیررا خفت باید اندر غاب)
(زیدرم رفت وکرد باید روی ❊ سوی درگاه شاه نصرت یاب)
(ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح ❊ مید و ندش چو بندگان برکاب)

ایضاً انتخاب ازلآلی مکنون

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب ❊ چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او ❊ دوته شود پشت آری چورفت عمرو شباب
شتاب کرد که تنها سفر کند لیکن ❊ برفت و رفتش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم ❊ بد آفتاب و برفتن گرفت خوی شهاب
کلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر ❊ رخش بد آینه ودیدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پرکلاب دلم ❊ چنان بتافت که گفتی بر آتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او ❊ بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط ❊ سرای پردهٔ شادی کسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبرو ای عجبا ❊ چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او ❊ فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او ❊ کمند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او ❊ بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ کل بباغ همی ❊ نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا بباید رفتن بوادئی که بود ❊ نوای رود وربابش سرود غول وذأب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی ❊ صباح ودی رابسته بهم اياب وذهاب
نه کشتی است وسمندرولی رود شب وروز ❊ زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفر چه نهم تهمت ای عجب بردوست ❊ دروغ اگرچه خوش آیدزراست روی متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید ❊ که دل کشیدن از وینست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند ❊ کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین ❊ که دولتش بجهان تازه کرد دین و کتاب

﴿ وهم منتخب از لآلی مکنون است ﴾

شبی گذاشته ام دوش درغم احباب ❊ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه ببر برفروخته آذر ❊ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع و هرسؤال که زو ❊ همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی ❊ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ❊ ز آب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ❊ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ❊ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ❊ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر ❊ که برچکانی برروی کسوت جحاب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ❊ چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ❊ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ❊ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین ❊ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت کزماه وشب بهم آمیخت ❊ سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ❊ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ❊ بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ❊ هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ❊ سرای پردهٔ شب را کسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان ❊ گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده از کنار سپهر ❊ همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ❊ فرو نشستم وبگذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه ❊ زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من ❊ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

(چو برچکد)

چو برچکد عرق او بلاله برکوئی ❊ مرصع است بگوهر همه عقیق مذاب
ز برك لاله دل من همی شگفت کند ❊ که داد عکسش برسنك گونهٔ عناب
مگر که عاشق زلف بت من است که هست ❊ بدل براندر داغیش برزعنبر ناب
زعشق یار بجز داغ دل نیابد کس ❊ من وازین پس مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که نصرت وظفرش در عنان روند و رکاب

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

بتاب موی و زمن روی خوب خویش متاب ❊ مخواه ز آتش هجران دل من اندر تاب
پری نهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ❊ تو آفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تو در دل من آتشی فروخت بلند ❊ پناه برد بزلف تو تارهد زعذاب
گرفت گونهٔ دود آن دو زلف و باغم دل ❊ شریك گشت و برآشفت و پشت کرد بتاب
رخ تو تافته زانروی شد که آتش دل ❊ درو بتابید از زیر آن دو عنبر ناب
رخت زعکس دلم یافت گونهٔ آتش ❊ چگونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دو دیده بر دهنت ❊ دمیده در دهنت دانهای در خوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشمم ❊ که شد سرشك بچشم اندرم عقیق مذاب
تو چون ببوسهٔ جان بخش مرده زنده کنی ❊ بمردم از غمت آخر یکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن لب و دهن که نکرد ❊ دریغ از لب من شاه آستان و رکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که شیر شاه شکار است و شاه نصرت یاب

﴿ از کتاب نصایح منظومه ﴾

﴿ بسخاوت اگر جهانی را ❊ پادشاهی کند پر از زر ناب ﴾
﴿ بشجاعت هم ار به بیشه درون ❊ شیر از بیم او بر یزد ناب ﴾
﴿ اگرش حلم نیست دولت او ❊ زود گردد همی خراب و یباب ﴾
﴿ حلم اگر بی ثبات باشد هم ❊ نرود کار بر طریق صواب ﴾
﴿ شاه باید حلیم چون دریا ❊ که ندارد کناره و پایاب ﴾
﴿ راست چون شهریار هفت اقلیم ❊ ناصر الدین خدیو نصرت یاب ﴾

﴿ در شرح حال از اشعار متفرقه ﴾

﴿ عشقم آباد کرد و کرد خراب ❊ عشق گوئی که هست آتش و آب ﴾
﴿ طبع از بس زعشق گفت و نوشت ❊ شرم دارم کنون زکلك و کتاب ﴾

﴿ دیرم آباد شد بعشق دهی ❊ ای شگفتی چه زود گشت خراب ﴾
﴿ ایزدش کرده بود خرم وخوب ❊ دیو کردش چنین خراب ویباب ﴾
﴿ رایم ایدر خطا کند ورعقل ❊ هم نبودم بعشق رای صواب ﴾
﴿ که گمان میبرم که داد رسند ❊ این بزرگان حضرت واصحاب ﴾
﴿ تاهمی داد میکنم شب وروز ❊ گه برشیب وگاه در برشاب ﴾

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❊ چوبحر پرگهراست وچوکوه برزرناب
ولی خدای مرازین دوهیچ بهره نداد ❊ نه نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی گفتمش به نظم وبه نثر ❊ وگرچه رنج بسی بردمش به کلك وکتاب
وگر بفتح هری باحسام سلطنتش ❊ هزار گونه زدم رای وجمله بود صواب
درست گفت حکیمی که گفت یك جوبخت ❊ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم که من زفضل وهنر ❊ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که بیش وکم نبرد هیچکس زقسمت خویش ❊ اگر رود بدرنك واگر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❊ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ❊ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد ابن بختکانستی ❊ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❊ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نگاه کن که بسی گاووخر همی بینی ❊ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❊ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه گاووخررا آن ازخری وازگاویست ❊ نه هم زدانش اینگونه اند اولو الالباب
نه عقل وجهل زقسمت فزون کنندنی کم ❊ نه باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بگزین وگرد آز مگرد ❊ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❊ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون بهل وشکرگوی وصبرگزین ❊ مپو طریق گناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ❊ نه دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنگهدار وعز ومال مجوی ❊ که زین دوخیزدت اندرحساب رنج وعذاب
عذاب ورنج نخواهی نه مال جوی ونه عز ❊ نه دولت ونه بزرگی نه یارونه اصحاب

نه‌صدرجوی ونه‌ازصدر شاه باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب ونه غمین شواز حجاب
زبهر عبرت وپند توبس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی ودیدی ونگری ❊ همه‌فریب‌وفسون‌است ومکروچاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین‌پنجروزعمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای‌سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بگاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بگاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ وشکر ستش بلالهٔ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر وباز ❊ سرشته شکر او با عقیق ولعل مذاب
اگر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده‌جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل بیش کرده است خراب
زخرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اگر برهنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
زپیچ جعدش جانهای بیدلان درپیچ ❊ زتاب زلفش دلهای عاشقان درتاب
زآتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ زسینه آتش خیزد زدیده ریزد آب
اگرنه‌بخت‌من‌است‌ازچه‌بامن‌است‌بخشم ❊ وگرنه عمر من است ازچه میرودبشتاب
مگر شتاب کند تاکه زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك وولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخر کند تاج وتخت وکلك‌وکتاب

ازمقالات سه کانه

بتی که‌داردجانم بتاب ودل‌درتب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌وعشق اومذهب
دل وتنم بغمش اندرون عدیل ورفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك ولاله دل وجان فدا کنم کانماه ❊ زمشك دارد موی و زلاله دارد لب
عجب مکن‌که براومن همی بورزم عشق ❊ اگرکسی نه‌براوعشق ورزداینت عجب
نه‌من بتنهادل بسته ام درآن سرزلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید درآفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ❊ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گرآهواست دوچشمش چوبازوچرغ چرا ❊ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ❊ دلم بهجرش زامید وصل اوبطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ❊ بدان امیدکه بااوطرب کنم یکشب
ولی چه سودکه آموزکار اوهمه روز ❊ جفا وناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند اومکرکه جزاین ❊ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرامدورخسارش آیتی است بحسن ❊ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

غزل

(هرکس که جداشود زاحباب ❊ هرگز نرود بچشم اوخواب)
(اوخفته ومازعشق بیدار ❊ ماتشنه واونشسته درآب)
(کوئی که نخوانده است هرگز ❊ جز درس جفابه پیش کتاب)
(چوکان غمش بهبین که مارا ❊ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ❊ آن را که ببر خزاست وسنجاب)
(هرکزنبرد بدوست کس راه ❊ باجور رقیب ومنع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ❊ از میکده میرود بمحراب)
(کفتم که مکر بدست وصلش ❊ این کشتی من رهد زکرداب)
(کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ❊ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ❊ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اکر سخن پریشان ❊ کوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ❊ ترتیب کسی نجست وآداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ❊ داردتن اوهمیشه درتاب)
(جمشید زمانه ناصر الدین ❊ کوزربود وملوك سیماب)

غزل

(دل سوزد ودیدکان پرازآب ❊ چندانکه نکنجداندر وخواب)
(هردیده که روی اونه بیند ❊ کوباش بجای خواب پرآب)
(چون دیك همیشه میزندجوش ❊ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ❊ هرگز نرهد زموج وگرداب)

﴿ ماأبروی دوست قبله کردیم ❋ گرزاهد شهر طاق محراب ﴾
﴿ تاچند تودرحجاب ومارا ❋ آزار همی دهند حجاب ﴾
﴿ یاکام دلم بده ازآن لب ❋ یاهیچ مجو زبنده آداب ﴾

﴿ از کامرانیه ﴾

﴿ آن بباطن بدو بظاهر خوب ❋ کنده پیری است زشت ونامرغوب ﴾
﴿ نام اورا جهان ازآن کردند ❋ که نماند همی بیك اسلوب ﴾
﴿ سیرتش سخت زشت ومذموم است ❋ گربصورت بود خوش ومحبوب ﴾
﴿ مرده هاعور کرده چون یوسف ❋ پیرها کور کرده چون یعقوب ﴾
﴿ شاهها کشته است چون جمشید ❋ شو یها دیده است چون ایوب ﴾
﴿ ظاهرش چون افق بگاه طلوع ❋ باطنش چون فلك بوقت غروب ﴾
﴿ کنج اورنج وشادیش اندوه ❋ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب ﴾
﴿ گه شود یاربا ملوك شمال ❋ گه شود جفت بافحول جنوب ﴾
﴿ تن جاهل بدست اوست مشار ❋ دل عاقل زرای اوست مشوب ﴾
﴿ هر بنایی که بر نهاد نخست ❋ می بروید بزیر اوخروب ﴾
﴿ نه وفاداردونه عهدونه مهر ❋ هست در اصل ناقص ومعیوب ﴾
﴿ مهر اوبرف گیرد ازدل خویش ❋ تانگشته است آب پاك بروب ﴾
﴿ که اگر آب گشت زو بدمد ❋ صدهزاران گیاه جرم وذنوب ﴾
﴿ دل برین خوبروی زشت خصال ❋ بمنه گرخصال داری خوب ﴾
﴿ بطلب ازخویش هرچه میطلبی ❋ که توئی طالب وتوئی مطلوب ﴾

﴿ غزل ﴾

﴿ می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ❋ درشبانکه ماه ودر روز آفتاب ﴾
﴿ عشق مابراوگناه است ای شگفت ❋ جور اوبرماهمه عدل وثواب ﴾
﴿ کار عشاقان خطا اندر خطا ❋ کارمعشوقان صواب اندرصواب ﴾
﴿ اضطراب مازهجرش طرفه نیست ❋ ماهی اندر تابه دارد اضطراب ﴾
﴿ باکش ازقتل کسی بنود که کرد ❋ هرده انگشتان بخون ماخضاب ﴾
﴿ آتشی بفزود ازعشقش بجان ❋ کانچه دل برداست ازآن گردد کباب ﴾
﴿ از رخش بی شمع افروزد سرای ❋ وزلبش بی جام می بخشد شراب ﴾

﴿ ماه را ماند ولیکن ماه را ❊ چون رخش هرگز نباشد نور و تاب ﴾
﴿ گرشبی شیبانی آرد در برش ❊ گو ننالد چنك و نخرو شد رباب ﴾

منتخب از لآلی مکنون

﴿ نه دل است آن که سخت سند انست ❊ نه لب است آن که آب حیوان است ﴾
﴿ نیست بالا و عارض آن بمثل ❊ بر سر سرو ماه تابان است ﴾
﴿ آن دهان نیست چشمهٔ نوش است ❊ وآن نه دندان که در غلطان است ﴾
﴿ وآن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف ❊ در شب تیره ماه رخشان است ﴾
﴿ گوی سیمین نهفته اندر جیب ❊ زان زمشکش همیشه چوکان است ﴾
﴿ تا دل ما بزلف اوست اسیر ❊ خاطر جمع ما پریشان است ﴾
﴿ مردم آزار مستمند کش است ❊ دیر پنوند و سست پیمان است ﴾
﴿ اندرین شهر هرکه داشت دلی ❊ نزد زلفین او گروکان است ﴾
﴿ فتنهٔ آخر الزمان امروز ❊ بخدای آن دو چشم فتان است ﴾
﴿ وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی ❊ دوش داد است و نك پشیمان است ﴾
﴿ برمن این سلطنت از آن راند ❊ که نگهدار چتر سلطان است ﴾
﴿ ناصر الدین که دولت ازفرش ❊ خرم و تازه چون گلستان است ﴾

ایضا از لآلی مکنون است

﴿ مرا نگار که وصل درکنار گرفت ❊ از آن کنار کنارم همه نگار گرفت ﴾
﴿ دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار ❊ زبی قرار سر زلف او قرار گرفت ﴾
﴿ چو عهد او را سخت استوار یافت دلم ❊ برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت ﴾
﴿ چو بیشمار کفم باده داد با کف او ❊ لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت ﴾
﴿ خمار نرگس او چند جادوئیها کرد ❊ که پای تا سرم از عشق در خمار گرفت ﴾
﴿ کناره کرد زمن زان سپس که زان سر زلف ❊ کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت ﴾
﴿ بیادگار ازو چند بوسه خواست دلم ❊ بداد و باز دل از من بیادگار گرفت ﴾
﴿ چه روی دادندانم که چون رمنده غزال ❊ زجای جست و ره دشت و کوهسار گرفت ﴾
﴿ برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من ❊ بر مرا همه دردر شاهوار گرفت ﴾
﴿ برفت و مارا چون روزگار بردزیاد ❊ تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت ﴾
﴿ چو او برفت و کنارم ازو بماند فراخ ❊ رسید هجر و مرا تنك در کنار گرفت ﴾

﴿ فراق ﴾

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ❊ بتاخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بخشم ❊ ز عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهار مین گردون ❊ همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز روی ز مشرف برارتقاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انحدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنك شب از وی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

وهم از لآلی مکنون

بازکار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان و ان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می نتانم گرچه او ❊ جنك جویی راز من یك چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مرمرا در شکر و عبهر گرفت
سر نه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او ❊ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابراز برك نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشك و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هر چان نکارین بوسه داد ❊ در بها مدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی ❊ کاسمان بر فرق ش از دولت همی افسر گرفت

ونیز از لآلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشك روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او ز من اندر طرب است ❊ که غم او ببر من دل من در بر اوست
آن برنازك او بینی با آن همه ناز ❊ و آنهمه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاك رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ❊ تا بیك روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن نرو طلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبر برروی نهد ❊ مهر تابنده بدین معنی درچنبر اوست
کاشکی ازپس من خاك من انکور شود ❊ بو که یکبار به بینندکه در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است ونمیداند شاه ❊ که چنین فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین که جهان هرچه ظفردارد و نصر ❊ همه آنجاست که چتر وعلم ولشکر اوست

(وهم منتخب ازلآلی مکنون است)

آن سرو بین که ماه وشب تیره باراوست ❊ آن شب نگر که برمه روشن مداراوست
ماهی است انکه جان من اورا بود سپهر ❊ سروی است انکه دیدهٔ من جویبار اوست
می بینی آن دو زلف که هیچش قرار نیست ❊ یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند و باك نیست ❊ پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب وفسون وفن ❊ وین جورها بمن همه زآموزکار اوست
زلفش بجا دوئی ببرد جان ودل زدست ❊ تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده تهی زخواب وسراندرخمار عشق ❊ مارا همه زمایهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله گون شداشك من وزارگشت تن ❊ از آرزوی آن رخ چون لاله زاراوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه ❊ شیری بود که اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین کافتاب چرخ ❊ درفرودر فروغ بسی شرمسار اوست

(ونیز از لآلی مکنون است)

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست ❊ پای نداند زسرو سر ز دست)
(زلف توهرجا که دلی دید برد ❊ چشم تو هر جاکه تنی بود خست)
(درگسلد از همه عالم امید ❊ هرکه دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت ❊ کان نگذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه شبی روی تو بیند بخواب ❊ صبح نگردد که شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم ❊ ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب حیات است لبت وی عجب ❊ هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اکرلب نهی ❊ شهد شود دردهن او کبست)
(بگشابروی درشادی که شاه ❊ بگشود آن درکه برویش ببست)

(از اشعار متفرقه)

(ای بذات تورهنما شده ذات ❊ ماند اینم از توغیر صفات)

(توبرون)

(توبرون از جهات وما بغلط ❊ مانده سرکشته در درون جهات)
(نا نموده بمارخ وکرده ❊ در شط رنج عشق مارامات)
(که بمارمز کفته در انجیل ❊ که بما ره نموده در تورات)
(همه جائی تو و نمیدانیم ❊ که بجوئیم عاقبت بنجات)
(مثلی از و صال تست بما ❊ چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات)
(همه درجستجوی روی توایم ❊ روز وشب مردم وجمادو نبات)
(لااله کوی ودرهوای رخت ❊ رخ نهاده بسوی عزی و لات)
(کاه درکعبه واسیر حجر ❊ کاه درسو منات ومحو منات)
(جبت وطاغوت ماشده هرچیز ❊ کان نه مان میدهد زشرك نجات)
(کر بکیرم دامنت رستیم ❊ ورنه ماندیم اندرین فلوات)
(توهمان شیر لا ابالی نر ❊ که بهر حال نیست انده مات)
(محرمان رانده ازمیان حرم ❊ تشنه کان کشته در کنار فرات)

از اشعار متفرقه

(رفت پنجاه واندر آمد شصت ❊ کرد پیری بر وی وموی نشست)
(دست کوتاه ازجوانی ونیست ❊ غیر حسرت زپیری اندر دست)
(وآن عصاها که بهر پیری خویش ❊ داشتم جمله روزکار شکست)
(مرغ اقبال من پرید ازدام ❊ ماهی دولتم رمیداز شست)
(خانه وملك ومال رفت بباد ❊ قند شد زهر و شهد کشت کبست)
(دل زفرزندوزن بریدم ودهر ❊ هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
(خنك آندم که بنکرم این روح ❊ همچو مرغی زدام قالب رست)

از نصایح منظومه

(زن که درروی وموی وخوی نکوست ❊ جان شوی است وشمسهٔ مشکوست)
(ویژه چون او بعصمت وعفت ❊ درکه قهر نفس بانیرو ست)
(مرد را آب روی بفزاید ❊ کرچه صدچینش درخم ابروست)
(درشبستان ازین بتانش صد است ❊ شه که کاخش بجمله چون مینوست)
(خصلت وخوی مریمی دارند ❊ رابعه وار کارجمله نکوست)
(بانوی بانوان پردهٔ شاه ❊ که بهین شمه ومهین بانوست)

(گوئی از شیرنر ستاند دل ❋ که دل شاه جاش درکف اوست)
(ملك اورا انیس دولت کرد ❋ زانکه بااو جلیس وهمزانوست)
(اوست بلقیس وشه سلیمان است ❋ ورز بلقیس بهتری است هموست)
(جان یکی هست وتن دولیك باصل ❋ هست یك مغز درمیان دو پوست)

ولە ایضاً

(عارفان را یکی نکومثل است ❋ کاول الفکر آخر العمل است)
(نفس راخیز وبندگی فرمای ❋ کو ازآغاز کودن ودغل است)
(تن فکن باش وبت شکن چو خلیل ❋ گرنه دراصل دین تو خلل است)
(هرکه اوبر طریق شرع نرفت ❋ درخطا اوفتاده وزلل است)
(لکن انصاف شرط شرع بود ❋ مفتی شهرا گرچه پرحیل است)
(اینهمه رنج صعب وسختی مرد ❋ همه درحرص وآز ودرامل است)
(حرص وآز وامل بهل اگرت ❋ راحتی در زمانه محتمل است)
(از اجل بیمت ازچه است مگر ❋ می ندانی که حافظت اجل است)

از اشعار متفرقه

(چون مرا دوست درکنار گرفت ❋ دست من زلفش استوار گرفت)
(دلم از بیقرار طرهٔ او ❋ ای شگفتی که بس قرار گرفت)
(گفت ازلب دوبوسه بیش مگیر ❋ لب من بیش از هزار گرفت)
(گفت باید شمار باز دهی ❋ گفتم آوخ که بیشمار گرفت)
(گفت پندی بده که بتواند ❋ دل از آن پند اعتبار گرفت)
(گفتم این پند بس که آینه ات ❋ از دم آه من غبار گرفت)
(دوش بلبل بباغ گفت بسرو ❋ جای گل بین که باز خار گرفت)
(نوبهاری که ملك روی زمین ❋ همه در زر ودر نگار گرفت)
(باز آمد خزان ولشکر دی ❋ ملك اوتنك درحصار گرفت)
(یخ اوبر شخ وکمر بنشست ❋ برف اوتیغ کوهسار گرفت)

از نصایح منظومه

(دین علیل است وملك رنجوراست ❋ پس چراخواجه شادومسروراست)
(ملك ودین هردوان بدست وبند ❋ زین قبل نام خواجه دستور است)

﴿ آفتی گر رسد بدین دو که گفت ❊ خواجه از باز خواست معذور است ﴾
﴿ ایزد از خواجه باز پرس کند ❊ کوست نزدیك و پادشه دور است ﴾
﴿ زین فغانهای خلق وزین عمال ❊ که عملشان بظلم وبرزور است ﴾
﴿ کسی آسوده ماند او که مگر ❊ گوش او کر وچشم او کور است ﴾
﴿ خواجه بیناودی بمن می کفت ❊ که مرا پای برلب گور است ﴾
﴿ عمر هفتادو اند وزین سپسم ❊ هوس باغ جنت وحور است ﴾
﴿ کفتم ای خواجه این دو آن کسی است ❊ که عملهاش خوب ومشکور است ﴾
﴿ نه از آن کسی که از عملش ❊ ظلم مسرور وعدل رنجور است ﴾
﴿ مملکتها خراب واودل شاد ❊ که مرا باغ وخانه معمور است ﴾

وهم از نصایح منظومه

﴿ نگردد خرد مند برگرد دولت ❊ که دولت نباشد بغیر از دوولت ﴾
﴿ کسی کودوولت بجوید بگیتی ❊ یقین دان کش اندر دماغ است علت ﴾
﴿ وکردانی وباز جویای آنی * نه اسباب خواه ونه میجوی آلت ﴾
﴿ یکی پند کویم اگر گوش گیری ❊ باسایشت کرده باشم دلالت ﴾
﴿ چو دولت مهیا شود مرکسی را ❊ اگر او نجوید بجویدش دولت ﴾

غزل

﴿ هرکه ترادید وآن صباحت وقامت ❊ شاید اگر بگرود بصبح قیامت ﴾
﴿ جادوئی زلف وسحر چشم توازچشم ❊ رونق اعجاز برد وفضل کرامت ﴾
﴿ بارخ وبالای توسپس نکند ناز ❊ ماه برخسار خویش وسرو بقامت ﴾
﴿ هرکه تراجان داده دردل ودرجان ❊ گودل وجانت فدا کند بغرامت ﴾
﴿ وانکه ترادید وسر زپای بدانست ❊ سرش بباید زدن به تیغ ملامت ﴾
﴿ یکدم اکرغافل از توکس بنشیند ❊ هست دمی درخور هزار ندامت ﴾
﴿ قامت ورخسار تو ندیده درین شهر ❊ هرکه ملامت کند مرابا قامت ﴾
﴿ خاطر شیبانی از ملامت مردم ❊ باك ندارد توشادباش وسلامت ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دو بیت شعرمن از رودکی شنیدستم ❊ که آن دو بیت به از خلخ وسمرقند است ﴾
﴿ زمانه پندی آزاد وار داد مرا ❊ زمانه را چونکو بنکری همه پنداست ﴾

(بروزنیك کسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا کسا که بروز توآرزو مند است)
(منت چگویم گویم خوشا کسا که دلش ❊ بهرچه آید پیش از زمانه خورسنداست)
(وگرسپهر مصافی بحر بش آراید ❊ زشکرتیغ وزصبرش همی قزا کنداست)
(همش چوبادحوادث وزدتنش چون کاه ❊ نه سست باشد کوئی که کوه‌الوند است)
(کسی‌است‌درخور این‌پندها که‌درکامش — حدیث تلخ ابونصرخوشتر ازقنداست)

ازاشعارمتفرقه

(چون سال عمررفت زپنجاه ونه بشصت ❊ آمد غبار پیری وبرروی درنشست)
(آوخ که باسپیدی موی ودل سیاه ❊ باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
(این بارنا مهای دروغ ودغل چه‌سود ❊ چون‌اصل بارمایه‌همه‌جرم‌وذلت‌است)
(از دست رفته کار وبپایان رسیده عمر ❊ ای دست‌حق‌بیاز یکی‌سوی‌بنده دست)
(حقاکه بایدم بسر انداخت درجحیم ❊ که برسرم نساید آن دست حق پرست)
(دستی که پای اوچو بدوش نبی رسید ❊ هربت که بود درحرم کعبه برشکست)

ازاشعارمتفرقه

(تیرهرغم که‌چرخ راندازشست ❊ بردل خسته تابه پربه نشست)
(پس‌چوتدبیرخواست‌برکشدش ❊ دست تقدیر ازکمر بشکست)
(این شگفتی نگرکه باز مرا ❊ باچنین زخم امید زیستن است)
(اشك من سلسله نهاد بپای ❊ بسکه بریکدگر همی پیوست)
(پای دربند سلسله دارم ❊ که نیارم زدست محنت رست)
(آخر این روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من‌شده همدست)
(من‌کدامم کیم گناهم چیست ❊ که همی بایدم دل ازغم خست)
(نرسانده بلب نی شکری ❊ دهن انباشته زبیخ کبست)
(گردم از آب دیده بحرمحیط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست)
(بچه‌وقت است دانی‌این احوال ❊ شش‌برافزای‌بردوششصدوشصت
(اندرین روزکار هست مرا ❊ اینچنین روزکارناخوش‌وکست)
(بشکیبم که سازدم هشیار ❊ کرشدم از شراب محنت مست)
(انکه بالای برکشیدهٔ چرخ ❊ پیش بالای جاه اوشد پست)
(دست یزدان که خاك را هشرا ❊ تاجد اران برند دست بدست)

(مرا)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پر زکنج است ❊ چه کنجی کان پراز اندوه ورنج است)
(وگر آن رنج واندهها بکاوی ❊ همه پرحکمت روم وفرنج است)
(منه برتن تورنج آز ازین بیش ❊ چوعمرت کمتراز عمرترنج است)
(بنزدمن کم ازیك پنج باشد ❊ جهانی کان بنزد توسپنج است)
(خنك آنکو زگیتی کوشهٔ جست ❊ وگرآن کوشه درافریق وزنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکوش این سخن یاد است ❊ کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتس زره نبرد ❊ ورغم ونقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید اوزکسی ❊ نه کس از دست اوبفریاد است)
(بجز از بندکی حضرت شاه ❊ ازهمه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر دربنی شیبان ❊ شیوه‌اش عدل وپیشه‌اش داداست)
(وکرش باده داد شاگردی ❊ مکنش عیب کوبس استاداست)
(باده نوشدکه تابدانی تو ❊ این همه باد وبود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی وتکیه‌کاه من علیست ❊ امیر من علی وپادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایراکه‌رهبراست‌علی ❊ زراه دور نیفتم که راه من‌علیست)
(هم آخرازدوجهان‌دادخویش‌بستانم ❊ چراکه‌دردوجهان‌دادخواه‌من‌علیست)
(من ازکناه نترسم چراکه میدانم ❊ بروز حشر شفیع کناه من‌علیست)
(جهانیان همه زاللّه خویش بیخبرند ❊ علی آله من‌است وآله من علیست)

وله ایضا

اکرحکیم تراکفت نیك وبد زقضاست ❊ صواب‌دان‌ومکواین‌سخن‌که کفت‌خطاست
ولی‌خردرا بنشان به پیش وباز اندیش ❊ که این قضاکه بدین جایکه رسد زکجاست
چواین بدانی دانی که آنچه کفت حکیم ❊ ستودهٔ خرداست وبجان نبشت سزاست
وکرخردرادرکارها حکم سازی ❊ نه‌جای‌کفت‌وشنودونه‌جای‌چون‌وچراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی ❊ اکرخردمندآنرا بجان‌خردش سزاست
چو آفرید خردرا خدای کفت کنون ❊ خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مکر ❊ کسی که خواست خرد راو آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچهار نشان ❊ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ❊ ازو بدر کذرد کرچه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ❊ فروتنی کند ارچند جاه اووالاست
سوم کسی که به پیشی کرآید از همه کس ❊ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداند گزآشکار و نهان ❊ رضارضای خداوقضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ❊ نکاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدستت اندرا کرهست مهردست خدای ❊ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهرچه درجهان ببرید ❊ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شووچون شکر وطبرزد باش ❊ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ❊ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
برستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ❊ زبستکان ببرید وبرستکان پیوست
توزال احد واحد مجوی رسته تری ❊ که قول وعلم عملشان بدین گواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ❊ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان مانشود پیرهن حجاب که من ❊ زتن بدر کشم ارخود حجاب گردد پوست
ببوی غالیه گر جان ودل دهند سزاست ❊ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامکوی که بگریز ازجفای بتان ❊ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ❊ بترك صحبت اوگوکه سخت بیهده گوست

وله ایضا

(سه ده سال بکذشت از عمرمن ❊ بسی بایدم بربرین سی گریست)
(یکی ده ببازیچه بگذشت ورفت ❊ چه کویم که خودبرچه بگذشت بیست)
(بجانستم از زندگی بی نیاز ❊ گرم زین سپس باید اینگونه زیست)

ازاشعارمتفرقه

این دردها دواش بدست طبیب نیست ❊ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ❊ گردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

(باماز)

باماز طیبات جهان قصه کم کنید ❊ کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکند ❊ آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان ❊ خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکند نام خود رقم ❊ بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج عزلت گیتی مرانشسته نخواست ❊ بجا بغربتم افکند و بربکینم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع ❊ همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی‌که زین همه نعمت که‌هست گیتی‌را ❊ طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسود وبدگهر یست ❊ بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا ❊ بهرچه‌دست‌رسیدش‌بریدازچپ‌وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم ❊ بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید ❊ مکر که ازپی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن‌نهم‌که همه‌سوی‌سوی اوست ❊ وانراطلب کنم‌که جهان‌عکس‌روی‌اوست
هر کز نمیکند هوس بادهٔ دلم ❊ کان باده‌نزخم وی ونه‌از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است در جهان ❊ انجا که جستجوی وی وگفتکوی‌اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی ❊ کانجااگردلی‌است گرفتار موی‌اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل ❊ فرخ‌دلی‌که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی ❊ شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم‌که سال‌ومه اندوه عشق‌یارمن است ❊ نشسته‌هجرشب وروزدرکنارمن‌است
خیال‌زلف ورخ‌اوبشام وصبح فراق ❊ شب دراز من وصبح نوبهارمن است
دودیده کرده برخ جویها روان ودرآن ❊ خیال قامت‌اوسر وجویبارمن است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران ❊ همان‌خیال‌لبش‌لعل‌کوهسارمن‌است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس ❊ خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان‌کرکس وآوازغول وبانك کلاب ❊ نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست وباد روی نکار ❊ درین‌غریبی‌وغربت‌که‌غمکسارمن‌است

غزل

تراکه جان ودل عالمی است قربانت ❊ چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اکر نه جای تو بودی میان جان ودلم ❊ نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار تو که ازسنك وروی داری دل ❊ همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امرووز ❊ چرا که شاه وکدا می برند فرمانت
هزار دامن کل بامداد بیش برم ❊ اکر شبی برسد دست من بدامانت
تو باغ پرکلی آخر چراد ریغ کنی ❊ که عاجزی ببردیك کل از کلستانت
ایا تو انکر ازان کنج لب تراچه زیان ❊ اکر فقیری شاکر شود ز احسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام ❊ ندیده است همانا دو چشم فتانت
اکر بترك توگفته است شوی باکی نیست ❊ بجان خرند همیدون کدا وسلطانت
جهان بروی توکرد درياض خلد چه باك ❊ اکر ز روضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربکرید همیشه شیبانی ❊ که تاشبی بر ساند لبی به پستانت
ولی چه سود که شاهی توکاین کدایانرا ❊ نمی دهند بدر راه پاسبانانت

از اشعار متفرقه

کرحور نماید بسر زلف توانکشت ❊ مشکین کند انکشت و پر از مشك کند مشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است ❊ مارا بدل افروخته شد قبلهٔ زر دشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی ❊ آن مرد نباشد که بشمشیر کند پشت
ماسر بنهادیم بهر جان رسد ازدوست ❊ کانکس که کند زنده نکوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازکیتی هر چند ❊ هم سینه چوکانون شد وهم دیده چو چرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست ❊ بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهویها به کمان افکند ترا ❊ میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازکفتکو بدو نرسد مردو ای شکفت ❊ هرجا که هست مردی درکفتکوی اوست
کویند روی او نتوان دید پس چرا ❊ من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انکور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان ❊ وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجا که نور وظلمتی اندر زمانه هست ❊ یا سایه یا که پرتوی از روی وموی اوست
کر بیخودی وکر بخود آیی بهر طرف ❊ نیکو نکه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بونصر سالهاست که میجویدش ولی ※ چون بنکری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

﴿ داد دل گیرم از لب و دهنت ※ گر سپارد کسی بدست منت ﴾
﴿ بخدا عقل خیره می ماند ※ در لب و زلف و عارض و ذقنت ﴾
﴿ فتنها می کنند از هر سوی ※ زلف طرار و چشم پرفتنت ﴾
﴿ لب شیرین بیار تا که شوند ※ خسروان زمانه کوه کنت ﴾
﴿ تو بدین دلبری و قند لبی ※ تلخ باشد چرا چنین سخنت ﴾
﴿ رونق مشك و قدر عود شکست ※ زان فتالیده زلف پرشکنت ﴾
﴿ باغ حسنی و آن نه زلف و رخ است ※ سنبل آویخته است از سمنت ﴾
﴿ ور به بیند کسی بباغ ترا ※ نشناسد ز سرو و یا سمنت ﴾
﴿ دل من سوختی عزیزش دار ※ که بکار است مرغ بابزنت ﴾
﴿ اندرین شهر نیست جان و تنی ※ که نباشد فدای جان و تنت ﴾
﴿ شیر مردان همه اسیر تو اند ※ چه غم ار ایزد آفرید زنت ﴾
﴿ همه فن دایهٔ ترا نازم ※ که بیاموخب صد هزار فنت ﴾
﴿ زهره و مشتری بپرده در است ※ یادو پستان بزیر پیر هنت ﴾
﴿ شکر افشان شده است شیبانی ※ شب مگر بوسه داده بردهنت ﴾

از تنك شکر

﴿ آن کامد و بزم ما بیسار است ※ بنشست و هزار فتنه بر خواست ﴾
﴿ نزد دکری نمی نشست او ※ آزردن من اگر نمی خواست ﴾
﴿ گر در دل او اثر ندارد ※ این ناله سزد که سنك خاراست ﴾
﴿ راز دلش از لطافت تن ※ پنهان نشود که جمله پیداست ﴾
﴿ بی او چکنم بهشت جاوید ※ انجاست بهشت کو درانجاست ﴾
﴿ باما پی بوسهٔ از آن لب ※ هر شب سخنش زصبح فرداست ﴾
﴿ کویی همه وعده های خوبان ※ کذبست و یکی نمی شود راست ﴾
﴿ باآن همه راستی که دارد ※ آنسر و کژیش قسمت ماست ﴾
﴿ شیبانی ازان لبش چه جوید ※ نه بارعسل نه خوان یغما است ﴾
﴿ این کل شکری است بهر آنکس ※ کش طبع زعشق غرق سوداست ﴾

﴿ صفرای تورادوا که گفت است ❊ کاندر شکر و می مصفاست ﴾
﴿ این شاخ بهی بدست ناید ❊ زین روکه بهانها مهیاست ﴾

وهم از تنك شكر است

﴿ هرکه دل اندر سر زلف توبسب ❊ عهد همه ماهرخان راشکست ﴾
﴿ دست بباید که بشوید زجان ❊ هرکه بعشق توشود پای بست ﴾
﴿ هرکه توبیند نکنند هیچ عیب ❊ برمن وبرهرکه شود بت پرست ﴾
﴿ مستی من ازلب شیرین تست ❊ گر دگران ازمی تلخند مست ﴾
﴿ راست بدانسان که تودرچشم من ❊ سرونداردبلب جونشست ﴾
﴿ جزکمرت هست که بندد به نیست ❊ جز دهنت نیست که بیند که هست ﴾
﴿ دیر بدست آمدم و دامنم ❊ زود نخواهی یله کردن زدست ﴾
﴿ پیر که در بند جوان اوفتاد ❊ می نتواند دگر ازبند جست ﴾
﴿ نرم بودشست وبود پنجه سست ❊ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت ﴾
﴿ روت بلب خستم وخواهند کفت ❊ این بهی تازه وترا که خست ﴾
﴿ کوی که باد آمدوزد بربهی ❊ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست ﴾

وله ایضاً

﴿ بابتی آرمیدنم هوس است ❊ و زجهانی بریدنم هوس است ﴾
﴿ هوس مکه ومنایم نیست ❊ لب لعلی مکیدنم هوس است ﴾
﴿ آنکه دلهادوند سوی درش ❊ بدر او دویدنم هوس است ﴾
﴿ چند باید مزید زهرو کبست ❊ شهد وقندی مزیدنم هوس است ﴾
﴿ دست دردست یارگاه بهار ❊ درچنها چیدنم هوس است ﴾
﴿ ورزمستان بود بپهلوی دوست ❊ درشبستان خزیدنم هوس است ﴾
﴿ ای دلارام یك شبی تاروز ❊ ببرت آرمیدنم هوس است ﴾
﴿ آن سرگیسوان گرفته بدست ❊ پیش خویشت کشیدنم هوس است ﴾
﴿ وزلب نوش توبجای شراب ❊ آب لعلی چشیدنم هوس است ﴾
﴿ دل وجانرا فروختن بلبت ❊ بوسهایت خریدنم هوس است ﴾
﴿ سینه برسینه ات نهادن ونیز ❊ دل زشادی طپیدنم هوس است ﴾
﴿ دستها کرده درمیانت کمر ❊ بوصالت رسیدنم هوس است ﴾

﴿ ونیز از تنك شکراست ﴾

(آب حیوان نهفته‌در دهنت ❊ که‌دهد عمر جاودان سخنت)
(یادم جبرئیل داده نه شیر ❊ آنکه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی‌مشك ولاله کرفت ❊ تاکه سائیده کشت برذقنت)
(سینه کرچاك شدچه‌غم‌چون‌دست ❊ برسیدم بچاك پیر هنت)
(چون توازجان‌ودل عزیزتری ❊ تن وجانم فدای جان وتنت)
(یادم‌آمد که سودمی بدودست ❊ آن سرکیسوان پرشکنت)
(سوی خویشت کشیدم ودادم ❊ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(کفتم‌این‌چاه‌یوسف‌ودل‌خویش ❊ من برآرم از و بدین رسنت)
(ای شکفتی که مارزلف توزا ❊ کس نخواند رسن بغیرمنت)

﴿ وهم ازتنك شکر است ﴾

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ❊ که‌دل کافرو مسلم همه‌را سوخته است
وندران‌سوخته‌دلها‌عجب‌این‌است‌که‌عشق ❊ کنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای‌بساجان‌که چوپروانه بدوسوخته شد ❊ هرکجاشمعی‌چون‌روی توافروخته است
سایهٔ افتاد ازروی تواندردل من ❊ دلم‌آنسایه بجان برده وبردوخته‌است
دوخته‌است ایدون‌روی‌توبجان من‌وباز ❊ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ❊ دل‌که این مکروفسونها بتوآموخته است

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

(سرسال ومه اردی بهشت است ❊ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت کشته وساری برهمن ❊ کلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به کل برزند وپازند ❊ چنان‌خواندکه‌کوئی‌زردهشت‌است)
(بساطی سبزه کسترده است درباغ ❊ که‌کسری‌فرش‌ایوان‌درنوشت‌است)
(مکوبستان نکارستان چین شد ❊ که‌کفتاری چنین‌باخوب‌وزشت‌است)
(به بستان‌در همه دراست ویاقوت ❊ نکارچین همه‌ازخاك وخشت‌است)
(بهشتی جامهٔ پوشیده کیتی ❊ که‌عیدش‌پودوتاراردی بهشت است)
(درخت کل بباغ اندر توکوئی ❊ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی ❊ که‌عزودولت اوراسر نوشت است)
(ملك مسعود کش جامهٔ سعادت ❊ تنش‌را ازملایك دست‌رشت است)

ومنه ایضا

جهان‌زاردی بهشت‌ایدون بهشتی‌است ❊ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ❊ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توکوئی ❊ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست کیتی ازچه معنی ❊ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اکر جوئی نشیمن ❊ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ❊ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ❊ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

وله ایضا

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ❊ لب است آن یاشکریا انکبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ❊ تن است آن یانکارستان چین است
دل‌است آن‌یا که سندانی است زاهن ❊ که زیر پر نیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ❊ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ❊ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب ماننده‌ٔ تسنیم وکوثر ❊ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ❊ وکر غلمان نباشد حور عین است
چوبخر امد نکاری دل شکاراست ❊ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ❊ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ❊ بزیر شکرش درثمین است
ببین آنساعد سیمین که کوئی ❊ کف موسی میان آستین است
چوعیسی مرده‌راجان بخشد ازلب ❊ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهر بانی است ❊ بشیبانیش چندین کبر وکین است

ونیز ازآن کتاب است

لب اوکوئی کل وبا شکر آمیخته است ❊ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش ز پر ویزن قیر ❊ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

(وآن)

وآن دو چشمانش هریك یکی آهو بچهٔ ❊ که بدام اندر افتاده وبکریخته است
وان دو ابروش کمانی است بهم بسته ولی ❊ زه به تیر مژه بر خورده وبگسیخته است
وان بگنج لب او خالش چون هندوکی ❊ که می ومشك وشکر را بهم آمیخته است
وان بنا گوش ولبش گوئی کاندر شب تار ❊ زهره یا ماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش تو گوئی درباغ ❊ از پی رقص کسی سرو بر انگیخته است
وان دو زلف از بر گوشش چو کمندیست زمشك ❊ که شه از شاخه سرویش در آویخته است
ملك عادل مسعود که هر اختر سعد ❊ که فلك داشت همی برسر او ریخته است

﴿ غزل ﴾

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست ❊ تاما نهیم روی زهر سو بسوی دوست
یك قوم کعبه جوید و یك قوم سومنات ❊ ما هر طرف دوان شده در جستجوی دوست
یك موی دوست گر بکف آریم در جهان ❊ از کوی ما برند همه خلق بوی دوست
از بوی دوست بهتری اندر جهان مجوی ❊ ور هست بهتری نبود غیر خوی دوست
آید همی زدست ولبم بوی مشك وعود ❊ گوئی که سوده ام بلب ودست موی دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ار مرا ❊ امر وز ساغری بدهند از سبوی دوست

﴿ منتخب از کتاب فتح وظفر ﴾

زلف او بگرفته اندر دست ودستم مشکبوست ❊ یارب این خاصیت اندر دست من یا زلف اوست
چون برم نام لبش از چشم ریزد بر رخ آب ❊ پس بدین معنی دل او سنك وچشم من سبوست
بر دو پهلویم روان از آب دیده جویهاست ❊ تا شنیدستم که جای سرو در پهلوی جوست
سرو را ماندا گر برسر و خورشید است وگل ❊ ماه را ماندا گر مه سروقد و مشکموست
هر کجا یکبار کرداست آن نکو قامت قیام ❊ تا قیامت اندر آنجا از قیامت گفتگوست
گر تنی دارد بنرمی چون پرند و پرنیان ❊ پس دل او از چه معنی سخت تر از سنك وروست
هر کمانداری که تیرش بگذرد از چشم مور ❊ هر کجا ابروی وچشم او بود بی آبروست
هر که جست او را بعالم در نماند از وی نشان ❊ ای شگفتی باز او را عالمی در جستجوست
خواست شیبانی شبیش آرد ببر خندید و گفت ❊ ابله آن مردی که ندهد جان و جانانش آرزوست
گفتم این جان بهر آن دارم که در میدان شاه ❊ پیش چوگانش همی اندازم و گویم که گوست
گفت آن شه کیست گفتم آنکه نصرت باظفر ❊ این برش یکتا و آن در پیش شمشیرش دو توست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❊ گفتم آری آنکه شیری شاهزاده از دو سوست

منتخب از کتاب یوسفیه

(امر وزیك فصیح چو من نیست ❊ کس راچنین زبان ودهن نیست)
(هستند شاعران ود بیران ❊ یك شاعر ودبیری چومن نیست)
(حورا ودرچونظم وچو نثرم ❊ درباغ عدن وشهر عدن نیست)
(بسیار مردمان سخنکو هست ❊ لیك چومن درست سخن نیست)
(شعرم سهیل وطبع یمن گشت ❊ آری سهیل جز به یمن نیست)
(اشتر چران بسی است بهر جای ❊ لیکن یکی اویس قرن نیست)
(ده تن وزیر هست ملك را ❊ یك تن چو یوسف بن حسن نیست)
(آن خواجهٔ که در چن ملك ❊ چون روی اوشکفته سمن نیست)
(جز فضل نیستش بسر کلك ❊ جز حکمتش میان بدن نیست)
(پیری چنو برای وبدانش ❊ ازخاك تابه نجم پرن نیست)
(درفضل وعلم وجود وعدالت ❊ چون اوکسی بسر وعلن نیست)
(در پاکی نژاد ونهادش ❊ دارد یقین جهان وبظن نیست)
(در چشم دولت از نظراو ❊ هرگز سبل نبود و وسن نیست)
(کفتند روی اوست بد رویش ❊ پس خود چراش روی بمن نیست)
(درویش غمزده چو من ایدون ❊ درقم علی به بصره حسن نیست)
(کاشانه ام بدان سوی کاشان ❊ جائی که جز بلاو محن نیست)
(ویدر باضطرار فتادم ❊ کانجا بغیر رنج وفتن نیست)
(وینجا که نیز خانهٔ شاه است ❊ درویش رامجال وطن نیست)
(کاینجا اگر فقیر بمیرد ❊ کس را براو عطای کفن نیست)
(شاید که بازخانه روم من ❊ کایدرم جای بود وسکن نیست)
(بازآن سرای عزلت خویشم ❊ کانجا سخن زماو زمن نیست)
(نان جواست وکشك و قناعت ❊ اندیشهٔ زمان و زمن نیست)
(خوشا سرای فقرکه مثلش ❊ درملك چین وشهر ختن نیست)
(شاه وگدا در اوست برابر ❊ خاطر برنج ودل بحزن نیست)
(جوك است وجوکیان وبدلشان ❊ جز ذکر برهما وپشن نیست)

منتخب از کتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است ❊ ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

(حامل)

حامل عرش عظیم ارملکی چند شدند ❊ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ❊ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ❊ هرچه نقد است همه واصل درویشان است
باررا جای نه در کعبه نه دیراست و کنشت ❊ دل نگهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل ودیده جهان مشتری ومایل اوست ❊ که بجان مشتری ومایل درویشان است
خلق برسنبل باغند همه شیفته دل ❊ دل ماشیفته برسنبل درویشان است
سرّ آن نکته که گفتند بدوسجده کنید ❊ نه درآدم که درآب وگل درویشان است
از بطالت نبود کز دوجهان ببریدند ❊ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
توفضولی مکن وفضل برایشان مفروش ❊ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگرچند بیك دانه جواست ❊ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست ازعمل وکار کشیدند اینقوم ❊ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدارکه این ماحصل کون ومکان ❊ شاخ پژمردهٔ بحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شادکه درسوزوگداز ❊ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

﴿ وله ایضاً ﴾

قبله وکعبهٔ من حضرت درویشان است ❊ دولت ومکنت من خدمت درویشان است
شکرلله که مرا صورت وسیرت بجهان ❊ محو درصورت ودرسیرت درویشان است
من بخود غیرتم ازنام و زناموس نبود ❊ نام وناموس من ازغیرت درویشان است
این نه دولت که دراو نیست بغیر ازدوولت ❊ دولتی هست اگر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینهٔ زنك زد است ❊ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه وآشوب که هرگوشه بپاست ❊ همه از عزلت وازغیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ❊ همه رفتند وکنون نوبت درویشان است
آیتی کاید ومنسوخ کند آیتها ❊ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ❊ لشکر امن بی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فروناردسر ❊ بخدای از اثرهمت درویشان است
دوست گویندکه درخلوت دل داردجای ❊ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصرنمی جوید از انك ❊ نصرت شاه هم ازنصرت درویشان است

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ✻ بمهر و لطف به بیگانگان به از خویش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم ✻ ستوده سیرت ونکو نهاد و خوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ✻ بسان من دلش از دست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ ✻ سرش فتاده زحیرت همیشه در پیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك ✻ چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ✻ که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ✻ که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه ها که چون بونصر ✻ زملك ومال وزر وسیم وکنج درویش است

از مقالات سه گانه

فغان من همه زانماهروی افغان است ✻ کجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ✻ سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ✻ ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دها نش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ✻ که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش ✻ بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کان وتیر نمود ✻ دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ✻ مگر کنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر ✻ نکاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدا نش ✻ بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوار شیر شکار است چون رود بمصاف ✻ سهیل مشکین زلف است چون در ایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ✻ چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ✻ بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ✻ بموکب ملك الشرق عم سلطان است

از مقالات سه گانه

مرا چکوئی گوئی زبان گویانیست ✻ ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ✻ قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزار گونه هنر هست واز هزار فزون ✻ ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیر مند شد معلوم ✻ که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

کنون روم بعراق وجزاین نخواهم گفت ❊ که مرز کرمان دریاست شهر وصحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

منتخب ازتنك شکراست

(زلف جادوی چشم سحارت ❊ گرم دارند هردو بازارت)
(در زمانه کسی نشان ندهند ❊ که نباشد بجان طلبکارت)
(وربهای تو جان و دل باشد ❊ همه کس میشود خریدارت)
(توبز نهار خوارهگی مشهور ❊ وی عجب عالمی بز نهارت)
(درخم دام زلف توسری است ❊ که جهانی بود گرفتارت)
(زین کمان کابروی توکرده بزه * هیچکس نیست مرد پیکارت)
(روز هاخون خورم مگرکه شبی ❊ بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
(بکشم خویش راز غیرت اگر ❊ بینم اندر میان اغیارت)
(توگلی نیستی که بتوان دید ❊ رسته ازهرطرف همی خارت)
(دل به تیمار بسته شیبانی ❊ ازغم عشق چشم بیمارت)
(شعر اوشکر است تا که لبش ❊ برده نام لب شکر بارت)

ازتنك شکر است

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❊ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❊ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❊ افسانهای عشق تو و داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❊ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❊ هرتیر تیز وتند که اندر کمان تست
زیرا که مابجان ودل آسان گرفته ایم ❊ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ❊ کس را نداین گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❊ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

ونیز ازتنك شکراست

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❊ خوشتراز بالای او سروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که داردموی اوبرروی او ❊ هیچ دل رااز کمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❊ کاندرینها غیرجادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهـورا نمیبردم گمـان ☼ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دید و در جعش فزون ☼ زین سپس خاطر مرا چون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر کوشه گیری سالها ☼ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق اگر از بهر مینوی کنند ☼ حق همی داند چنو یك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجا چون ماه میزاید پسر ☼ روز رضوان پرس حورا نیکو نه مشکین موی
حور را از مشك و عنبر نیست چو کانها بدوش ☼ وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را گیسوی مشکین هست در مینوی عدن ☼ صد هزارانش دل اندر حلقهٔ گیسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان در زمین ☼ کافتاب آسمان را اینفزوغ و روی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهر ری ☼ نیست گوئی کز غمش پر بانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ☼ عشق او این مژده آوردم که او راشوی نیست

وهم از تنك شکر است

(حور پرورده است و رضوانت ☼ یا چنین آفریده یزدانت)
(از گلاب و گلت سرشتستند ☼ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ☼ آنکه زائیده در شبستانت)
(یامی و شکرت خورانده نه شیر ☼ در دهان چون نهاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ☼ گربه بیند چه زنخدانت)
(اندرین عصر هرچه جادوئی است ☼ هست در زلف عنبر افشانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه و من ☼ فتنه ام بر دو چشم فتانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ☼ هست پیدا دل چو سندانت)
(باچنان دل تو در دل مائی ☼ کی توان سست داشت پیمانت)
(گر پذیری تو ور که نپذیری ☼ من دل و جان کنم بقر بانت)
(سوزنی شدتنم که تا روزی ☼ بزند بوسه بر گریبانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ☼ تانکوید امین سلطانت)

وله ایضا

(آن پریروی مشکبو این است ☼ یا که برسر وناز پروین است)
(یا برون آمده زباغ بهشت ☼ حور را نوبت نخستین است)
(پنجه در خون عاشقان دارد ☼ که سر انگشتهاش رنگین است)

(چین)

﴿ چین پرازمشك بوده است وکنون ❊ زلف مشکین او پر ازچین است ﴾
﴿ پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است ﴾
﴿ گاه بابید لان بعشوه وناز ❊ گاه باناکسان به تمکین است ﴾
﴿ گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است ﴾
﴿ من بر آئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است ﴾
﴿ خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است ﴾
﴿ دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است ﴾
﴿ دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرها دو پای شیرین است ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ پری رویا گرت مادرپری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست ﴾
﴿ وگر گوئی مراخورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیرازمشتری نیست ﴾
﴿ رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست ﴾
﴿ نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست ﴾
﴿ مرا پیر انه سرعاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست ﴾
﴿ بلاهایت بیابفر وش بامن ❊ اگر دانی کس اورامشتری نیست ﴾
﴿ پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش ازپر ند ششتری نیست ﴾
﴿ زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست ﴾

﴿ ازتنك شكر است ﴾

یکبارا گردوبوسه زنم بردهان دوست ❊ گو صد هزار بد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبترازشهد وشکراست ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گردست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسربلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بهار سد ازگلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

﴿ وله ایضا ﴾

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه انده محشر ❊ هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال ❊ روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب ❊ ملك جهانش همه بزیر نگین است
هرچه نکوئی است در جمال توجمع است ❊ روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری ❊ هندوی کافر مگر بگنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت ❊ بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود ❊ هرکه جمال تودید گفت همین است
چون غم وشادی همه بکس رسدازدوست ❊ خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

چوسال عمر زپنجاه پنجه زددرشصت ❊ زمن زمانه ربود آنچه بودم اندر دست
نه ملك ماندونه مال ونه حشمت ونه حشم ❊ نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تا بدولت او ❊ مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد ❊ نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه برکس آنچه نویسد قلم جزآن نشود ❊ کله زشه نکنند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد ❊ یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است ❊ ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه ❊ کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش ❊ کوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان زچشم رضوان ما ناکه ازبهشت ❊ حوری بودکه بالب چون کوثر آمده است
ازدل برآمدند همه دلبران ری ❊ کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

﴿ واز اشعار متفرقه ﴾

مردم ازباده عجب نیست اگر گرددمست ❊ مردم چشم توبی باده چرامست شداست
یالبت باده فروش است ودوچشم توازو ❊ باده بخریدوفزون خوردوبدینسان شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفرو شد ❊ که بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنکاه مرا گوید تا ازلب تو ❊ بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه ❊ لب لعل توز موی لب من خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی ❊ چون کرفتم ببرت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد ❊ گرچه بسیار تپد ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من بهرچنین صیدی را ❊ شست دردستم ودارم بکمین تونشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن ❊ مردم چشم ترانازم کانعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی ❊ که دودست توبزلف توزپس خواهدبست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد ❊ که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

از اشعارمتفرقه

(چه نهی دل درین سرای سپنج ❊ که همه انده است ومحنت ورنج)
(گیرم آکنده کردهٔ شب وروز ❊ همچو پرویز گنج برسرگنج)
(چون نماند اوتونیزکی مانی ❊ زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج)
(کوفریدون وفرخ و فر او ❊ یاچه شدزال زروشهر زرنج)
(آل سامان وآل افریغون ❊ وال ساسان وآن ملوك فرنج)
(وان بخارا ئیان وایلکیان ❊ وان همه گنج ونعمت اور گنج)
(چه شدند آن ملوك غزنی وغور ❊ وان همه کبر ونازوعشوه وغنج)
(همه رفتند ونیز ماوترا ❊ رفت باید ازین سرای سپنج)
(چه همی رنج میبری که شود ❊ یك دو دوسه سه چاروچارت پنج)
(این همه بارنامه باشد خیز ❊ بار نامه ببار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن ازتست ❊ نه دهل کوب ونه همی زن سنج)

از نصایح منظومه

(اگر پنجاه مانی ورصد وپنج ❊ تهی دستی وگر بانعمت وگنج)
(اگرشاهی وگرمسکین کشاورز ❊ اگر شادی وگربامحنت ورنج)
(ببـاید رفتنت ناچاراز ایدر ❊ اگردرچین گریزی ورباورگنج)
(چه پوئی ازپی دولت که روزی ❊ بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوئی خدای از عقل دادت ❊ بد ونیك جهان پیش آرو برسنج)
(نصیحتهای شیبانی نگهدار ❊ روازیثرب توحکمت جونه زافرنج)

از نصایح منظومه

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج ❊ نه بکار است گراز چینت فرستند خراج

خلق درغفلت غرقند چه شاه وچه گدای ❊ همه کوران وکرانند غنی یامحتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ❊ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ❊ پایه هایش همه ازمرمرو درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ❊ گرد برگرد درختانش همه عرعروکاج
می ندانند که این جایگه عاریت است ❊ مرك چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کوفلاطون که زحکمت بفلك زدخرگاه ❊ کوسکندرکه بحشمت زشهان بستد باج
چون نماندندو نماند بجز ایزد دگری ❊ بمزاح این مشنوترك کن این طبع ومزاج
روچو بونصریکی گوشهٔ عزلت بگزین ❊ تابر آسائی از زحمت تخت وغم تاج

غزل

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ❊ سزد که آهویش ازشیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ❊ شکرفرستند اورابتان بجای خراج
چوتیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ❊ بهر کجا که دلی هست گرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند بمرغ دلم ❊ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ❊ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ❊ وصیت است که کارند سروکشمروکاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ❊ جمال خویش فروزی بجای شمع وسراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جزراح نیست راحت روح ❊ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترادردل است باك مدار ❊ اگرت می بسبوهست و بر بطت بصبوح
اگرجهان همه طوفان معصیت گیرد ❊ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ❊ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ❊ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ❊ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو گفتند عنبر نیست درشهر ❊ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

﴿ بهشت جاودانش هست در دست ❋ که جان وقف چنو جانانهٔ کرد ﴾
﴿ بتی فرزانه شد ماهی فروزان ❋ که جادر خدمت فرزانهٔ کرد ﴾
﴿ دل انصاری دانا چو بستد ❋ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد ﴾
﴿ دل شیبانی از کاشان بر آورد ❋ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد ﴾

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

تاشکنج زلف او پر حیلت ودستان بود ❋ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ❋ عشق اورابادل من روز وشب پیمان بود
مرمراباور نیامد تا نبوسیدم لبش ❋ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان برسرو برداست آن نگار از نیکوئی ❋ بوستانی کاندر وعقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشد در جهان ❋ طرفه ننماید بچشم ارسرو در بستان بود
ماه راجولان اگر باشد همی در تیره شب ❋ پس چر ابرماه اوشب راهمی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ❋ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تاجهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ❋ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گرموم را آهن نسازد پس چرا ❋ آن دل نازك بمن برسخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ❋ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرادل نیست درجان جای اوسازم ازانك ❋ جای جانان بهتر آن باشد که اندرجان بود
این همه کبر ودلالش بامن ازبهر چراست ❋ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ❋ کش بهر کاری نگهبان ایزدسبحان بود

﴿ وله ایضا ﴾

نگارینا بیار آن می که زوبوی بهار آید ❋ که هنگام بهاران رفت ومارامی بکار آید
چومهر آمد سوی میزان بر آرای ای پسر ایوان ❋ که ناید سوی ماجانان ور آید می گسار آید
مراچون لاله رخ جانان نشیند از بر دامان ❋ می باید که زوایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر ❋ که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرابالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ❋ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می باید چو آز ریون بجام اندرفکند ایدون ❋ همی تا بگذرد کانون وآذریون ببار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ❋ مرا شاید که باجانان گه بوس و کنار آید
سحر گاهان یکی عمداسوی باغ وسوی صحرا ❋ بیابنگر که چون ازابر گوهرها نثار آید
اگرایدون سپیده دم نیاید برزمین شبنم ❋ بجای آن ببین هردم که درشاهو ار آید

سپید یوارندیدستی دهان پر آب و پر آتش ❋ ببین آن میغرا کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد ❋ گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد ❋ گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد ❋ گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوك و شادمانی شد ❋ که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید ❋ سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد ❋ نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
چو ابر مهرگان خندد لب مرغان فرو بندد ❋ که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد ز شاخ گل ❋ چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که ❋ کسی جاهل بود کز ره سوی ما هوشیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده ❋ کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❋ که با بختش بانبازی زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند ❋ بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز ❋ روا بود که دل عاشقان نیازارند
بخشم رفتهٔ ما را که میرود از پی ❋ که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را ❋ که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست ❋ سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد برآنان شراب جنت و حور ❋ که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن ❋ تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود ❋ که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت ❋ نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابو نصر دل بدام نه بست ❋ اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه بیش ازین با او ❋ که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❋ که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿ بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند ❋ بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند ﴾

(یکی)

﴿ یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف ❊ بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند ﴾
﴿ چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل ❊ بهم برآید تن ناتوان وحال نژند ﴾
﴿ چنانش بینم آشفته گرد مهد چنان ❊ که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند ﴾
﴿ خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار ❊ خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند ﴾
﴿ که دیده بودکه از بوی به شود بیمار ❊ که گفت باید برخسته مشك بپرا کند ﴾
﴿ زنان خردشان بسیار کوته است بلی ❊ بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند ﴾
﴿ هلاازعشق زنان جززیان نه بینی سود ❊ بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند ﴾
﴿ اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان ❊ بهشت را نستائید مرد دا نشمند ﴾
﴿ خنك مراکه دل آزاد شدزمهرزنان ❊ اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند ﴾
﴿ کنون بجست ودگر پای بست می‌نشود ❊ کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند ﴾
﴿ عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا ❊ بشهر مردان باید برون جهاند توند ﴾
﴿ الا کجاست زمانه نورد مرکب من ❊ که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند ﴾
﴿ بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد ❊ روم بسوی درشهریار مرد پسند ﴾
﴿ خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دور دارادایزد از وملال وگزند ﴾

﴿ منتخب ازکتاب لآلی مکنون است ﴾

﴿ نکند دوست هیچ از من یاد ❊ راست گوئی مرا زیاد بداد ﴾
﴿ او بشادی درست ومی نکند ❊ هیچکس روزشادی ازکس یاد ﴾
﴿ او برآسوده ازمن ومن ازو ❊ همه درزیر آهن وفولاد ﴾
﴿ هیچکس رانیوفتاد ازعشق ❊ آنچه درعشق مرمرا افتاد ﴾
﴿ گر نزد عشق پنجه بردل من ❊ از چه معنی همیزنم فریاد ﴾
﴿ عشق گوئی‌که آفت صبر است ❊ که بدورفت صبر من برباد ﴾
﴿ عشق تاجای کرد دردل من ❊ دل من هیچگه نگردد شاد ﴾
﴿ ای چه‌خوش گفت آن‌حکیم‌که گفت ❊ هیچکس رابلای عشق مباد ﴾
﴿ عشق چونان نزار کرده مرا ❊ که توگوئی که مادرایج نزاد ﴾
﴿ من بدین‌ضعف ولاغری چکنم ❊ گر برشاه بایدم استاد ﴾
﴿ ناصرالدین که دین‌ودولت‌را ❊ تازه دارد همی بعدل وبداد ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

سرورا نام چرامردم آزاد کند ❊ نه که اوخدمت آن قدچوشمشاد کند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا ❊ گه‌چومجنون کندو گاه چوفرهاد کند
شاید اردل بغم اوبسپارم همه روز ❊ کوهمه روز بدولب دل من شاد کند
لب‌من کردش‌هرروزی‌ده‌بوس‌وکنون ❊ هفتهٔ رفت وهمی باید هفتاد کند
دوبدوچشم‌ودوبردورخ ودوبردولبش ❊ چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش ازنازبد انگاه‌که زی اونگری ❊ چون عروسی‌است کجاشرم زداماد کند
هردم آن‌موی برآن‌روی همی‌بینم‌من ❊ دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه‌زلف برآن عارض گوئی که‌همی ❊ بپر زاغ کسی آتش راباد کند
حور رامانی گرحوربفردوس درون ❊ تن‌چوآئینه ودل سخت چوفولاد کند
ختنی روی‌ولب نوش توبیند هرکس ❊ کی‌حدیث ختن وقصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن‌که غمت ❊ چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم‌تو گرکرد دلم بندهٔ خویش ❊ باش تاغمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید ❊ هرکجا شاه است‌آنجاهمه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل‌که بعدل ❊ هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گرآتش رابستاید درزند ❊ زان است‌که بامی بفروغ است همانند
ای هرکه بانگشت نمود آن لب چون‌می ❊ بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می‌خواه‌بدان‌رسم‌که‌زردشت‌همیخواست ❊ وان قبلهٔ زردشت بگوتا بفرو زند
اسپند برآتش نه وآن آب چوآتش ❊ پیش‌آرکه بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش برآری ❊ تاروز کند ازری تا کاش وسمرقند
کس‌آب‌شنیداست چوخورشیدفروزان ❊ یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزندخوراست‌این‌عجبی نیست‌که‌خورشید ❊ بامادر اوداشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسرمادرش ببرید ❊ وآورد ونگو نسار بخمش اندرافکند
وین نیز عجب نیست که هر کو بزنارفت ❊ کشتنش ر و ابا شد نز د یك خر د مند
زین کار شگفت آرکه سیصدزن آبست ❊ یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شوآن بچه پیش آرکنون ای بچهٔ حور ❊ تاچون توبجو یند ونیا بندش مانند
مادرش گنه کردو سز ایافت گنه را ❊ بچه چه گنه کرده که بایدش همی‌بند

از بند برون آرومهل دیدش گریان ❊ پستانت نه شیرش ده ازآن لعل شکرخند
چون آن بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ❊ کوقوت ونیروت دهد خواهی هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ❊ کوخاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ❊ انگور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس که چنین گفت وچنین تاند گفتن ❊ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند کوش سوی جغد ❊ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

﴿ منتخب ازکتاب لآلی مکنون ﴾

ببوس آن لب اگردرلعل نوشینت شکرباید ❊ بگیرآن زلف اگردرمار مشکینت قمرباید
نگیری جزسر زلفش نبوسی جزلب سرخش ❊ اگربرمه زره خواهی ورت درمی شکرباید
اگردل بهراوداری بروفکرد گردل کن ❊ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل اندربنداو بندد کسی کودرددل جوید ❊ سراندرمهر اودارد کسی کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی کاشوب دل جوید ❊ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی منگرمگرجزسوی رخسارفروزانش ❊ کرت ازکاشغرترکی چو سروکاشمر باید
همی منگرمگر جزسوی بالای خرامانش ❊ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش نه بینی درجهان هرگز ❊ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بروی اوهمی بنگراگردرروزشب خواهی ❊ بروی من همی بنگرورت درسیم زرباید
بدین اندەکه زوددل مرا انباشته بینی ❊ میان ماواوداور خدیو داد گر باید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه جزچترش ❊ نجوئی گرت مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

﴿ ونیز ازآن کتاب است ﴾

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ❊ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ❊ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ❊ نکند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق رابا معشوق اندر غم عشق ❊ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم آن روزکه دل خواست ربوداز کف من ❊ که یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ❊ مادر اورا بستم ناف ببرّید چوزاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت ❊ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ❊ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان مادر وچونین پدری هیچ مباد
من همـا نروز بدا نسـتم کانرا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کزجان ودل غمزدکان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهـاد
تابداند سپـه آراسـتن ورسم سـپه ❊ که مگر برسپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندروکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم ازآن کتاب است ﴾

خوش آن باد سحرگاهی که از کوی نگار آید ❊ دل غمـدیدهٔ مارا ببوئی غمـکسـار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی یار ازو خیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کو بهنگام بهار آید
بهاری کاز سحرگه تا سحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم ازخمر وسری پراز خمار آید
نه بینی هیچکس جز فاخته کو در فغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کو گریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدز آواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرکاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هزمان ❊ بصحرا برگه می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزد رنك اندیشد بکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهـار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ❊ بکام اندر چویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشـکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ سـاقی ❊ اگر خورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آید بدست اندرمی آن بت رو * چنان کزدور پنداری درفش شهریار آید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو کاه کارزار آید

﴿ وله ایضـا ﴾

﴿ ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کـرد ﴾
﴿ که شـنیدی جز اوکه در عالم ❊ درج گوهرعقیق ومرجان کرد ﴾
﴿ دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بار کاه رضوان کـرد ﴾
﴿ پرده برداشـت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کـرد ﴾

﴿ هرکه دیدآن بهار عارض او ❊ همچو بلبل هزاردستان کرد ﴾
﴿ لب وزلفش چودید خضر دلم ❊ یادظلمات وآب حیوان کرد ﴾
﴿ کفتمش جای بد همت در دل ❊ دل من برد وجای درجان کرد ﴾
﴿ دردها داشتم زدست غمش ❊ لبش ازبوسه زود درمان کرد ﴾
﴿ تابسوزد مرا باتش غم ❊ همه شب ذکرروز هجران کرد ﴾
﴿ قرضها داشت اوبشیبانی ❊ تاری ازموی خود کروکان کرد ﴾
﴿ بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ❊ پرگهر های مدح سلطان کرد ﴾
﴿ ناصر الدین که فرو حشمت او ❊ فخر بر آفتاب تابان کرد ﴾

ازاشعار متفرقه

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ❊ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی است درآن خانهٔ که بررخ دوست ❊ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش وارپروردند ❊ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمدتاك ومی در اوست چرا ❊ ستار کان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انکور تاك و خدمت جام ❊ ملوك عصر چرا جملکان جمی نکنند

منتخب ازکتاب کامرانیه

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ❊ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ❊ کوبس کسا که چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ❊ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ❊ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه شد که بود سرخواجکان دهر ❊ عیسی چه شد که مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشد که آدمی ❊ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ❊ زنجیر عدل بست وبیسار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ❊ فردابه نیکوئیت دهد کردکار داد
خوش خوش تودادده که من آن دادهات را ❊ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ❊ کردند از شنیدن اوجمله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ❊ زامرزش خدای همی شادمانه باد

منتخب ازلائلی مکنون

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❊ مژه دردیده خلنده چوسر خاربود
مژه دردیده خلنده بودآنرا که چومن ❊ دل اوخستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❊ دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جزبتلخی نکند بامن یکبار سخن ❊ وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همه کبروستم درسرش ازبهرچراست ❊ بیش ازین نیست که اوسروسمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه شود ❊ بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش ❊ وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخزم دوستی ومهر کسی ❊ که به بیهود گیش کبر بخر وار بود
این همه عادت زشت ازسراودور کند ❊ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

از اشعار متفرقه

﴿ عشق راسوز و درد میباید ❊ رنك ورخسار زرد میباید ﴾
﴿ رو بگرد سرای دوست مگرد ❊ گر تراخواب وخورد میباید ﴾
﴿ گفتگو بیهده است وبیمعنی ❊ عمل و کار کرد میباید ﴾
﴿ عشق شیراست وحمله کرد چوشیر ❊ دل ودست نبرد میباید ﴾
﴿ هرکه فرد یگانه می جوید ❊ از همه چیز فرد میباید ﴾
﴿ نان وانگشتری بسی دادند ❊ چون علی راد مرد میباید ﴾

منتخب ازکتاب درج درر

﴿ ای زگیسوی حور کرده کمند ❊ چشم بدرا یکی بسوز سپند ﴾
﴿ ای شده اعتماد دولت شاه ❊ هیچ دولت نشدابد پیوند ﴾
﴿ پندتلخ است خاصه ازچو منی ❊ لیك اگر بشنوی به‌است ازقند ﴾
﴿ بزبان من اینت گوید حق ❊ هین بحق کوش ای سعادتمند ﴾
﴿ چون پسندی توخویشتن شادان ❊ خفته برتخت وخلق شسته نژند ﴾
﴿ تاکه خورسند بایدت خاطر ❊ خاطر کس مخواه ناخور سند ﴾
﴿ آنچه در خویشتن به نپسندی ❊ همچنان دردگر کسان مپسند ﴾
﴿ چون من وچون تو بیش دید جهان ❊ هیچکس رانگشت خویشاوند ﴾
﴿ ای بس آزاد وبنده کوست بخاك ❊ هله شوپند گیر ازیشان پند ﴾
﴿ زین قباهای خزواطلس وبرد ❊ که برد سود چند دوزی چند ﴾

﴿ شو بقـارا قبـای نام بدوز ❊ کاز پیت جامـهٔ فنـا دوزند ﴾
﴿ مرکب روز آخرین چوب است ❊ چه نهی دل برین کرنك وسمند ﴾
﴿ سیم خـواهـد رهـاندت یازر ❊ چون درافکند مرك در تو کمند ﴾
﴿ بهراس ازنفیر ونالهٔ آنك ❊ چون تو بسیار کس زپای افکند ﴾
﴿ تخم نیکی بکار از آنکه کسی ❊ ندرود جز همان که بپرا کند ﴾
﴿ زن وفرزند کس نژندمخواه ❊ که تراهم زن است وهم فرزند ﴾
﴿ من نکویمت این که گفت حکیم ❊ پیش ازین سال بر هفتصد واند ﴾
﴿ بارمایه گزین که برگذرد ❊ این همه بارنامه روزی چند ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد ❊ مرغ در زمزمه وفاخته در حنجره شد ﴾
﴿ بهریك بوسه مرا بود سخنها بادوست ❊ عید پیش آمد وکارمن واویکسره شد ﴾
﴿ آفتاب آمد اندربره ای ماه بیـار ❊ آنکه ازبویش آهو بره چون قسوره شد ﴾
﴿ مردم بی بصر ارزو قدحی برد بکف ❊ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد ﴾
﴿ خیز وبربند در کوی وبه بیهوده مخسب ❊ که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد ﴾
﴿ بسکه منقار برون کرد همی مرغ زشاخ ❊ شاخ چون کاخ خورنق همه پر کنکره شد ﴾
﴿ باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب ❊ کل دوروی ببار آمد چون طاهره شد ﴾
﴿ این چنان گفتم کاستـاد لبیبی گوید ❊ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد ﴾

ازنصایح منظومه

﴿ مردمانی که نیك باهو شند ❊ پرده برعیب خلق میپوشند ﴾
﴿ کارآنان که پرده پوشی نیست ❊ منکر دین ودشمن هوشند ﴾
﴿ بازاز آنان که عیب پوشـانند ❊ بهتر آنان که عیب ننیوشند ﴾
﴿ گوش ندهند برشنیدن عیب ❊ گرچه ازپای تابسر کوشند ﴾
﴿ باز ازین هردو آنکسان بهتر ❊ که زبان در دهـان وخاموشند ﴾
﴿ با گدایان نشین که این شاهان ❊ باده ازجام غیب مینوشند ﴾
﴿ خانه فردا یشان بجنب خداست ❊ گرچه امروز خانه بردوشند ﴾

وله ایضا

﴿ گوئی که زمانه را زبیـداد ❊ زآغاز نهـاده اند بنیـاد ﴾

(یا داد بروزکار مانیست ❊ یاهست وزما نمیکند یاد)
(یاداد همین بودکه دادند ❊ مارا همه هرچه بود برباد)
(یادادگر فلك نخواهد ❊ تادادگر زمین دهد داد)
(گر این وا گرجز این که باید ❊ این بیت بشه نوشت از استاد)
(جوراست زروزکار برما ❊ ای حاکم روزکار فریاد)

﴿ وله ایضا ﴾

(کرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ❊ همه تقدیر آن سری باشد)
(لیك چون‌بنگری درین گیتی ❊ مایهٔ آن توانگری باشد)
(کانکه نانی بکس تواند داد ❊ رتبهٔ او پیمبری باشد)
(وانکه باکهتران عطا نکنند ❊ برمهانش چه مهتری باشد)
(خسروانرا بفرداد و دهش ❊ برزمانه سکندری باشد)
(وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ❊ برهمه‌فضل وبرتری باشد)
(راست‌چون‌شاه‌ماکه‌برشاهانش ❊ بسخاشاهی وسری باشد)
(ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ❊ برملوکش مظفری باشد)

﴿ وله ایضا ﴾

(شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ❊ لیك باید وزیر دانشمند)
(که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ❊ مرغ دولت بیارداندر بند)
(نه که در بند آن بودکه کنند ❊ خانه‌رنگین‌وفرش‌خانه پرند)
(مهتران خارو کهتر انشرا ❊ همه درزیر پا کرندو سمند)
(کاری اوبدور چون کردون ❊ دامن اوچو دامن الوند)
(شاه ماراچنین وزیر مباد ❊ بود اکرنیز دل ازو برکند)
(شاه مابکسلد دل از نادان ❊ باخرد مند میکند پیوند)
(خرد اندر کلاه گوته نیست ❊ یانباشد میان ریش‌بلند)
(خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ❊ همچوماهی‌نهفته‌دراروند)
(شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آکاه‌است ❊ کاز کجا آید و کجاش برند)
(برگزیند یکی ازین مردم ❊ که بمردی همی کنندش‌پسند)
(بنشاند بصدردولت شاد ❊ تابدوخلق‌شادمانه زیند)

(وله)

ولە ايضا

(شاه ماچشمەايست عذب وزلال * كەدراوخفته شيروپيلى چند)
(مى نگردد اگرچه تشنه بود * گرد آن چشمه مرد دانشمند)
(قرب سلطان مجوكه كس نكند * خويشتن‌را باختيار به بند)
(وانكەزى خود كشدزمام‌عمل * بسوى خود كشد بلابه كمند)
(تاتوانى زنا كسان بكسل * ورد هددست باكسى پيوند)
(كه سخن كم كند دكركندت * نبود غير شرع‌وحكمت وپند)
(يك سخن ياد دارم ازاستاد * كم از و آمد است نيك پسند)
(چون نخواهى‌به بندمردم‌پاى * پاى‌مردم بپاى خويش مبند)
(زن‌وشيطان‌ونفس‌هرسه‌يكى‌است * هين‌بهش تات رام‌خود نكنند)
(كم‌خور وكم‌بخواب وكم‌مى نوش * كاين‌سه زردشت گويداندرزند)
(وين سه‌كم كم رساندت بخداى * گرت پاك‌است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان كه مرا دهرمى گز ايد * برتجر بتم بر همى فزايد)
(نه شاد شوم هيچ ازونه غمگين * چون‌نيك وبدش هيچيك نپايد)
(دنبال‌چه ميكردى‌اى‌خردمند * اين است زمانه كه ميمنايد)
(زين بيش نبيندكه ببند ايدر * كركس بفراز فلك بر آيد)
(هردركه نه‌ايدرت برگشودند * انجات كسى هم نمى گشايد)

منتخب ازكتاب كنج گهر

(عدل‌سلطان‌چوسايه‌كوته‌كرد * ظلم در خانقاه من ره كرد)
(اى شگفتى كه چرخ روبه‌باز * شيررا پايمال روبه كرد)
(كرچه اين ظلمها زهر دنسى * آينهٔ جان من منزه كرد)
(وانكه اين چاه كنددرره من * خويش راجاى درته‌چه كرد)
(نكتهٔ بود مبهم و خردم * دوش‌ازين‌نكته نيك‌آگه‌كرد)
(گفت اينهانه ظالمان كرد ند * كانهمه ساية شهنشه كرد)
(كان‌خران رانه‌جاى بدكوشان * ره بدر كاه وجا بخرگه كرد)
(قصددرويش‌مى نكرد آن‌سك * كرش انى چنين مرفه كرد)

(سك الله هم که شد گستاخ ❊ کارنی بر مراد الله کرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند ❊ شهر ها پر زگفتگوی کنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ❊ زاب ونان ترك آبروی کنند)
(نه به یثرب روند ونه به نجف ❊ راه نزدیك جستجوی کنند)
(غافل ازخانه زادوخانه خدای ❊ همه ازخانه گفتگوی کنند)
(کعبه را بایزید وار برو ❊ تاجهانی سوی توروی کنند)
(کانکه از اهل خانه غافل رفت ❊ همه برریش اوتفوی کنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ❊ کم درآنخانه شست وشوی کنند)
(بخدا جز خدا طلب نکنم ❊ گرچه کعبه هزار کوی کنند)
(توچومن هم جز اوطلب نکنی ❊ گرت این باده درسبوی کنند)
(قومی ایدون رئیس دین شده اند ❊ که همه نظم روی وموی کنند)
(یارب آن قوم کوکه ازپی دین ❊ قفلها درلب وگلوی کنند)

از نصایح منظومه

(چکنی رنجه جان ودل بخرد ❊ این متاعی بودکه کس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ❊ بوکت از این وآن بدی نرسد)
(زانکه باخرکس ارهم آخر شد ❊ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری کن ارنه خری ❊ چانه ات خرد میکنند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ❊ تاخرد خواجه ات چنانکه سزد)

منتخب از کتاب فتح وظفر

گه آن اراسته رویش بمشك اندرنهان گردد ❊ گه آن پیراسته مویش بکل برسایبان گردد
غم عشقش جوانرا کندفرتوت چون پیران ❊ وگرپیری ببوسدآن لب شیرین جوان گردد
اگرشاخ زریری رابداری پیش رخسارش ❊ زعکس روی اودردم چوشاخ ارغوان گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخششن ❊ مسیح آسابعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمره سیمنش نه دوکوینند برسینه ❊ چرا گیسوی مشکینش بشکل صولجان گردد
وگررخسار او بینی زچشمت بوستان روید ❊ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروکمان خواهی زابروخواه ومژگانش ❊ گرابروی ومژه دیدی که این تیر آن کمان گردد

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ززیر زلف ابر آسا ❊ مه از خجلت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
بباغ ار باغبان حرفی بگل گوید زبالایش ❊ زشادی هر کجا سروی است در ساعت چمان گردد
نگاری نار پستان است و گر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
زمن دل برد بوسی وعده داد است و او نگذارم ❊ رود از پیشم ار نه عدل شاه اوراضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فر یزدانی ❊ زافریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد یش از آن داد است شاهنشه که میداند ❊ بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گل و مشك و شکر درهم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند ﴾
﴿ دو رنگین گونه اش گوئی که بر سرو ❊ شگفته لالهٔ اردی بهشتند ﴾
﴿ دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته درباغ بهشتند ﴾
﴿ چو بر عارض پراکندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند ﴾
﴿ خبر بردند باحوران زحسنش ❊ زشرم او بهشت از کف بهشتند ﴾
﴿ چو نقاشان چین دیدند عکسش ❊ بساط نقش مانی درنوشتند ﴾
﴿ همه خوبان عالمرا یقین شد ❊ که پیش روی خوبش نیك زشتند ﴾
﴿ بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان کلیسا و کنشتند ﴾
﴿ گل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه و عشق اوسرشتند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که تار ملکش از اقبال رشتند ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ مرا در دل هوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند ﴾
﴿ نخستین روز درآب و گل من ❊ هوای روی او آمیختند ﴾
﴿ ویا گوئی مرا ازبهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند ﴾
﴿ بشیبانی چرا آن هردو ابروش ❊ همیشه تیغ کین آمیختند ﴾
﴿ نمیداند که کین خواهان عالم ❊ زبیم تیغ شه بگریختند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که ملك و دین بدو آویختند ﴾

وهم ازکتاب فتح وظفراست

﴿ داد بسی کردم ونداد کسی داد ☼ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد ﴾
﴿ داد بجائی که دادکس ندهد کس ☼ هرکه کند زوستم رود همه برداد ﴾
﴿ مرد خردمند به که خامش ماند ☼ چون نگرد هیچ سود نیست زفریاد ﴾
﴿ خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ☼ داد بنزدیك من پیام فرستاد ﴾
﴿ گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ☼ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد ﴾
﴿ کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ☼ کازگه پیشین بداد بودش بنیاد ﴾
﴿ اینان کایدر نشسته گوئی رفتاست ☼ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد ﴾
﴿ یاخبر پیشدادیان نشنیدند ☼ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد ﴾
﴿ یا که ندانند رسم دادچه باشد ☼ یانشناسند هیچ داد زبیداد ﴾
﴿ یا که ندانند ازپی چه نهاد است ☼ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد ﴾
﴿ ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ☼ می نشود جز باب داد شه آباد ﴾
﴿ شاه که اورسم عدل و داد نداند ☼ زود رود ملك ودولتش همه برباد ﴾
﴿ ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ☼ هرکه جزاین جوید ایمنی بمیناد ﴾
﴿ گر صحف انبیای رفته بخوانی ☼ ازگه احد گرفته تابهاباد ﴾
﴿ امر بداد است وغیر داد نگفتند ☼ کر همه باینده بود یاکه بآزاد ﴾
﴿ ویدون آیین عدل وداد بگیتی ☼ نیست مگر خود بدرگه ملك راد ﴾
﴿ شاه مظفر که نصرت وظفر وفتح ☼ آنهمه شاگردوچتر اوست چواستاد ﴾

وله ایضا

﴿ چون بدرشه مرانداد کسی داد ☼ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد ﴾
﴿ وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ☼ بایدم ازدست روزکار فرستاد ﴾
﴿ هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ☼ چندین فریاد وداد میکنم انقاد ﴾
﴿ نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ☼ آخر ازینان یکی مرابدهد داد ﴾
﴿ شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ☼ اوبدهد داد من که داد همو داد ﴾
﴿ آری این دادوداد خواهیم ازاوست ☼ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد ﴾
﴿ داد وبجز دادچونکه دادالهی است ☼ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد ﴾
﴿ گاه کشایم زبانو اوش ببندد ☼ گاه به بندم زبان و اوش کشایاد ﴾
﴿ گاه بیادم دهد که داد همی کن ☼ گاه همی داد کردنم برد ازیاد ﴾

(نك)

﴿ نك كه بدين دادهم زبان بگشادم ❊ گوئى اوبسته بود وهم‌اوبگشاد ﴾
﴿ چون بگشادم اميدم آنكه رساند ❊ راست بگوش مظفرى ملكى راد ﴾
﴿ آنكه گر اوراملك نكرد وليعهد ❊ ملك توگفتى برآب بودش بنياد ﴾
﴿ ايدون بنياد ملك‌چون‌كه قاف است ❊ كوست وليعهدملك وملك بدوشاد ﴾
﴿ گر تو فصيحى جزاو بشعر مبرنام ❊ ور تو بليغى جزا وبمدح مكن ياد ﴾
﴿ درهمه فنى حكيم باشد وماهر ❊ ورهمه فضلى بزرك باشد واستاد ﴾
﴿ اوست كسى كاندرين‌سرصده ازعدل ❊ هرچه‌خراب‌است‌درجهان‌كند‌آباد ﴾

ونيز ازفتح وظفر است

﴿ خرم تن آنكس كه بكس كارندارد ❊ آسوده دل‌است‌آنكه دل آزارندارد ﴾
﴿ فرخ رخ وفرخنده فرانكوكه بعالم ❊ درسر هوس لعبت فرخار ندارد ﴾
﴿ بسيار بلاى دل ووركم غم جان است ❊ شادان دل وجان كوكم و بسيارندارد ﴾
﴿ ماتاجر عشقيم و ببازار زمانه ❊ عشق است متاعى كه خريدار ندارد ﴾
﴿ شيبانى‌ازآن شب‌كه‌بخواب آمدش‌آنماه ❊ ديگر طمع دولت بيدار ندارد ﴾
﴿ چونان‌كه‌چوكارش‌همه‌شدمدح‌وليعهد ❊ باهيچكس از خلق جهان كارندارد ﴾
﴿ آن شاه مظفر كه متاع ظفر وفتح ❊ جز موكب اورونق ومقدار ندارد ﴾

وله ايضا

﴿ هربامداد كبك‌درى مسئله كند ❊ زان‌مسئله جهانرا پرولوله كند ﴾
﴿ آيد زكوه قافلهٔ نوبهار وكبك ❊خودرارئيس‌وقاضى‌وسرقافله‌كند ﴾
﴿تحت‌الهنك‌زسنك‌سيه‌بست‌ومادرش ❊ دستار اوبكودكى ازسريله كند ﴾
﴿ بينى گوزن وپويه ومستى وبانك‌او ❊ مانند محرمى كه همى هروله كند ﴾
﴿شاخ‌درخت‌مريم‌عمران‌شداست‌وباد❊ اوراچوجبرئيل‌همى حامله كند ﴾
﴿ هرصبحدم‌كه‌ژاله‌فروريزدازهوا ❊ رخسار خاك راهمه‌پرآبله كند ﴾
﴿ درجوى‌آب‌پيچدچون‌سلسله‌بهم ❊ تاپاى هردرختى درسلسله كند ﴾
﴿ پيوسته عندليب نشسته بشاخ‌گل ❊ ازبى وفائى گل بااوگله كند ﴾
﴿ شبگير رعدچندان‌نالدبكوهسار ❊ كافاق راسراسر پرغلغله كند ﴾
﴿وان‌سنگها كه‌سيل‌بگرداندازجبال ❊ يكسر همه جهانرا پرزلزله كند ﴾
﴿كونو بهاركش بنمائيم تخت شاه ❊ تارنك‌وزيب‌خويش‌سراسريله‌كند ﴾

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ※ ازتیغ او بروزی صد مسئله کند)

ولهایضا

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید ※ که درری ایچ درازدانشم به نکشاید)
(شوم به یثرب تابوکه فضل احمد وآل ※ مرا بمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه ایدرم ازدردوغم نکاهدتن ※ که هر نفس گنهی برگناهم افزاید)
(یکی کرایم زی خاك پاك احمد وآل ※ مگرکه رحمت حق سوی بنده بگراید)
(جهان زفتنه چوطوفان نوح کردپدید ※ مرابکشتئ نوح النجاهمی باید)
(وگرنشاید آ نجاشدن زفتنهٔ دهر ※ شدن بنزد ولیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ※ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

ولهایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد ※ واندوه دگر دلبر با اوبگذارد)
(وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ※ کورابدوکف سیم وزرازکف نگذارد)
(ماهاست وچنو ماه سمارخ نفروزد ※ کبك است وچنو کبك دری ره نسپارد)
(گویندمرازلفك مشکینش ابراست ※ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست وزآن زی لب او برده سرخویش ※ تاشکر ترنو شد وباده بگسارد)
(دهقان شده ازلفك جادوش ازیرا ※ در باغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(اوغالیه برلاله همی کاردو ترسم ※ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکنندجورکه نشماردیکره ※ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
(من دل بسپارم بوی اراو بمن ازلطف ※ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جزبدر او ※ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

ازنصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ※ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ※ کاست همی جهل وبر بدانش افزود
مردکه اوراخرد نباشد و دانش ※ کی بره دین دوکام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ※ کاین بن وبود از کی وکیست وکجابود
بودوبن وبود ماچه بودوچه باشد ※ بود بخود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ※ ورنه بشرك وبکفر دینش بیالود

﴿داشت براهيم دانش ارنه نمی گشت * سرد براو آتش فرختهٔ نمرود ﴾
﴿ هركه بدانش همی کند سفر دين * مركبش آسوده گشت وجانش برآسود ﴾
﴿ ورنه بماند به تيه جهل گرفتار * هم ند هد پند موسويش همی سود ﴾
﴿ يوشع اگر دانشش نبود چوموسی * خشك نمی كرد بريهود همی رود ﴾
﴿ وانهمه ملك وملوك وشهر يريحود * زير پی اندر همی بقهر نمی سود ﴾
﴿ دانش بد يار يونس بن متی را * تاشكم ماهيش برنج نفر سود ﴾
﴿ بود هم از دانش آنكه حيدر كرار * از پس احمد به تيغ دست نيالود ﴾
﴿ نيزهم ازروی دانش است كه مهدی * روی بدان روشنی بخلق به نمود ﴾
﴿ ورتوهمی خشندی مهدی خواهی * بود نبايد بمهد وپيلت خشنود ﴾
﴿ جهد همی كن كه دينت فيلی گردد * كش نكنند شرك وكفر خسته وفرتود ﴾
﴿ فرخ بخت آن كسا كه پند ابونصر * دردل ودرجانش جای كردچوبشنود ﴾

منتخب ازكتاب درج درر

﴿ دادگر آسمان كه داد بشرداد * داد كه تاخاكيان رهند زبيداد ﴾
﴿ گرند هد داد خلق دادگر خاك * داد گر آسمان بگيرد ازو داد ﴾
﴿ داد ترا داد تا كه داددهی تو * گرندهی داد داد ازتو كندداد ﴾
﴿ داد ده امروز تا كه داد دهندت * فردا كانجا يكی است بنده وآزاد ﴾
﴿ گوش بفريا درداد خواه ده امروز * تات بفردا نكرد بايد فرياد ﴾
﴿ dادده ودادكن كه دادگر كل * اين كلهٔ انبيا بداد فرستاد ﴾
﴿ وربه ندانی زبان تازی وفرقان * خيزودساتيرخوان وصحف مهاباد ﴾
﴿ هرچه بنا انبيا نهاده بگيتی * زاب وگل داد بيخ داردو بنياد ﴾
﴿ ملك گر آباد شد بداد شد ايرا * گيتی بی آب دادكی شود آباد ﴾
﴿ ورت زبيداد وداد پند بپايد * خيز وبنابل رو ومداين وبغداد ﴾
﴿كاخ ملوك بزرك رفته نگه كن * آنچه بدازخشت خام وآنچه زپولاد ﴾
﴿ هرچه بنايش بداد بود بپايست * وآنچه زبيداد بود جمله برافتاد ﴾
﴿ داد دل ازشادی زمانه بگيرد * شاه كه دلها كندبداد همی شاد ﴾
﴿ شاد دل من كه دادمن بدهد آنك * ملك بدادش چوخلخ است وچونوشاد ﴾
﴿دادچوسرگشتگان بملك دوان بود * چونكه برتخت شه رسيد باستاد ﴾

﴿ داد گرکل دهدش داد که آخر ✻ اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد ﴾
﴿ داد من اوبدهد وبداد وبدانش ✻ نامش تاداد ودانش است بماناد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ مردکه دارد دل قوی وکف راد ✻ ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیاد ﴾
﴿ کارچواز روی عقل باشد ودانش ✻ نرم شود همچوموم آهن وفولاد ﴾
﴿ ایزد دردی نیافرید بگیتی ✻ کازپی آن داروئی نکو نفرستاد ﴾
﴿ ملك چو بیمار گشت وتنش بفرسود ✻ برملك است این که زود ازو بکند یاد ﴾
﴿ تاش نگشت است رنج مزمن ومهلك ✻ دارو درمان کندش از کرم وداد ﴾
﴿ وین کرم وداد راکه داروی ملك است ✻ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصردین آنك ✻ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد ﴾
﴿ صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی ✻ حکم روان ودل قوی وکف راد ﴾
﴿ ملك چو بیمار دیدو دولت رنجور ✻ بگزید از مهتران طبیبی استاد ﴾
﴿ خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس ✻ دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد ﴾
﴿ دولت وملت بدو سپرد ونکو کرد ✻ کو کند این هردو رازبند غم آزاد ﴾
﴿ شاه چو اسکندر است او چو ارسطو ✻ طهران چو طیفون او چو فرخ زاد ﴾
﴿ شاه انوشه زیاد وشاد که ایران ✻ گردد ازین صدر تو چو مینو ونوشاد ﴾
﴿ ملك خراسان هم از کفایت عمش ✻ گرچه خراب است زود گردد آباد ﴾
﴿ زانکه مرا این هر دورا زبهر چنین روز ✻ گفت خداوند رای وروح یکی باد ﴾
﴿ معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ✻ این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد ﴾
﴿ هر دو زیك نور واحدند وبدین حرف ✻ برهان آرم ترانه هفت که هفتاد ﴾
﴿ شعر نگویم ولی چودی بدر میر ✻ بختم این مژده دادو سخت خوش افتاد ﴾
﴿ جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ✻ طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد ﴾
﴿ مستیٔ او چون فرو نشست وزشادی ✻ دم زدو ساکن شدو زغلغل بستاد ﴾
﴿ آنچه بدل داشت از لآلی منثور ✻ آمد وآورد ونام نظمش بنهاد ﴾
﴿ بردم و خواندم بمیرو میر پسندید ✻ گفت که این بایدت بخواجه فرستاد ﴾
﴿ وین دو سه پند برادرانه زمانیز ✻ بایدت افزود وکرد سوی وی انفاد ﴾
﴿ کی بتو آباد ملك ودولت سلطان ✻ وز ملك العرش بر روان تو آباد ﴾

(صدر)

﴿ صدر وزارت بداد وعدل تو خرم ٭ راست بدانسان که باغ در مه خرداد ﴾
﴿ دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود ٭ نیز تو مقصود ایزدی بده از داد ﴾
﴿ ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد ٭ چشم توجز خیر سوی خلق نه بیناد ﴾
﴿ ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور ٭ هم تو زخود دور دار مردم بد زاد ﴾
﴿ مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل ٭ کانچه زباز آید آن نیاید از خاد ﴾
﴿ اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند ٭ هرگز هیچ از عروس مردی داماد ﴾
﴿ شاهی بحراست وخواجه کیش چو کشتی ٭ رای بزرگان چو باد خوب خدا داد ﴾
﴿ باد مراد از خدای خواه درین بحر ٭ کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد ﴾
﴿ سلطان دادت مرادونیك بهش باش ٭ تا نبرندت مراد سلطان از یاد ﴾
﴿ شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم ٭ وین دگران از من وتوناخوش وناشاد ﴾
﴿ زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان ٭ فرق توانیم داد داد زبیداد ﴾
﴿ وان همه در بیستون نعمت خسرو ٭ دست ندارند جزبه تیشهٔ فرهاد ﴾
﴿ من توبمی بر دعا کنم که بپایی ٭ تابتواین تخت وملك شاه بپایاد ﴾
﴿ وانکه نه نگشاید اولب از پی آمین ٭ دست ولبش بندد ایزدو مگشایاد ﴾

منتخب از کتاب مسعودنامه

﴿ آمد آن سروگل وکوی سرابستان کرد ٭ موی بفشاند وهمه راه پرازریحان کرد ﴾
﴿ دونگارین کف از پرده برآورد همی ٭ کاخ ومشکوی بدان هردو نگارستان کرد ﴾
﴿ وان ده انگشت فروکرده سرجمله بمشك ٭ بردلم پنجه زدونیزره اندر جان کرد ﴾
﴿ چنگ بگرفت بچنگ اندر وهر نغمه که زد ٭ دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد ﴾
﴿ چه دل آرام بدان ماه که آرام دلم ٭ بردوبرمن دل خودسخت ترازسندان کرد ﴾
﴿ دل پذیره شده بودش چودرآمدبسرای ٭ جان نثارش شدوتن نیزسری قربان کرد ﴾
﴿ لاله گفتند نماند است بلب برد انگشت ٭ پسته گفتند گران است دهان خندان کرد ﴾
﴿ وان دو پستانش گفتی که دواستارهٔ چرخ ٭ ماه آوردوبه پیراهن خود پنهان کرد ﴾
﴿ ازشب تاری خورشید براوردو دومار ٭ هم بران خورشیدازمشك سیه پیچان کرد ﴾
﴿ سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب ٭ پرورش داده بیاوردولب ودندان کرد ﴾
﴿ بس گران بودبهامشك وشکرراچوشنید ٭ هردوآنرا بلب وزلف بشهرارزان کرد ﴾
﴿ گفتی ازرضوان پنهان زبهشت آیدوروش ٭ خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد ﴾

﴿ حورعین بودو کسی حور کجادید که او ❊ کوثر ازجنت دزدید وبلب تاوان کرد ﴾
﴿ جعدش ازبیم بلرزاندر چون زنگیکی ❊ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد ﴾
﴿ ملك عادل ومسعود ملکزاده که چرخ ❊ ازپی فخر بگرد در او جولان کرد ﴾

منتخب از کتاب درج درر

﴿ متاع من خرداست وکسی خرد نخرد ❊ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد ﴾
﴿ خردزیادبیك حرف ازخراست وخران ❊ بدین زیادتی اوراهمی زنند لگد ﴾
﴿ ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکنند ❊ چگونه خرم وخورسنددر زمانه زید ﴾
﴿ خوشا کسا که نخست اوزمادرابله زاد ❊ که خوش چریدو به پهلو کسی لکدش نزد ﴾
﴿ بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ❊ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جزبد ﴾
﴿ کنون که خوبی وجزبدنصیب نیست ترا ❊ یکی نصیحت من گوش کردمی باید ﴾
﴿ بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ❊ بغیر حسرت ودرد ودریغ می چه پزد ﴾
﴿ ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ❊ که رنج بیش بردهرکه بیشتر بدود ﴾
﴿ نگاه کن که بهفتادو اندخواجه چه برد ❊ جزان نخواهی بردن وگررسی تو بصد ﴾
﴿ ترا به پنجه وشصت ازجهان چه سود رسید ❊ که گر بمانی ششصد کمان بری که رسد ﴾
﴿ وبال ووزر فزاید ترا درازی عمر ❊ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود ﴾
﴿ گهی دوی بدر این وگاه بردر آن ❊ چنان که کفش شود پاره وکلاه درد ﴾
﴿ اگردوشب بدرحق چنین بسوزدوی ❊ سوم شبت بپرخود همی بعرش برد ﴾
﴿ بدین نصیحت اگر بگروی برآسایئ ❊ وگرنه جانت برنج ومحن بفرساید ﴾
﴿ به پیری اندر این پندهای شیبانی ❊ نکو تراست زسیم وزروعقیق وبسد ﴾

منتخب از کتاب گنج گهر

﴿ خوبان شهر عاشق درج درر شدند ❊ گویئ زخو بیش همه خوبان خبر شدند ﴾
﴿ کردند شکرها که از آن شعرهای او ❊ خواندندودرسخن همه شهدوشکر شدند ﴾
﴿ دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ❊ مشهور روزگار چودرج درر شدند ﴾
﴿ بودندخوب اگرچه بصورت همه چوماه ❊ از فراین کتاب زمه خوبتر شدند ﴾
﴿ وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ❊ فربه بدین کتاب چوقرص قمرشدند ﴾
﴿ وان دلبران که شهره نبود نددل بدو ❊ بستند وشهره ترزمه کاشغر شدند ﴾
﴿ وان خانمان کشان پسری بود آرزو ❊ زاورادهاش صاحب چندین پسر شدند ﴾

(زشتان)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ❊ خورشید روی وسروقدوسیمبرشدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحرشدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(وانان کشان زدل نظری رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل همه صاحب نظرشدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ در گوش جای داده وباطوق زرشدند)
(وانان که زربخواب ندید ندوسیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب ❊ نابرده رنج صاحب گنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ درنز خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ❊ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(وانان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنرشدند)
(وی بس حسودها که چودیدنداین کتاب ❊ چون لاله داغ بردل وخونین جگرشدند)
(بس ظالمان که رفت دراونام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم خواجگان دراوچوشنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب ببوك ومکر شدند)
(بونصرکوی درپی آن کاین کتاب کرد ❊ هردو بجستجوی بهرکوی ودر شدند)
(بی کوی ودربکوی ودرایدرچه میکنند ❊ ویراکه زین دقیقه عزیزان خبرشدند)
(وانان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زوداکه بشنوی که چنودر بدرشدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است وبدودیده ورشدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ دردست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گرکوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(ازکوه سخت تردل سنك توهست ازان ❊ زین نالها نگشت دراورخنهٔ پدید)
(خون شد دل من ازغم وپرکرد دیدکان ❊ وانگاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتاکه پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زپشت سرآن پیرهن درید)
(یوسف اگرچه دیددرآیینه روی خویش ❊ سوگندمیخورم که چورویت رخی ندید)
(شاید اگرهمیشه بخود آفرین کند ❊ ایزدکه چون تونوش لبی رابیافرید)

﴿ آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ❊ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید ﴾
﴿ ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ❊ بر پشت بار مشك نهادش چنین خمید ﴾
﴿ ور پشت من خمیده شود هم عجب مدار ❊ بی پشت خم چگونه توان بار غم کشید ﴾
﴿ شیبانی ارشیت بیر در کشد بصبح ❊ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید ﴾
﴿ آری که مهر و ماهش اگر بنده شد رواست ❊ کورا ز بندگان دگر میر برگزید ﴾
﴿ میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ❊ بونصر بندهٔ چه بجا بود ومی سزید ﴾

ولہ ایضاً

﴿ الاچه باید چندین روان بغم فرسود ❊ بیار آنکه زدل غم ربود ورنج زدود ﴾
﴿ چو یادر نکش آری رخانت گردد لعلی ❊ چو نام بوش بری لب شودت مشك آلود ﴾
﴿ بجام زرین چو آفتاب درناهید ❊ گر آفتاب بناهید هیچ ماند بود ﴾
﴿ بوزن دانکی گرزان پرا کنند بکنك ❊ همی بجوشد کنك از کف و بر آرد دود ﴾
﴿ از آن قبل که بدو سخت نیك ماند آتش ❊ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود ﴾
﴿ کجاست انکه بدو زبید ارمن ارمنجك ❊ ببانك چنك بخوانم نشسته بر لب رود ﴾
﴿ بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ❊ فروشود بدو لب وزدو رخ بر آید زود ﴾
﴿ کنون من ایدر وازمن جداست دلبر من ❊ از آن رخانم زراست و دیده خون پالود ﴾
﴿ همی ببافم پیوسته جامهٔ بدود ست ❊ که وصف یارش تاراست و نعت میرش پود ﴾
﴿ وزیر جنك وامیر سپاه ونایب شاه ❊ که زهره زبید اگر مدح او کند بسرود ﴾

ونیز منتخب از کامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ❊ روان و روز خرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بگلگون می ببار آور ❊ که دیکره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجا مشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ❊ بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن و خفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ❊ که آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی و گوئی ❊ مرا با تو گه می خوردن و بوس و کنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دو زلف مشکبار اندر ❊ چو بینی ابر فروردین زهر سوا شکبار آمد
چو آمد باد نوروزی بفیروزی و بهروزی ❊ خوش انعاشق که معشوقش سوی او باده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروز و باما آشتی میکن ❊ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیر جنك سلطان نیز بنگر بامی و مطرب ❊ همی شادان زایوان سوی بستان شادخوار آمد
ملك روبی فلك فری ملکزادی جوان بختی ❊ که هرجاروی کردار فرایزد بختیاد آمد

(دانهٔ)

منتخب ازتنك شكر

﴿ دانهٔ خال ودام زلف بلند ❊ ای بسادل که دربلا افکند ﴾
﴿ توبدین دام ودانه دل بمنه ❊ گر نخواهی بلا ومحنت وبند ﴾
﴿ نتوانی از آنکه هست نهان ❊ زیر این دام ودانه شکروقند ﴾
﴿ بنگر آن روی تاکه روی کنی ❊ از حریم حرم بقبلهٔ زند ﴾
﴿ آفتاب ملاحت است وبزلف ❊ ماه رابسته در دوال کمند ﴾
﴿ عاشق روی اوست درهرجای ❊ هرچه دیوانه است وداننشمند ﴾
﴿ سست پیوند دلبری که غمش ❊ سخت کرد است بادلم پیوند ﴾
﴿ شاید ار ناز برستاره کند ❊ مادری کش بود چنو فرزند ﴾
﴿ گرنشیند بباره گوئی هست ❊ سمنی رسته برفزار سمند ﴾
﴿ وگر ازرخ نقاب برگیرد ❊ طعنه‌ها بر جمال ماه زنند ﴾
﴿ دل شیبانی از غمش همه شب ❊ چون برآتش فکنده است سپند ﴾

منتخب از کتاب زبدةالآثار

﴿ البرز قصه میکند از زال وکیقباد ❊ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد ﴾
﴿ رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ❊ بهرام بر بدامن اوبرنشسته شاد ﴾
﴿ افراسیاب رانده در اوکام دل بعیش ❊ نوشیروان فکنده دراوفرش عدل وداد ﴾
﴿ وامروز شاه ناصردین محمد دراو ❊ باحشمت سکندرو فرجم و قباد ﴾
﴿ هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ❊ آثار های بهتر از آن خسروان نهاد ﴾
﴿ کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ❊ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد ﴾
﴿ رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ❊ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد ﴾
﴿ خوش داردا وکه بنده بنالد بحضرتش ❊ چون بندکان بحضرت حق شام وبامداد ﴾
﴿ من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ❊ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد ﴾
﴿ واکنون دوان بموکب اونیزداد خواه ❊ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد ﴾
﴿ کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ❊ کاین پادشاهی ایزدش از بهرداد داد ﴾
﴿ دادم چنان دهدکه ملوك جهان کنند ❊ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد ﴾

وله ایضاً

﴿ این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ❊ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرابیاد ﴾
﴿ زان باغهای خرم وزان راغهای نغز ❊ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد ﴾

(وزخانقاه خويش وزآن كوشهاى فقر ❊ كانرا زمانه داد سراسر همه بباد)
(آتش فتاد در دل وآب دوچشم من ❊ رودى بسى قويتر ازين رود بركشاد)
(يارى بديد وگفت چرا گريه ميكنى ❊ زانكه كه ديدهٔ توبراين دشت برفتاد)
(جائى بدين نكوئى ودشتى بدين خوشى ❊ غمگين چرا شوى ونگردد دل توشاد)
(گفتم كه برجراحت من رونمك مزن ❊ كاين غم كه مرمراست كسى راد گرمباد)
(اين رود ودشت ديدم وآمد بيادمن ❊ ازرنجهاى خودكه زمانه بباد داد)
(گفت اين چرابشاه نگفتى كه دادتو ❊ گيرد بعدل خويش زايام بدنهاد)
(گفتم بموكب ملك ابراهمى دوم ❊ تابوكه داد من بدهدشه بفروداد)
(درج درر نوشتم وكنج گهر كه شاه ❊ داندكه برمن از بدگيتى چه اوفتاد)
(درجش بدست وخواندوكنج گهركسى ❊ عرضه برأى روش نيكوى او نداد)
(دارم اميد آنكه مرا اندرين سفر ❊ از داد خويش بسته نمايد زبان داد)
(كز بسكه داد كرده ام وداد ميكنم ❊ كوباز كرد قافيه داد آمده بداد)

﴿ وله ايضاً ﴾

(ازروى خوب شاه جهان دورچشم بد ❊ زينسان كه مىخرامدو زينسان كه مىچمد)
(هرديدهٔ كه گرد سم اسب شاه رفت ❊ هرگز كسى دراونه سل ديدونه رمد)
(فتح وظفر برويد واقبال وفر وبخت ❊ هرجاكه چترشاه جهان سايه افكند)
(گاهى زكوههاى گران سد كشوده شاه ❊ گاهى برودهاى روان بسته است سد)
(رويش بشهريارى بفزوده صد جمال ❊ رايش زپادهى بكشوده صد عقد)
(تاروز وشب درختان بروى دعا كنند ❊ برگان همه زبان شده وشاخهاست يد)
(صد مرغ گويد ازبريك سنك دررهش ❊ زين خسروان چوشاه نباشد يكى زصد)
(ازخسروان كه تاند ازين ره بردسپاه ❊ گر فضل ايزدى نه بفرش دهدمدد)
(راهى رودكه گربفرازش رسدزشيب ❊ دست فلك بكعب ركيبش نمى رسد)
(ورجبرئيل خواهد بااوسخن كند ❊ صد قرن سوى بالابايد همى پرد)
(از برف وسبزه سيم سپيد وزمرد است ❊ هرجاكه ديده بيند وهرجاكه كس شود)
(الماس پاره هاست پراكنده يخ بشخ ❊ وان برگهاى گل همه بجاده وبسد)
(شاه از كلار دشت ازين ره بطالقان ❊ خوش خوش همى خرامدوخوش خوش همى رود)
(پست وبلند وپيچ وخم راههاى او ❊ از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد)
(راهى كه هيچوقت نگيرد در اوقرار ❊ گرسنگى ازفر از سوى شيبش اوفتد)

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیمروز ✲ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ✲ جمشید وار بردر او صف دیو ودد)
(ساقی بروی اوبدهد می بخاص وعام ✲ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

و نیز از کتاب زبدة الآثار است

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ✲ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنوجفت ✲ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ✲ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ✲ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی توگوئی که برآذر ✲ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ✲ از چشم بدمردم عالم بخدا وند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تا کی ✲ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ✲ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ✲ توجمله نهان کرده درآن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه وبیمایه ندیدم ✲ زا نان که نبات وشکروشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ✲ تا کس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تاتو ✲ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ✲ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ✲ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

از اشعار متفرقه

کار گرالله سازد خوبترکان شاه سازد ✲ گرچه کاری را که هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ✲ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ✲ کارمن ماهی که او شاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ✲ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ✲ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ✲ کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

منتخب ازکتاب تنك شکر

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ✲ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جز قصهٔ زلف سیه وروی سپیدش ❊ پیش من دل خسته دگربار مگوئید)
(با بلبل شوریده جز از گل نتوان گفت ❊ با عاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کز لب یاراست ❊ از قند سخن جز که بتکرار مگوئید)
(یك موی گر از زلف سیاهش بکف آرید ❊ از مشك سیه جز که بخروار مگوئید)
(ور هیچ شنید یدکه او بوسه فرو شد ❊ جز با من مشتاق خریدار مگوئید)
(وز من بر چشمش مکنید ایچ حکایت ❊ از مرده خبر در بر بیمار مگوئید)
(آن شاخ بهی گر بهی از سینه بمن داد ❊ این قصه بهر کوچه و بازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی و بیچارگیٔ او ❊ زنهار بر خواجه بدربار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تاروان عاشقان درعشق اوشادان شود ❊ زلف شبرنگش بگرد روز شادروان شود
دست او برلاله بندد غالیه هرروز ازانك ❊ لاله بفزاید بها و غالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ❊ دست او پنهان کند تا در جهان دستان شود
دزد اگر پنهان شود از چشم مردم پس چرا ❊ زلف او دل دزد و دور خسان او پنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ❊ همچنان از دیدن رخسار او درمان شود
چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانك ❊ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هر کجا کو بنگرد نرکس دمد زآنجا برون ❊ هر کجا کو بگذرد یکسر نگار ستا نشود
خانه از رخسار او پرنعمت الوان بود ❊ خرگه از دیدار او پرلالهٔ نعمان شود
چون زره در بر کند آرایش لشکر بود ❊ چون قدح دردست گیرد شمسهٔ ایوانشود
هرزمان پیمانی از نو با دلم بندد هواش ❊ زانکه زلفش هرزمان با لاله هم پیمان شود
گرز زیر خلقهای زلف او بینی رخش ❊ درزمانت دیدگان پر کوکب رخشان شود
روی او تابنده گردد هرزمان چون آفتاب ❊ و آفتاب آسا رود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ❊ سرخ کند گل چون روی حور همی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر و عجب نیست ❊ پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
(ابر بکا فور بر فشاند لآلی ❊ شاخ بیاقوت درنشاند زمرد)
(فاخته درز کروسار درصلوات است ❊ هردو چودو عابدند و باغ چو معبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ❊ بستان گوئی شد است راست چو مسجد)

(هیچ)

﴿ هيچ نگه کردهٔ بشاخ چنان ران ❊ کز سرتا پاش هیچ نیست بجز ید ﴾
﴿ برسر سرو سهی نشسته سحرگاه ❊ ساری گوید همی بلفظ مجدد ﴾
﴿ کبك دری گر نشد مهندس و مساح ❊ اینهمه آمد شدنش چیست براورد ﴾
﴿ هرجا کا مروز مرز بانی بینی ❊ برلب مرزی بکستراند مسند ﴾
﴿ چاکر کی چابك ایستاده مقابل ❊ روی ولبش سرخ و چشم و زلفش اسود ﴾
﴿ مهرش در تن بجای جان گرامی ❊ عشقش در سر بجای عقل مجرد ﴾
﴿ جامی درکف بسان سیم مصفا ❊ آبی در وی چنان گداخته عسجد ﴾
﴿ چون بدهد جام نوش گوید و ماند ❊ تا بدهد نوش جان از آن دو زبرجد ﴾
﴿ جامت از پنج و شش فزون ندهد لیك ❊ چندان بوسه دهد که بگذرد از حد ﴾
﴿ خواند پیوسته شعرهای دل انگیز ❊ درهمه بحری بمدح میر مؤید ﴾

﴿ ونیز از مقالات سه گانه است ﴾

﴿ جهان جهان است اندر جهان مبند امید ❊ ز دوزگار چه جوئی بجوی جام نبید ﴾
﴿ به تخت شادمزی کان نماندت برجای ❊ به بخت غره مشو کان نپایدت جاوید ﴾
﴿ هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش ❊ که بد نخواهد چون نیکوئی تراپائید ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انگاه خبر شد ❊ کان تیرکه درچلهٔ بد ازشست بدرشد
مارا زنژاد و نسب و علم زیان خواست ❊ وی جان پسر این همه تقصیر پدر شد
فضل و هنر آموخت مرا وین بغلط بود ❊ کاین دربدریها همه از فضل و هنر شد
درج درری کردم و زورنج و خطر خاست ❊ وین تنك شکر بین که چه باقدر و خطر شد
درج دررم فضل بدو تنك شکر هزل ❊ فضلم همه ضر آمد و هزلم همه زر شد
از درج درر دیده پراز در و گهر گشت ❊ وز تنك شکر کامم پرشهد و شکر شد
دیگر نکنم عمر هبا و هدرا رچند ❊ آنجمله که بگذشت هبا گشت و هدر شد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا ❊ دربند میفکن که به ازدرج درر شد
آن فضل و هنر بود و خطا بود سراپای ❊ وین هزل و مزاح است و همه حشمت و فر شد
وین را بزر و مشك نویسند بزرگان ❊ وان را که نوشتم ببرزکیم ضرر شد
گفتند چرا نام فلان دارد و بهمان ❊ کان جمله خطا بود و خطاهاش خطر شد
این چامه با آهنك نی و چنك و ربابست ❊ زین روی پسندیده تراز لعل و گهر شد

ازاشعار متفرقه

آنماه که ازلبهاش پیوسته گهر خیزد * وان سرو که ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که خطا کردی * ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتا غلط آوردی * کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیشش ببرم گوید * کزتار سرمویم صدمشك تتر خیزد
ورخود بترین سنکی روزی ببرم نزدش * گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد * یعنی که عجب نبود لعل ارز جر خیزد
وراشك مرابیند گوهر شده ازعشقش * گویدکه شگفتی نیست کزبحر گهر خیزد
ماناکه فرشته است او زیرا که نپندارم * کزخاك تواند بوداینگونه پسر خیزد
چون جای دگر خسبداز خواب برآیدظهر * چون دربرمن خوابدهنگام سحرخیزد
امشب سرشب خفته است من کام بگیرم زو * هرچند برآشوبد آنگاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشان دان * عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل بپابسته * کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتاب کنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند * رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن ده زبان من خشك لبست ودیده تر * دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیبرد غمی ابرنمیدهد نمی * این پسر بهشت روباد پدر نمیکند
ترك گریخته زچین صدچومنیش درکمین * ازسر خود هوای کین ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما * باهمه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری مرده شکر فروشها * گفت بهند پس چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش رهسدی آهنین کشد * گفت چرابنای اوزیر وزبر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو * باسپه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهاده درکمان * گفت که نالهای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج دررکه گفته او * گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه نحوست زحل راه کندبخانه اش * روی سعادتی باواوج قمر نمیکند
گفتم نك بیابین کنج گهر کند همی * کفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش * چارهٔ دردهای اوکنج گهر نمیکند

کفتم تنك شکرش شهر را از شکر کند ❊ گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح وهزل از آن سود برد درین جهان ❊ شك مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ❊ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

﴿ منتخب ازکتاب مسعودنامه ﴾

هزار شعبده پیش آرد این سپهر کبود ❊ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بمنش کوئی از آغاز روز خشم بُداست ❊ که چشم مهرسوی من بهیچ رونکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❊ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اکر به پیری نك جان من بفرساید ❊ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازو کله نکنم گرچه دانم او زنخست ❊ چه بود و چون شد و اورا که اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ❊ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیزهم او بنده ایست فرمان بر ❊ جزانکه او بفراز اندراست و من بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی و فراز ❊ که هیچ صاحب سری جزاین بکس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آنشاهیم ❊ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگوییم پادشاهی را ❊ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ❊ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

﴿ وله ایضاً ﴾

نکاری کزلب و دندان همی شهد و شکر دارد ❊ بهاری کزرخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی بزیر آن خط مشکین ❊ گهر درشکر و شکر بزیر مشك تر دارد
بزیر مشك تر شکر که دید است ایعجب هرگز ❊ عجب تر آن گهرها بین که درزیر شکر دارد
میان هیچ و دهان هیچش و لیکن این شکفتی بین ❊ زهیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمر دارد
بسرو و ماه می ماند ببالا و رخ رنگین ❊ بسر و کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی درسوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل ❊ گهی ازمشك تر برکل کمندی دلشکر دارد
ندارد مادری چونین پسر ور داردی بادا ❊ فدای مادری جانم که او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد ❊ نهالی را همی ماند که مشك و ماه بر دارد
زیاقوت و می و مرجان نهد دامی میان جان ❊ زعود و عنبر و ریحان همی برکل سپر دارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ❊ کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فر دارد
دلم درحلقهٔ زلفش اسیر افتاد و پنداری ❊ که هر دم او اسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی ازلاله و نسرین کندشان بستر و بالین ❊ گهی برآتش رنگین همی جای و مقر دارد

اگرچه دوست دارد جان که گوید وصف او هر زمان * ولی از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملك مسعود مسعود دان * که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ ونیز از مسعودنامه ﴾

هرکه در سر هوس یار و بکف جام ندارد * گرچه جمشید زمان است سرانجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل * که جهانرا چه کند هرکه دل آرام ندارد
دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد * خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل * تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشه دل از گوشهٔ چشمت * که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر وکمانی است که هرگز * پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چراشد * مستی و رنك گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باذر بستان * گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هرکه آن زلف سیه داردو آن روی نگارین * چه غم است اورا گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم * چه شد ایدون که لبت جز سر دشنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش * که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ وهم از مسعودنامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد * همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب و دل مستی کند بروی * مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی * لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او * همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش با آهوئی همی ماند * که در دام وکمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت * که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قباو رو قصب گون کرده وزاینرو * تنم راهر زمان لاغر تراز تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردد * که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی * عجب ماهی که مر خورشیدرا اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت * بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش * که مشك چین و قند هند و دیبای حلب دارد
وگر کبك وتذر واست اوچرا کاهش چراشد جان * وگر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهرجا رونهد زلفش دل وجانها نثار آید ❊ زچتر وموکب خسرو مکر اصل وحسب دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد

﴿ وله ایضاً ﴾

زبس دو چشم فتانش همی دستان وفن دارد ❊ دلم بر نرکس فتان همیشه مفتتن دارد
همی برنسترن زلفش نکارد خطی ازعنبر ❊ نکارینی که عنبررا نقاب نسترن دارد
خم جعدو سر زلفش همه سنبل شد وسوسن ❊ بسوسن درهمه نسرین بسنبل درسمن دارد
خطش گوئی بماه اندر همی مشك ختن بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندر همی درعدن دارد
میان زلف او گوئی وطن کرداست جان ودل ❊ میان جان ودل گوئی همی عشقش وطن دارد
پری خوی وپری پیکر پری روی وپری منظر ❊ پری رادادهٔ زیب وفرکجا پروای من دارد
بجعدو زلف چشم ایدون رخش بازارگانی شد ❊ که هم مشك خطا وچین هم آهوی ختن دارد
گر آهوی ختن دارد بجای موبتن پیکان ❊ کجا مشك ختا وچین چنین چین وشکن دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
تنش گوئی گلستان شد که زو روید گل ونسرین ❊ رخش گوئی سلیمان شد که دیو واهرمن دارد
اگرچنداو همی ازپرنیان کرداست پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندرمیان پیرهن دارد
هم اندرپرنیانی تن دلی دارد چوسخت آهن ❊ وزان آهن بجان من بسی رنج ومحن دارد
زمن خواهد بهای بوس خود جان ودل وایمان ❊ مگر درلب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن وایمنی بادین ودولت مقترن دارد
ملك مسعود کزیزدان چنان مسعود بخت آمد ❊ که شاه او رابه تخت اندرچو جان خویشتن دارد
شهش دارد چو جان واو همی شه راپی خدمت ❊ نه ازجان بیم ونزسر خوف ونه پروای تن دارد

﴿ ونیز ازمسعودنامه است ﴾

دلم توگوئی بازلف یار پیمان کرد ❊ که بازخاطر مجموع من پریشان کرد
اگرنه زلفش برشاخ گل چمید وچرید ❊ دل مرازچه رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهر گران بودو زانلب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیردانه نهان میکنند دام ورخش ❊ بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
دو زلف چوگان بازش نکاه کن که دلم ❊ چوگوی بردو قدم چفته همچو چوگان کرد
ببین که زیرپی وچشم او چه شعبده هاست ❊ که ساحران راسر کشته کرد وحیران کرد
بهرکجا که گذر کرد باغ وبستان ساخت ❊ بهرکجا که نظر کرد نرگسستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او ❊ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❊ چنین جزاو که نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❊ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❊ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❊ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❊ که سی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز درغلطان ❊ چرا بمغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❊ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❊ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکرنکار مرا سرو لاله یار بود ❊ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود ﴾
﴿ و کر بهارمرا زلف مشکبار ستی ❊ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود ﴾
﴿ وراوگلی است که صدرنك وصدفسون داند ❊ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود ﴾
﴿ ورا دونرکس مستش همیشه خفته بکل ❊ سر من از غم آن هر دو پر خمار بود ﴾
﴿ تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❊ که تار زلف بتم مشك تابدار بود ﴾
﴿ من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❊ که اوبقامت چون سرو جویبار بود ﴾
﴿ اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❊ مرا بزلفش پیمانی استوار بود ﴾
﴿ وکرچه کام من ازلب نمید هد هرگز ❊ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود ﴾
﴿ برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ❊ اکر مراشبی اودر بروکنار بود ﴾
﴿ همه کسان برخوبان عزیز ومحترمند ❊ بجزدلم که بنزدیك دوست خوار بود ﴾
﴿ قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❊ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود ﴾
﴿ گراوبخواجکی من به ننك باشد وعار ❊ مرابه بند گیش فرو افتخار بود ﴾
﴿ حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❊ جهانیان را تاریخ روز کار بود ﴾
﴿ وگر بکیرد شیبا نیش شبی بکنار ❊ بصبحگاه یکی شاه بختیار بود ﴾

منتخب از کتاب کنج گهر

﴿ چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❊ بکوی عاشقانم خانه کردند ﴾
﴿ درآنجا لانه ام برباد دادند ❊ درین شهرم بزلفی لانه کردند ﴾

(زکاشانم)

﴿ زكاشانم برآوردند ودرری ❊ بكوی دلبری کاشانه کردند ﴾
﴿ چه‌غم گرجان من خستندیك چند ❊ چوشادم ازیکی جانانه کردند ﴾
﴿ ولی این کارها مردان نکردند ❊ زنان کردندوبس مردانه کردند ﴾
﴿ اکر مردان زنی کردند بامن ❊ زنان کاری بمن شاهانه کردند ﴾
﴿ جوانمردی این مشتی زنان بین ❊ که‌ازمردان خودپروا نکردند ﴾
﴿ زنی ازفرمرا فرزانگی داد ❊ اکر مردان مرادیوانه کردند ﴾
﴿ زهی خوبان‌که این‌مرغ دلمرا ❊ بیك شاخ بهی آشانه کردند ﴾
﴿ سپس اندر دام دنیا ❊ زخال‌وزلف‌دام ودانه کردند ﴾
﴿ مگر پیمان ماشمشیر بُرّد ❊ ازین‌می کاندرین پیمانه کردند ﴾

ازاشعار متفرقه

بیشهٔ نغز همی بینم وهر گوشهٔ او ❊ شیرها خفته وروباهان درکرو فرند
شیرکی پیر بجنباند گه گاه دمی ❊ لیك ازین جنبش اوهیچ حسابی نبرند
سخت‌زوداکه درین بیشه‌بهرجام‌رغیست ❊ این شغالان ببرند وبدرند وبخورند

ازاشعارمتفرقه

﴿ میردامادهست وملك‌عروس ❊ وین وزیران مشاطکا نستند ﴾
﴿ خودبصورت عروس‌زیبابود ❊ لیکن آرایشش نتا نستند ﴾
﴿ گرچه پیروجوان بهر طرفش ❊ ازپی خال ومیل بنشستند ﴾
﴿ چشم‌اوشدبمیلها شان‌کور ❊ لب اورا بخالها خستند ﴾
﴿ چادر عدل از سرش بردند ❊ پردهٔ ظلم بر رخش بستند ﴾
﴿ هریکی سوی اوهم ازمولی ❊ همچو دلاله نامه بردستند ﴾
﴿ ای شگفتی‌که اوبه‌پهلوی مول ❊ خفت ودلاله گانش آبستند ﴾
﴿ باچنین کار زشت ای عجبا ❊ کازدم قهر پادشا رستند ﴾
﴿ نی‌ملك مست‌رانخواهد کشت ❊ وین گروه اینزمان همه مستند ﴾
﴿ گرجهانشان بهوش باز آرد ❊ بینی آنگه که درکجا هستند ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ شعر ازشعیر کمتروفضل‌است‌فضلهٔ ❊ نزدیك‌این مهان‌که‌خداوند مسندند ﴾
﴿ احمدبشعر وفضل همی‌شادمانه‌بود ❊ اینان مگرنه برروش دین احمدند ﴾

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ ※ کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند ※ ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است ※ بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان ※ آن را که ببربتی است دلبند)
(یاقند لب وگل رخ تو ※ کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل ※ گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای ※ تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت ※ خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام ※ تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند ※ وین لالهوگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که ممکنت هست ※ جامی سبك وخمی تنو مند)
(مجلس بچمن براز شبستان ※ بامجر وعود ونقل واسفند)
(هربندکه بسته است بکشای ※ هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی ※ گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو ※ قند وشکر ازدولب پرا کند)
(خورشید زمانه ناصر الدین ※ کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد ※ زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله ببارید مهر اوبر دل ※ بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده پرند ※ بدوستی علی پرنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست ※ که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه ※ بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بساکساکه زهرکس که بوددرپس بود ※ بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است ولی ※ همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلآلی مکنون

زلف او درجنبش آمد لعل او درنوش خند ※ قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ شهدوقند

(سرو

سروبالائی که برسرو آورد قدش فسوس ❊ ماه رخساری که برمه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین ❊ زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او ❊ وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان ❊ کوتهی در صبرم افکنده است از ان قد بلند
نه چنو سروی بر عنائی برست از کاشمر ❊ نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود برسرو دارد ارغوان ❊ ور سوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست از انك ❊ هم ز خالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید ❊ دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیرد ز من جان از غرور حسن از انك ❊ شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند ❊ اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج و گزند
و گر دو گونه سخن میکند شگفت مدار ❊ که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو ❊ خزانش آید و گوید که دل دراو بمبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی ❊ چگونه دل نهد ار عاقل است و دانشمند
کمان مبر که تو در این میان بخواهی ماند ❊ چو زین طرف پدرت رفت و زانطرف فرزند
همه برای فنائیم و این جهان ببقا ❊ بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میروی اگر از موی میکنی جامه ❊ هم اینچنین برود هرکه جامه کرد پرند
خنك کسا که از و نام نیك ماند بجای ❊ اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان ❊ اگر کنونت فراوان کرند هست و سمند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل ❊ نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیسا نکاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین ❊ که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای ❊ شگفت اگر دگری اندرو شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی ❊ که زیر پرده عجوزی است مرد خوار و لوند
نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا ❊ نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

گر نه رضوان پدرت بود و نه ئی حور نژاد ❊ مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو ❊ چون ترا زاد چرا نام تو عیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ❊ تو بیك بوسه بصدمرده توانی جان داد
ورتوگوئی که مگو مادر من مریم نیست ❊ پس زخورشیدو زماه‌است‌ترا اصل ونژاد
ورنژاد تو از انها نبود این همه نور ❊ که درآن‌روی‌نها داست‌ودرآن‌طبع ونهاد
هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم ❊ چون بزاید چوتو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چوتونشگفت اگر دل ببرد ❊ ازچومن پیری کزشصت رودزی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ❊ کوبدین کار پسرنیك شود خرم وشاد
لیکن از پیری من هیچ بد وباز مگوی ❊ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تومرا خوبتر از آزادی است ❊ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ❊ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری وزتو جوان نیکتری ❊ نه کسی دیده بچشم‌ونه کسی دارد یاد
من بعشق توکه شیرین لب وشیرین نسبی ❊ بس عجب نیست اگرشهره‌شوم‌چون‌فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ❊ خبر عشقش ازری برود تابغداد

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ❊ گربه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گرشنید ندونداد ند مراداد سپس ❊ ازهمه داد بداد ارجهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ❊ کابروی همه بیداد گران خواهم برد

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(زاه دل خستکان زبیخ برافتاد ❊ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چوکندظلم ❊ آه ضعیفان شود چوتیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ❊ هرکه ندارد دل رحیم‌وکف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست زدستش ❊ هیچ دل مستمند وخاطرنا شاد)
(هرکه به بیداد وظلم دست برآورد ❊ زود رود ملك‌ودولتش همه برباد)

﴿ فی الشکر ﴾

همی‌خواهم‌که هرموئی‌براندام‌دهان باشد ❊ پس‌اندرهردهانی‌صدزبان‌خوش‌بیان‌باشد
سپس جاویدمانم درجهان تانعمت حقرا ❊ بهرآنی هزاران‌شکر وحمدم برزبان‌باشد
وگرجسم ایدروجانم شودلابدسوی‌جانان ❊ زفضل‌اوهمی‌خواهم‌که شکرش‌وردجان‌باشد
زهرنعمت‌که‌یزدان دادشکرنعمتش‌خوشتر ❊ که چونین نعمتی به ازنعیم جاودان باشد

شمار نعمت حق راندانم کرد و میدانم ❊ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا ملك قناعت داد و گنج عزت از عزلت ❊ کرا ملکی و گنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه میجویم من از مردی ❊ که در ملك دل او حرص شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر سو همی پویان ❊ مرا نه انده نام است و نه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی شادم بنعمتهای او شاکر ❊ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ❊ که او بر من پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهرجا هرچه می بینم ❊ مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
منزه باشد از هر چیز کاندر وهم و عقل آید ❊ اگرچند این دورا راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ❊ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن ❊ نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش عیان باشد
برخ بر پردهها دارد که گر یك پرده بردارد ❊ تو پنداری که نه پیر و نه کهل و نه جوان باشد
تو نی او را توانی دید و نه فهم سخن داری ❊ که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
بجد گر جوئیش از من بکوی خواجهٔ بگذر ❊ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ❊ کنار بندهٔ بنشین که شاهش در میان باشد

﴿ از کتاب عنوان بیانات شیبانی ﴾

افراخته بالایش خورشید و قمر دارد ❊ افروخته رخسارش یاقوت و شکر دارد
بر یاسمن و نسرین دارد زرهی سیمین ❊ وز مشك ختا و چین برلاله سپر دارد
شیرین لب و مشکین مو ست فرخ رخ و زیبا خوست ❊ جان ملکی با او ست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پر مل کردش سمن و سنبل ❊ در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قندیش خوانند تو بپسندیش ❊ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج درر افزون آرند بهاش ایدون ❊ با آنکه در آذریون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ❊ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کاراست چنین حوری ❊ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که در هر سوی ❊ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که به تخت اندر مانند بدی باشیر ❊ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرگز پدر از برای فرزند ❊ گنجی ننهد نکوتر از پند ﴾

﴿ پنداست که هرکه گوش گیرد ❊ گر بنده بود شود خداوند ﴾
﴿ پنداست که پیش مرد دانا ❊ گر تلخ بود به است از قند ﴾
﴿ من میخرم ار کسی فروشد ❊ یك پند بخلخ وسمر قند ﴾
﴿ دیوانه شمر کسی که برتن ❊ صدرنج نهاد وکنج آکند ﴾
﴿ گر کنج زراست سخت زودا ❊ بینی که زمانه اش پرا کند ﴾
﴿ ورکنج دراست وکوهر ولعل ❊ زودش بفنادهد خردمند ﴾
﴿ خرسند مشو بکنج ازیرا ❊ دانا نشود بکنج خرسند ﴾
﴿ خرسند کسی که هرچه زایزد ❊ بگرفت نداشت هیچ دربند ﴾
﴿ دیروز مغی به پند میخواند ❊ برمغبچهٔی یك آیت اززند ﴾
﴿ کای شاددل آنکسان که کنجی ❊ دارند وهمی خورند وپاشند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

آنها که کرده است خدا قسمت کسی ❊ یك زره بیش یا که جوی کم نمید هد
وانرا که خواسته است خداوند خشك لب ❊ بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینرو بودکه هرکه خدایش فقیرخواست ❊ یك موی فقر خویش بعالم نمید هد

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مکر قناعت مرمردرا غنی سازد ❊ وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چوهرچه یافت کسی زان همی فزون طلبد ❊ بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی است که دروی طلب نمانده بود ❊ بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید ❊ بلی ببـاید جز از خدای امید برید
چنانکه باید نومید بود ازهمه خلق ❊ نشایدآنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو ❊ که گفته اندهمه انبیا به بیم وامید
تر ادوپربود امید وبیم وزین دوپربه ❊ که مرغ یك پر هرگز زجای خودنپرید
بمن نگرکه زامید وبیم اوشب وروز ❊ گهی بسان کلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش ❊ نه شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن درامید وبیم وبیا ❊ که مید هد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرك برشد است آسان ❊ که جان نداده وخواهم بگوردرخوابید

﴿ وگر ﴾

وگر بگور من ازبعد مرك داری کوش * زجان من‌شنوی بانك کایزدم بخشید

منتخب ازکتاب کنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر * که هیچکس‌نکند کارجز خدای قدیر)
(اگر بدانش وتدبیر مرد بودی کار * بسافقیر خردمندخواجه گشت وامیر)
(جزآنچه یزدان‌خواهدکسی نیاردکرد * اگرشوند بهم انس وجن معین وظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار * کتاب درج در ریش وزان‌قیاس‌بگیر)
(بدین کتاب که کردی ترا امید این بود * کت ازشه آید اقبال وحشمت وتوقیر)
(بدست بهره کنون‌چیست‌جزدریغ‌وفسوس * ذخیره نیزچه داری‌جزازغم وتشویر)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شکر * دعای دولت شه کن بشام ودرشبگیر)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین * که ایزد ستش درکارها ظهیر ونصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از وامیدمبر * که بس‌کساکه‌غنی‌شدزشاه وبود فقیر)
(توانکری وبزرکی وعز ونعمت وجاه * بزیر پنجهٔ اوکرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت واقبال وجاه یابی وعز * اکردو لفظ کندکلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من‌است شیبانی * اکرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وکر نویسد مرسوم بندکیش دهید * دوپانصداورازیرا که‌شاعراست‌ودبیر)
(خدای چشم بدازروی اوبکر داند * که زونکوترشاهی ندیده تاج‌وسریر)

درنصایح منظومه

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت * گرجامه هات کهنه شودهیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببرکنند * زودا کشان برهنه‌کنددست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند * اینان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این‌زردوسرخ‌وسبز وسپیدوسیاه‌وبور * اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده‌مرده‌شوکندار کنده‌ایت هست * آن وارثت بردکه بسی برده انتظار)
(هرجامه‌کان غرور فزاید بتن مپوش * گرخودقبای باشدا گرکفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل * کش آستر رضابود وابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند * هم در شمار گاه بود مرترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ * اورا کدا مخوان که بود شاه وشهریار)
(وین جامهٔ که برتن شیبانی است هست * اورا زفقر ومسکنت وعجز پود وتار)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ عطای شاه اگراندك است اگر بسیار ❊ گهر بودکه کف اوست ابرگوهربار ﴾
﴿ بهر کجا که گهرکم بود عزیز تراست ❊ که هرچه بیش بودخوار گرددش مقدار ﴾
﴿ مگو فلان وفلان که از توکنند ❊ ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار ﴾
﴿ که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر ❊ فزون زملیان باید همی واز ملیار ﴾
﴿ مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود ❊ که سیم وزر برمن خوارتر بود ازخار ﴾
﴿ بزر ننازد آنکس که نازد او بهنر ❊ بزر نبالد آنکس که بالد او به تبار ﴾
﴿ بزر وسیم بگیتی فریفته نشود ❊ کسی که نقش وجودش بود درست عیار ﴾
﴿ بسا کسا که بسیم وزرش فریفت جهان ❊ که هیچ ازونه بجا نام ماندو نی آثار ﴾
﴿ بزر گتر کسی ازمردمان محمد بود ❊ ببین چگونه گرفت اوز زروسیم فرار ﴾
﴿ شنیده ام که شبی از بقیهٔ کرمش ❊ بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار ﴾
﴿ همی نرفتش از اندیشه خواب وشب همه شب ❊ بنزد عایشه بود اونشسته وبیدار ﴾
﴿ همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی ❊ که کی سپیده نماید زآسمان دیدار ﴾
﴿ چه گفت عایشه گفت ازچه روی شب همه شب ❊ همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار ﴾
﴿ جواب دادکه دینارهای مانده بجای ❊ دلم برنج همی دارد وتنم بیمار ﴾
﴿ که گر بمیرم وفردا کسی به بیند این ❊ که من نکرده ام آنها بمردمان ایثار ﴾
﴿ گمان برندکه این زر مرا فریفته بود ❊ نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار ﴾
﴿ برادران من از پیش خوش همیرفتند ❊ که هیچ دردلشان مهرزر نداشت قرار ﴾
﴿ چوخوی احمد این بود بنده شیبانی ❊ کند متابعت خوی احمد مختار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ پیام می بگل آورد دوش باد بهار ❊ که من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر ﴾
﴿ زشاخ زود سوی باغ وکاخ روی بنه ❊ چنانکه منزخم آیم بمجلس وبازار ﴾
﴿ من آیمی که جهان را کنم چودارسرور ❊ توهم برای وبعارض بهشت کن گلزار ﴾
﴿ شکوفهای بشارت زشاخ ملك دمید ❊ توهم شگفته شوو پرده برکش ازرخسار ﴾
﴿ مراشبانه بخم مژده ها فرستادند ❊ بتان ماهرخ ودلبران مشك عذار ﴾
﴿ که مازخانه بباغ آمدیم باده پرست ❊ توچند مانی درخم بخانهٔ خمار ﴾
﴿ بیا وکوی که تانیز کل فراز آید ❊ بپرده چند کشد انتظار عیدو بهار ﴾

﴿ بهار وعید چه زین به که بلبلان خوانند ☼ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار ﴾
﴿ بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ☼ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار ﴾
﴿ که خواجه را ملك آورد و بر بساط نشاند ☼ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار ﴾
﴿ بمهر با او پیوند سخت کرد ونشست ☼ ز پای فتنه وشد سست دست هر غدار ﴾
﴿ ازین سپس همه کار زمانه راست شود ☼ که خواجه آمد وماندند کجروان از کار ﴾
﴿ کنون مرا وترا میبرند دست بدست ☼ مراز بهر نشاط وترا ز بهر نثار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ خزان خیره برآورد لشکری جرار ☼ بغارتید همه دست بافهای بهار ﴾
﴿ طلایهٔ سپهش ابر تیره بود ونبود ☼ بران طلایه مگر باد تند برسردار ﴾
﴿ طلایه سپه اوچو کوفت کوس نبرد ☼ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار ﴾
﴿ زچپ وراست همی تاخت تازبهر خزان ☼ بهاریان را بفکند وکرد پای سپار ﴾
﴿ برید زلف بنفشه درید معجر کل ☼ شکست ساغر لاله گسست پرده سار ﴾
﴿ طلایه دار سپه چون چنین کند گه رزم ☼ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار ﴾
﴿ کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ☼ بیاو وباده بیار ای بروی رشك بهار ﴾
﴿ بیار باده که فردا زهول باد خزان ☼ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار ﴾
﴿ نه ارغوان راماند مقام دربستان ☼ نه لاله یارد کردن درنك در کهسار ﴾
﴿ تهی نشیند از کوشوار کوش سمن ☼ جدا بماند ازد ستبند دست چنار ﴾
﴿ هزار دستان ازداستان ببندد لب ☼ زبان چو سنك شود دردهان سنگین سار ﴾
﴿ ازین سپس همه باید سرود نغمهٔ زیر ☼ که عندلیب نسازد خروش ونالهٔ زار ﴾
﴿ زسرو درعجبم کوچرا درین آشوب ☼ دژم نگردد ونبود بتن نژند ونژار ﴾
﴿ مگر که سرو چو من روز وشب کمربسته است ☼ ز بهر خدمت درگاه سیدالاحرار ﴾

از اشعار متفرقه

نکاری کش بود گوهر بزیر پرنیان اندر ☼ بهاری کش دهد سنبل بگرد ارغوان اندر
لب شیرین او شکر فشاند چون سخن گوید ☼ اگرچند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر
چنان چون مشك بارد گر گشاید بند گیسویش ☼ وگرچند او ندارد مشك در گیسو نهان اندر
سخنهایت همه یکسر چو یاقوت وشکر گردد ☼ اگر نام لبش روزی بیاری برزبان اندر
گراورا ارغوان بینی بدو درلعل ناسفته ☼ مرالعل روان بینی ببرك زعفران اندر

همیشه مردم چشمم بزیر بهرمان باشد ✲ از آن آهن که او دارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کز روان من همیشه خسته و غمگین ✲ غمش پس چون در امیزد همیشه با روان اندر
یکی بردل نشان نبود مرا از وصل او هرگز ✲ بجان دارم زداغ هجر او سیصد نشان اندر
همیشه من چو بلبل بر گل از عشقش بوم نالان ✲ بخاصه چون رود بلبل بباغ و گلستان اندر
زفریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ✲ چو آید در چمن قمری بفریاد و فغان اندر
دو دیده آبدان گردد بیاد زلف مشکینش ✲ چو نیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
بجان ازانده عشقش همیشه کاروان دارم ✲ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من از زاری تو گویی ابر آزاری ✲ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

از اشعار متفرقه

﴿ گر کسی بود میر مازین پیش ✲ کردش از چا کران بسی مردار ﴾
﴿ وین زمان راست همچو مرداری است ✲ گرد او کرکسان آدم خوار ﴾
﴿ لاجرم کار ملك و دولت او ✲ روبه پستی نهد همی هموار ﴾
﴿ فرخ آنکو بروزگار چنین ✲ بکناری شد از میانهٔ کار ﴾
﴿ همچو بونصر کز جهان فراخ ✲ بچنین جای تنك جسته قرار ﴾
﴿ کنج عزلت گزید وراحت روح ✲ کنج دولت بخسب وزحمت مار ﴾

از اشعار متفرقه

ازبهر بار و سایه درختان بیشمار ✲ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند و تنومند و بارور ✲ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك و سایه همه نخوتند و کبر ✲ برجای بار و میوه همه نشترند و خار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ✲ هرسو بطمع سایه و بر بوی برك و بار
بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش ✲ دردست غیر فضل و هنر هدیه و نثار
سرو و چنار اگرچه ندارند میوهٔ ✲ لیکن بشاخ و سایه بمرغان دهند جار
درشاخ سرو جای تذرو است و فاخته ✲ درسایهٔ چنار چمد طاوس و هزار
وینان نه سایه دار و نه بارآورند و هست ✲ ازپای تابسر شان صد گونه عیب و عار
بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ✲ بربوی بار و سایه بهر گوشه و کنار
نه دید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ✲ نه جست شاخهٔ که دهد سایه و ثمار
﴿ حیران و سرفکنده همی رفت وقمرئی ✲ اورا برمز بانك زد از شاخهٔ چنار ﴾

(کاینك)

﴿ کاینك درخت زاری کایزد زپیش گفت ❊ با انبیای خویش بقطع درخت زار ﴾
﴿ ورشاه ما بچشم خرد نیك بنگرد ❊ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار ﴾
﴿ از بیخ بر کند همه را پاك وبرنهد ❊ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار ﴾
﴿ درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ❊ ازباغبان جمال همی گیرد و نگار ﴾
﴿ زیرا که هر درخت که بد اصل و بی براست ❊ کی باغبان گذارد در باغ بر قرار ﴾
﴿ در روز گار بهتر ازین پند وحکمتی ❊ نگذاشته است هیچ حکیمی بیادگار ﴾
﴿ هرباغبان که بشنود این پند باغ او ❊ از باغ عدن بگذرد از رنك وبوی وبار ﴾
﴿ ورنه زشوك وخار شود باغ او چنان ❊ کو را چو ابر باید بگریست زار زار ﴾

از نصایح منظومه

﴿ پای در دامن قناعت کش ❊ تاج آزادگی بنه برسر ﴾
﴿ تخم حرص وطمع مکارکه نیست ❊ بر او جز بلا و محنت و شر ﴾
﴿ بندگی کن که بندگی خدای ❊ بر شهانت همی کند سرور ﴾
﴿ کانکه طاعت شعار خویش کند ❊ درد و گیتی رسد بنعمت و فر ﴾
﴿ مصطفی خواه و مرتضی جو باش ❊ جان بنه در ره شبیر وشبر ﴾
﴿ و ز علی تا بمهدی اینان را ❊ نور حق دان ومظهر داور ﴾
﴿ فاطمی دوست شو که فاطمه را ❊ مصطفی خواند پارهٔ ز جگر ﴾
﴿ منبر آن محمد است وعلی ❊ وال او را سزاست این منبر ﴾
﴿ هر که برشد براو نه از ره حق ❊ حق از و بر کشد همی کیفر ﴾
﴿ ای نهان درحجاب غیب برآی ❊ تازه کن دین احمد و حیدر ﴾
﴿ کاینه پاك کیش جد وپدرت ❊ گشته در گرد شرك وکین مضمر ﴾
﴿ راه هفتاد واند وبیش نماند ❊ جز ز اولاد مصطفی رهبر ﴾

از زبدة الآثار

﴿ بسی بمانداست از خسروان بجای آثار ❊ بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار ﴾
﴿ بسی خبرها خوانند در کتاب وسیر ❊ بسی اثرها گویند در جبال وقفار ﴾
﴿ دروغ وراست بیامیخته است درهم ومن ❊ گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار ﴾
﴿ همان اثرها حق است وکرده اندملوك ❊ همان هنرها هنگام عیش و درگه کار ﴾
﴿ کدام اثر باثر های شاه ما ماند ❊ که مانده است بهر شهر وکوه ودشت ودیار ﴾

﴿ اگر بلشکر او بنگری چنان دانی ❊ که شیر های دمانند درگه پیکار ﴾
﴿ وگر ببزم وشکارش گذرکنی بینی ❊ که به زخسرو و بهرام گورسازد کار ﴾
﴿ وگرکسی باثر در جهان فزاید قدر ❊ زآفتاب فزون است شاه را مقدار ﴾
﴿هزارگونه اثردرجهان بجاست زشاه ❊ سوای ساختن قصر وکندن انهار ﴾
﴿ یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر ❊ که کرد هموار این راه زشت ناهموار ﴾
﴿رهی چگونه رهی سخت وصعب وهول مهیب * که مور از و نتوانست برگذشت ونه مار ﴾
﴿ فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك ❊ نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار ﴾
﴿ وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر ❊ بقر نها نرسیدی بجا یگاه قرار ﴾
﴿ عقاب وباز دراوبیم کردی از پرواز ❊ پلنك ورنك در اویاوه ساختی هنجار ﴾
﴿ اگر چه مسکن دیو ومقام غولان بود ❊ نه غول رستی ازآن ونه دیو مردم خوار ﴾
﴿خدا یگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که یار اوست بهر کار نصرت دادار ﴾
﴿ یکی مهندس دانا گسیل کرد ونمود ❊ زروی هندسه این را هرا سپاه گذار ﴾
﴿رهی که مورا گر برکاه داشت بلب ❊ دوسوی برکهش سوده گشتی ازدوکنار ﴾
﴿ کنون نشان سم مرکبان درو دارد ❊ چو کهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار ﴾
﴿ چوموی خوبان باریك بودوپرخم وچین ❊ چوسینهای بتان گشت صافی وهموار ﴾
﴿ ستاره زونتوانست برگذشت وکنون ❊ مهان چنده دراوچون ستارهٔ سیار ﴾
﴿ مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج ❊ کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار ﴾
﴿ بصرزخو بیش ایدون همی شود خیره ❊ رهی که خیره شداز کژی وبدیش ابصار ﴾
﴿ ملك چوزر کرامی از ونکرد دریغ ❊ زراه هندسه کرد اوتمام فضل اظهار ﴾
﴿ به رودهایش پل بست و سنگها یشرا ❊ بریدو بشکست از بتك آهن ومنشار ﴾
﴿ بفرشاه در ین کوهسار راهی کرد ❊ چنانکه موسی عمران ببحر وقت گذار ﴾
﴿ بفرشاه چنین کار میکنند مردم ❊ زفرشاه چنین کارها شگفت مدار ﴾
﴿ نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است ❊ بدشت وکوه از ین گونه راهها بسیار ﴾
﴿ رهی که بارهٔ تازی نمی چمید در او ❊ کنون در و شتر وپیل میرود بقطار ﴾
﴿ ملك سپارد این را هرا بدولت وعز ❊ گهی بتخت روان وگهی بر اسب سوار ﴾
زفر رو یش باانکه مهر دراسد است ❊ زمانه هست نکو تر ز نوبهار بهار ﴾
﴿ شقایق وگل صدرنك ولالهٔ سوری ❊ شکفته اند زهر سو چوچهره ولب یار ﴾

یکی کریوه دران راه‌هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخا ست پرکل وکلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ❊ زطیرووحش چنان هرطرف هزارهزار
ملك به‌تیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببروگوزن وپلنك ومرد اوبار
هم ازجنوب رودآب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکنند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی کفت درمدیح ملوك ❊ چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وبیند که شهر یار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
کجانکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اگرچه بود بهر کار بارش ایزدیار
اثربرای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ به‌پیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروب برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وگیتی یار
هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

اندك اندك لاله‌مخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیگر یدهمی درجو یبار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آنمرغ را گریان کند درشاخسار
مطربان باغ کوئی رود وچنك آورده‌اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابرپنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
کل کدازیاقوت ولعلش عارض است اورا که داد ❊ جامهٔ کش اززمرد پود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنکی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بودآن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسروصاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجزبد وکس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درایوان بزم ❊ شیر راماند چو باتیغ است درمیدان کار
طلعتش چشم مرا ازروشنی بخشد ضیا ❊ خلعتش دوش مرا ازمفخرت پوشد شعار
طلعتی کز پرتو اوخیره ماند آفتاب ❊ خلعتی کزخوبی اوحیرت افزاید بهار
طلعتی کش اصل ازنور است وفرع ازنیکوئی ❊ خلعتی کش تار ازعزاست وپود ازافتخار
این دونعمت را که یاود کرد دریکروز شکر ❊ شکر هریك نعمتی راسال میباید هزار
بنده شیبانی سی وشش سال اکر ازحضرتش ❊ دورماند ازشومی بخت وجفای روزکار
شکرکاخر عاقبت محمود کشت ازخدمتش ❊ برمراددل جهان شدیار وبختش سازکار
هرخزانی رابهاری ازپی آرد آسمان ❊ هرشبی راروزی ازپس آفریند کردکار
زان همی کویند دانایان نمیباید شدن ❊ ناامید از رحمت یزدان وفضل شهریار
شه امید من برآور دو برارد ایزدش ❊ هرامیدی راکه کرده است او بشاهی اختیار
دولتش هرروز افزونتر زدیکر روزاو ❊ برمراد دل همیشه کامران وکامکار
زین اثرها کاندرین ره برنهاده رای او ❊ برنهد درهرره وکوهی بهرشهرو دیار
تابر آسایند خلق اززحمت آمدشدن ❊ به کج وپیچ وفرازوشیب ودشت وکوهسار
ورکج وپیچی هم اندرکارملك ودین اوست ❊ صاف وهموارش کند ازفضل خودپروردکار

﴿ ونیز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوی طالقان زدشت کلار ❊ جهان بکام وزمانه مطیع وایزدیار
تذرو میکند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اکرچه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
پلنك نیز بنالد همی زرفتن او ❊ اگرچه جای براوتنك کرد درکهسار
چوکبك وبد بدکویان که پر وبال کنند ❊ که شاه زود برون رفت ازین جبال وقفار
اگرچه شاه وسپاهش ازین دومرغ فره ❊ بدشت وکوه فکندند صیدها بسیار
گوزن نیزسروی وسرین بخاك کشد ❊ زدرد رفتن این خسرو خجسته شعار
اگرچه شاه به تیر وکمان وتیغ وکمند ❊ گوزنهای فراوان شکار کردو فکار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همی بنالد واز دست داده است قرار
بشاخسار ان مرغان هم ازفراق ملك ❊ کنند بال وپرو میکنند نالهٔ زار
اگرچه شیرز شمشیر شاه بود به بیم ❊ هم او به بیشه ازین رفتن شده است نزار
بهر دهی که روی روستائیان بینی ❊ بسر زنندو غمین اندوخته و افکار
که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارورنجه وبیمار

(درختها)

﴿ درختهاهم اگر بنگری ز انده وغم ❊ برگهاشان همه بنشسته‌است گرد وغبار ﴾
﴿ هم ابرنیز بگریدکه زود رفت ملك ❊ نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار ﴾
﴿ ببادبین که همی خاك میکند برسر ❊ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویسار ﴾
﴿ که مشك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ❊ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار ﴾
﴿ که برسرملك و چتر اوبر فشانم ❊ بهر کجا که شود بهرصیدراه سپار ﴾
﴿ بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ❊ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار ﴾
﴿ وزآن طرف خبرشه بطالقان رفته است ❊ که خسرو ملکان سوی تست راه گذار ﴾
﴿ زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ❊ زخاك اوهمه یاقوت رسته وگلنار ﴾
﴿ بزلف حورهمه راههای خود رفته‌است ❊ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونگار ﴾
﴿ بهشت گشته هواش وارم شده‌است فضاش ❊ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار ﴾
﴿ چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ❊ چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ﴾
﴿ خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ❊ نمی هلد که درآید بگوش نغمهٔ سار ﴾
﴿ درختها همه چون بخت بندگان ملك ❊ بسبزیند چو دریای سبزدر دیدار ﴾
﴿ بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ❊ گوزن ورنك بگرد اندرش قطارقطار ﴾
﴿ پلنك پنجه برآورده ودعا گوید ❊ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار ﴾
﴿ زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ❊ چورود نغمه برآید بشاخ درتنخار ﴾
﴿ چوروی دوست دمیده‌است لاله‌ازبرکوه ❊ چوزلف یارهوا گشته است غالیه‌بار ﴾
﴿ بسان آینه بهر گذار لشکر شاه ❊ زمین وکوه همه‌صاف گشته‌وهموار ﴾
﴿ زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ❊ بطالقانش فرستاده ایزد دادار ﴾
﴿ که شاه ماچو برانجارسد برآساید ❊ بلهووشادی وعیش ونشاط وبوس وکنار ﴾
﴿ زر وزکار مها بادیان بگیروبیا ❊ کدام شاه چنین بود یارش ایزدبار ﴾
﴿ که‌هرکجاکه‌رود سنك وخاك دام ودرش ❊ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار ﴾
﴿ هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ❊ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار ﴾
﴿ شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ❊ دعا کنند ببزم وبرزم وبارو شکار ﴾
﴿ اگر پیاده رودجان براوبرافشانند ❊ هم اینچنین بسم اسبش ارگذشت‌سوار ﴾
﴿ چرا خدای نباشد همیشه یاور او ❊ اگر رودبشکار واگرشود سوی‌کار ﴾
﴿ بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ❊ اگر بگردی روم واروپ وهندوبار ﴾

(جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ❊ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار)
(نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ❊ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار)
(سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ❊ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار)
(بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ❊ نه داشت خسروشیرین ترازملك گفتار)
(میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ❊ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار)
(فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ❊ کشیده قامت وخورشید فروشیروقار)
(شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ❊ شه شکرسخن است اووشیر شاه شکار)
(نشان رایت اوشیرا گرشد وخورشید ❊ سزدکه هست زخورشید وشیرش اصل وتبار)
(بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ❊ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار)

انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان بناشده

(چومرد برهنر افتاد وبخت بودش یار ❊ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار)
(کجا بدرکه اوبرنهد فرشته جبین ❊ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار)
(بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ❊ بدست خویش همی خواردرهم ودینار)
(کسی که درهم ودینارخوارمایه گرفت ❊ از وبجای بماند چنین اثر بسیار)
(ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ❊ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار)
(کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ❊ اگر نماند اورا توجاودان بشمار)
(نماند کسری و توزان بلند ایوانش ❊ نمی هلد که کس اوراگمان برد مردار)
(ضیاع ومال وزروسیم وگنج اکرچه نکوست ❊ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار)
(هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ❊ کسی که نام نماند همی نهد آزار)
(بروزگار باآثار خفتکان نکرد ❊ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار)
(به بیند ازچه بجامانده است نام نکو ❊ زگرد کردن یابخش کردن وایثار)
(سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ❊ همی به آمد هرکاررا زند پرکار)
(نخست بردل اشکستکان نهد مرهم ❊ سپس بکوشد وکلزارها کند کلزار)
(بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ❊ همی بهر دو جهان دور داردازادبار)
(درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ❊ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

﴿ ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد ❊ همی زند بدر گنج خویش بر مسمار ﴾
﴿ نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری ❊ نه درگلی نهد آثاری او بنقش ونگار ﴾
﴿ اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند ❊ چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر خشت او نبشسته قضا ❊ که هرلبی که تراسود درست ازغم نار ﴾
﴿ کدام اثر که همه روز جبرئیل امین ❊ بپرخویش برد گردش ازدرودیوار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو ❊ همی در ودفر ستد محمد مختار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن ❊ بدست خویش دهد آب حیدرکرار ﴾
﴿ کدام اثرکه غباری که زو بلند شود ❊ بدیده برکشد ازفخر گنبد دوار ﴾
﴿ کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا ❊ که او بماند اگر خود نماند لیل ونهار ﴾
﴿ چنین اثرکه نهد جز کسی که حشمت او ❊ بدین ودولت ازنیکونه کرده است هزار ﴾
﴿ بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست ❊ که برگزیده شه اورا ازین همه اخیار ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که دین بدولتش ازفرونصر کرده شعار ﴾
﴿ بروزگار همایون وعهد فرخ او ❊ زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار ﴾
﴿ چنانکه هرشب وهرروز زآسمان بلند ❊ بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار ﴾
﴿ بویژه تاکه بدین خاك ازین بزرك وزیر ❊ چنین بنائی برپاشد اسمان کردار ﴾
﴿ بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین ❊ فروکشیده واندر زمینش داده قرار ﴾
﴿ رواقهاش چوافلاك بی فساد وخلل ❊ عمادهاش چو البرز محکم وستوار ﴾
﴿ نه جنت است وچو جنت مقام رحمت حق ❊ نه کعبه است وچو کعبه است قبلهٔ ابرار ﴾
﴿ بپاك تربت دخت رسول کرد است این ❊ علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار ﴾
﴿ ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود ❊ چنین وزیرنکو سیرت ونکو دیدار ﴾
﴿ ببخت وسال جوان وبرای ودانش پیر ❊ زاسب جهل پیاده برخش عقل سوار ﴾
﴿ ولی شناس وولی پرور ولایت دوست ❊ علی جمال وعلی خصلت وعلی رفتار ﴾
﴿ بسوی اونظر مردمان پاك نظر ❊ پناه سالك ودرویش وملجأ زوار ﴾
﴿ خدا شناس وخدا جامه ایش کرده ببر ❊ کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار ﴾
﴿ نه هیچ کبر فزاید بکبر یائی خویش ❊ نه غره میکنند اورا زمانه غدار ﴾
﴿ بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا ❊ بداد کوشد ویارش مهین دادار ﴾
﴿ بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا ❊ زعشق کرده شعار و زعقل کرده دثار ﴾

﴿ توسلش بعلی وبال اوست از آن ☼ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار ﴾
﴿ یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ☼ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار ﴾
﴿ ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ☼ خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار ﴾
﴿ عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ☼ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار ﴾
﴿ کسی که او بصفات خدای متصف است ☼ براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار ﴾
﴿ همان کند که پسندیدهٔ خدای بود ☼ اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار ﴾
﴿ ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش ☼ بملك سایه دربار پاك ایزد بار ﴾
﴿ بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ☼ بروزگار وبراو قدسیان کنند نثار ﴾
﴿ اگر بمملکت ایدون امین سلطان است ☼ امین یزدان است او بحکمت واسرار ﴾
﴿ ازآن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود ☼ که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار ﴾
﴿ پدر درخت بد واین وزیر بار درخت ☼ پدر صدف بد واین خواجه لؤلؤ شهوار ﴾
﴿ هراینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ☼ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار ﴾
﴿ بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ☼ بسی وزیران دیداست وخواجگان کبار ﴾
﴿ زکار ملك برا وهیچ چیز پنهان نیست ☼ نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار ﴾
﴿ زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ☼ گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار ﴾
﴿ بدو سپرد دل پاك خویش وهست سزا ☼ که برمراد دل پاك اوست راه سپار ﴾
﴿ یکی نکاه کن این کارفر خجسته او ☼ که کس بچنین نه چین کرده ونه درفرخار ﴾
﴿ یکی بنای مبارك درینز مانه بهشت ☼ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار ﴾
﴿ هزار وسیصد ویك چون گذشت ازهجرت ☼ باخر آمداین قصر واین بلند حصار ﴾
﴿ امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است ☼ برآنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار ﴾
﴿ ایا کسی که بدین کاخ بگذری روزی ☼ یکی برحمت ازین رفتگان بیاد بیار ﴾

﴿ از کتاب زبدة الآثار درستایش خواجهٔ یکانه امین السلطان دام اجلاله ﴾

﴿ هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ☼ هست بهر کار یارش ایزد دادار ﴾
﴿ کارکه ازروی علم وعقل نباشد ☼ گرچه عزیزاست مردمی شود اوخوار ﴾
﴿ مردکه اوهیچ علم وعقل ندارد ☼ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار ﴾
﴿ خلق بسی می کنند دعوی دانش ☼ لیك درین کار قول باید وکردار ﴾
﴿ عقل کند مردرا امین درشاه ☼ علم دهد مردرا وزارت دربار ﴾
﴿ راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا ☼ بردر شاه زمانه سید وسالار ﴾

(عقل)

﴿ عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد ❊ این دو برندش فراز گنبد دوار ﴾
﴿ سر ملك را امین وسر خدا را ❊ سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار ﴾
﴿ در سرکلکش دو سر نهاده خداوند ❊ یکسر او منبر است ویکسر او دار ﴾
﴿ روح ببازار کانی آمد وخرد ❊ خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار ﴾

در اول بار ملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب صاحبجمعی داشت می فرماید

﴿ من بدر رگاه فتم ودیدم ❊ همه میران ملك را یکسر ﴾
﴿ سه تن از آن میان پسندیدم ❊ که چهارم نبود شان باثر ﴾
﴿ یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج ❊ وان سه دیکر زبیست داده خبر ﴾
﴿ اولین باربسته و دومین ❊ نیز در فکر برك وساز سفر ﴾
﴿ سومین گر خدای خواهد زود ❊ کار لشکر بسازد و کشور ﴾
﴿ این برمز است اکر صر بحتراز ❊ اینت باید بپای تخت گذر ﴾
﴿ علی آباد جوی وان بستان ❊ که بهشت اندر وبود مضمر ﴾
﴿ واندر ان جای دکه بینی ❊ حوضکی اندرو به از کوثر ﴾
﴿ بسوی دست چپ دو حجره بود ❊ بهم اندر کشوده دارد در ﴾
﴿ نیمدستی بحجرهٔ دومین ❊ هشته درزبر چند گونه صور ﴾
﴿ آن صور ها یکی ندارد جان ❊ جان جانی به نیمدست اندر ﴾
﴿ جامع عقل ودانش وتدبیر ❊ صاحب تیغ وخامه ودفتر ﴾
﴿ شسته بارای پیر وبخت جوان ❊ راست کوئی علی است بر منبر ﴾
﴿ ور تو کوئی علی اکبر نیست ❊ نبود جز مکر علی اصغر ﴾
﴿ صاحب جمع شاه کوئی هست ❊ جامع صد هزار فضل وهنر ﴾
﴿ شادمان جان آنچنان پدری ❊ که چنین پرورد همیشه پسر ﴾
﴿ چشم بد دور نیز ازان صدفی ❊ که چنین اورد برون گوهر ﴾
﴿ وافرین باد بر چنان عرضی ❊ که ازوزاید این چنین جوهر ﴾
﴿ زینت دولت است وزیور دین ❊ دین ودولت بدو فراخته سر ﴾
﴿ زینتی رنج کاه وشاهی بخش ❊ زیوری دل ربای وجان پرور ﴾
﴿ مخبر از منظرش نکوتر وهست ❊ بی نظیر از نکوئی منظر ﴾
﴿ صد هزار افرین ایز دپاك ❊ بر چنان منظر وچنان مخبر ﴾

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ❊ دل پاك دارد از غم بر رغم روزکار
باکلر خان بکشت رود خرم وچمان ❊ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتـاب چهر ❊ دست دگر بدست مهی عنبرین غدار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ❊ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع سـاز د بربانك عندلیب ❊ گاهی شراب نوشد در زیر آبشـار
باسر وها بر قصد در طرف بوسـتان ❊ باکبکهـا بخندد در تیغ کوهسـار
باشـاهد ان خرامد وبا دلبران چمد ❊ درصحن کلسـتـان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شـاخ کل ❊ دربا مداد رخت برد سوی لاله‌زار
شادان‌شودزخانه‌سوی‌دشت‌وطرف‌گشت❊ مستان رودزکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ❊ پویان ویار جوی رود سوی جویبـار
باقمری وتذرو کرازد بپـای سرو ❊ باسـاری و هزار کند مدح شهریار
شـاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ خورشـید کار دیده وجمشـید کامکار
شاهی‌که بر دهد همی از خاك درگهش ❊ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ❊ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتـار

﴿ وله ایضا ﴾

یار درامد زدر زلف برخ مشکبـار ❊ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشـك تر بوی ندارد مسـوز ❊ شمع بر آفتـاب نور ندارد میـار
بارخ رنگین اوخار بود کل بچشم ❊ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل‌ازاخوش‌است‌کش‌نبود‌پیش‌روی ❊ روی‌چوکلزاردوست‌شهدلب‌لعل‌یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشـاق زد ❊ کان‌بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وسـاقی نثـار کرد بدوجام می ❊ خیزکه تاما کنیم‌جان وسر اورا نثـار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ❊ کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی‌برافروخته ❊ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس‌مارا بروی ساخت‌چو کاخ ارم ❊ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزه‌وجادوئی است کارلب‌وزلف‌او ❊ لب‌همه‌شهد وشکر زلف همه‌قیروقار

(لب)

لب که نکوئیش هست تانکشاید دهان ❊ زلف که نتوانش دید بسکه سیاه‌است وتار
درلب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ❊ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار
گر بنشیند دمی برسر داماں من ❊ دامن من می شود باغ گل ولاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل ❊ هر که بگیرد شبی دلبرش اندرکنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان ❊ تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای‌خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ❊ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار
توزلب من‌بگیر بوسه که من از لبت ❊ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست ❊ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ❊ کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ❊ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ❊ درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل ❊ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ❊ گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ❊ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل ❊ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

تارفت از کنار من آن سر وجویبار ❊ صد جوی خون زدیدهٔ من‌رفت برکنار
تابی نگار گشت کنارم زروی دوست ❊ از خون دیده گشت کنارم پر ازنگار
تابیقرار موی بت من زپیش من ❊ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر ❊ چهرم ستاره برشد وچشمم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ❊ درسینه جای داد مرا نالهای زار
امشب من‌وفراق وغم هجرویاد دوست ❊ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من‌بی گمان‌فروشوم امشب ندیده روز ❊ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای بادصبحدم‌کراز ایدر روی بدر ❊ پیغام‌من ببر ببر آن صبح نوبهار
باآو بگوکه تاز تو بیتم تهی شد است ❊ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای‌نگار
گریکزمان فراق تواندیشه کردمی ❊ کشتی زبیم هجر دل وجان من‌فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده‌ام ❊ سختا که آدمی است براحداث روزکار

باری براه دیرپای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجزمرك جان شكار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ كشد آخرمشاطه وار
باز آی كاین روان چوفدا كرد بایدم ❊ برتوفدا كنم كه نكیرد جز از تویار
كاین بود باتو عهد من ای بت كه تابوم ❊ جز عشق روی تونكند دردلم گذار
وركالبد بخاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ كاز بهر اوزمانه ببود اندر انتظار

﴿ ونیز ازلاّلی مكنون است ﴾

هرهفته زلف خویش‌به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
داندكه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان كند قمر
هرچند كودكاست‌وبسال‌اندكست لیك ❊ داند هزار گونه فن و مكر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برياسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
كشمر نداشت است چنوسرودل شكار ❊ خلخ نیافت است چنوترك دل شكر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شكر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ كاز سرو كرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اووبترسم كه عاقبت ❊ از كف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انكو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ ایا بهارمن و عید نیكوان بهار ❊ بیار باده كه آمد خزان ورفت بهار ﴾
﴿ زباده‌بایدنقش‌ونگارخواست‌كنون ❊ كه‌بردبادخزان‌ازز‌مانه‌نقش‌ونگار ﴾
﴿ كنون بگونهٔ یاقوت سرخ كیسرمی ❊ كه‌باغ وراغ گرفت است‌گونهٔ‌دینار ﴾
﴿ بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ كجاست‌مطرب‌وآن‌نغمه‌های سبزبهار ﴾
﴿ ببانك نای كنون برد باید ازدل غم ❊ كه بانك فاخته ناید دگرزشاخ چنار ﴾
﴿ ازین‌سپس‌همه‌دستان‌نی‌شنودخوش‌است ❊ كه‌لب‌فروبست ازداستان‌بباغ‌هزار ﴾
﴿ هزار دستان امروز داستان نكند ❊ كه‌دسته‌دسته‌برون‌شدهمی‌گل‌ازگلزار ﴾
﴿ چرا بباغ دگرسار نغمه ساز كند ❊ كه‌پرززاغ شداورا همه‌یمین ویسار ﴾
﴿ بنفشه زلف منا كر بنفشه شدمكری ❊ بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار ﴾

(بهار)

بهار اگر برود گوبرو تراچه غم است ✻ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ✻ توبر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهارخوبان اکنون توئی که روی تراست ✻ زنیکوئی وملاحت هزار گونه بهار
تولاله داری وبر لاله سوسن وسنبل ✻ تو سرو داری وبر سر وگلبن وگلنار
بمشك وماه وگل وسروبسته شددل من ✻ که ماه مشکین زلفی وسر وگل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف توتبت ✻ همه زمین شود از عکس روی توفرخار
مرا زابرو ومژگان توگمان آنست ✻ که شاه تیر وکمان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ✻ که نصرت وظفرش بنده گشت وخدمتکار

﴿ وله ایضاً ﴾

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ✻ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان وباغ هست رخم ✻ برون دمد خار از باغ وبوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ✻ که سربرون کردا کنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ✻ که پر بنفشه وگلنار شد مرا گلزار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ✻ که یاد مانکنی هیچگه ببوس وکنار
جواب داد که دیوانه گشته تومگر ✻ کنار وبوس که دید ازمن دو پنج وچهار
پیام دادم کان نرکس شکفتهٔ تو ✻ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است وفتنه که دید ✻ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ✻ سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ✻ کجا زجمع شهان بر گزیدش ایزدبار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ✻ چودید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب دادچگوید که عنصری گفت است ✻ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ✻ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گرزگا وسار ملك ✻ بر آرد از سر شیران جنك دیده دمار

﴿ وله ایضاً ﴾

چرانگردد خفتان من چوتنك حصار ✻ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چومار
چرا ننالدسینه چو کوس گاه نبرد ✻ چرانگرید دیده چوابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند ومن ✻ زپیش اوبروم چون شمن زپیش بهار

سوار گشتم وپای پیاده آمده دوست ❊ گرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ❊ خراش داده بدستان رخان چون گلنار
زآب چشم بگل بر فشانده لؤلؤ تر ❊ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش گشته همه هوا تبت ❊ زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چگوید گوید بیامرو که مرا ❊ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نگارخویش مرو ❊ بدست خویش مکن رخ بخون دیده نگار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن ❊ ند بدخواهی هرگز بتی بهیچ بهار
متاب رخ زحصار من وبعمد مکن ❊ فراخ گیتی بر روی من چوتنك حصار
بیایك امروز این جایگه بمان ومرو ❊ که باز گردد فردا خدایگان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که کار ملك بشمشیر او گرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت او بهار ❊ خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
از سبزه پر زمرد وفیروزه گشت دشت ❊ وزلاله پر زبرجد وبیجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ❊ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ❊ آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ❊ نرگس گشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ❊ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر ❊ گل از پی صلت دهدش لعلگون شعار
داماں فراگرفته چمد سرو درچمن ❊ تا پر کنند زگوهر و برگل کنند نثار
گه ابر خیره خیره ببارد بر آبدان ❊ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریادرنك وخندهٔ برق وخروش رعد ❊ آواز مرغ وبوی گل وباد نو بهار
بس اهل مدرسه را کارد بمیکده ❊ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سر وجویبار من آمد بهار وعید ❊ چون عید وچون بهار کن ازمی مرا کنار
در زیر شاخ بید چه زبید مکر نبید ❊ در باغ پر نکار چه شاید مکر نکار
بی رود اکر کنون بلب رود بکذری ❊ شادی وخرمی نکنند دردلت کذار
برجه بشادمانی وبنشین بفرخی ❊ بکذار کاخ و حجره و بکذر بلاله زار
اکنون که لاله جام عقار است ازآب ابر ❊ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

برهکذار بادبهاری بوقت کل ❊ روباده بنوش که کلکون کند عذار
ان باده کز شفاعش کوئی که بی کمان ❊ تابد زجام روی خداوند روزکار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ❊ ابری است مرك بار بهنکام کارزار

﴿ وهم ازلاّلی مکنون است ﴾

برماه مشك چند همی باری ای نکار ❊ سختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ❊ کویند ومن ندارم این کفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ❊ آنزلف چون شب تو بر آن روی چون بهار
کرجادوئی نداند زلف توازچه روی ❊ کاهی چودام کردد کاهی چو کوشوار
دستان فزاست آن خم کیسوترا که کفت ❊ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
کر یکدو هفته آن سر کیسوبه نشکنی ❊ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نکار
باجام بود نرکس وباخار بود کل ❊ تانرکس وکل وکل نرکس شد آشکار
اندر برکل تو چرا هست جام می ❊ برکرد نرکس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نکرکه دل وجان همی خلد ❊ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندر کذشت نوبت نوروز دررسید ❊ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ❊ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی فرشهای غالیه کون کشت کلستان ❊ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی باغ رفت زاغ کروه ازپی کروه ❊ زی کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ❊ کفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نکر که درقدم باد مهر کان ❊ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه کوشوار ماند درکوش یاسمن ❊ نه دستبند باید درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ❊ شاهپر غم بکلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرکس است ❊ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرکس ونارنج ای پسر ❊ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می که کربکیری درتیره شب بدست ❊ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنکین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ❊ صافی ترا زدرون وکرامی تر ازبهار
هم زوهمی پدید شود طبع را کشی ❊ هم زو همی کرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ❊ خوردن بروی دلبر وبریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او ٭ چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

ولە ایضا

(بادار‌دی بهشت وابر بهار ٭ باهم آویختند دیگر بار)
(فرش مصقول وحلقهٔ منقوش ٭ گستریدند برجبال وقفار)
(باد بردشت شد عبیر آمیز ٭ ابر برکوه گشت گوهربار)
(برق چون دلبران بخندد خوش ٭ رعد چون بیدلان بنالد زار)
(جامهٔ کارغوان فکنده ببر ٭ گوئی ازلعل بود دارد وتار)
(همه مرغان زشاخهای بلند ٭ برکشیده نوای موسیقار)
(فاخته مؤذنی کند که همی ٭ بدعا دست برکشیده چنار)
(نماز ایستاد سرو چودید ٭ بانك تکبیری بگوید سار)
(ازگل وسبزه باغ گوئی هست ٭ طبل بزازو طبلهٔ عطار)
(کوهساران زلاله پنداری ٭ تل آزر شد ازپس آزار)
(دشت پوشیده دیبهٔ شوشتر ٭ ابرپاشیده لؤلؤ شهوار)
(همه شب دوش ماه‌من میخورد ٭ چشم نرکس چرا گرفت خمار)
(این خماراز سرش بدر ببرد ٭ حشمت شهریار شیر شکار)
(ناصر الدین که دین ودولت را ٭ فرش اردی‌بهشت کرد وبهار)

ولە ایضا

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار ٭ بیزار شود مرد چوبیهوده شدآزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد ٭ آری برمد دل‌زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین ٭ وامسال مراکار دگرگونه شدازپار
کردارتوامسال همه آفت جان است ٭ وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوز هراست ٭ هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس ٭ کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری ٭ من سخت وفاجویم وتو سخت جفاکار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است ٭ کاین چون شنود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ٭ برشیر کند کار باورد همی زار

ونیز ازلاٴلی مکنون است

بار ازرخ توبود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازپار
کرد ارنکو کردی ودل نیك ببردی ❊ دل نیك توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بگشتم که مگر چون توبه بینم ❊ آخر بتوبر گشتم ازین گردش بسیار
گفتار توبسیار کسان شیفته ات کرد ❊ تنهانه مرا شیفته کردی توبگفتار
دیدار توترکانه مراسوخت دل وجان ❊ ای سوخته جان ودل من زآتش دیدار
کارم بتوافتاده ودانم که نسازی ❊ زیراکه نسازند بترکان چوقندکار
دینارشد ازعشق توروی من وترسم ❊ بیقدر شوم نزدخدا وند چو دینار
دارندهٔ شمشیر وقلم خسرو عادل ❊ کایزدش بهرکار معین باد ونگه دار

ولہ ایضا

﴿ برکل ازعنبر ترماه من آورد ه سپر ❊ دیدهٔ هیچ توبرکل سپر از عنبرتر ﴾
﴿ لب اوشکرومی نه چراخیزد ازو ❊ سخن تلخ چومی بوسهٔ شیرین چوشکر ﴾
﴿ اوکمر بندد وهیچش زمیان نیست نشان ❊ اوسخن گوید وهیچش زدهان نیست اثر ﴾
﴿ دیدهٔ هیچکسی گوید ازهیچ سخن ❊ دیدهٔ هیچ کسی بندد برهیچ کمر ﴾
﴿ مشك اولاله سپرباشد وبرمه سپراست ❊ دیدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر ﴾
﴿ سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسر وچمن دارد بر ﴾
﴿ لب اوگوئی در دیدهٔ من ساخته جای ❊ که بودچون لب اودیدهٔ من پرزگهر ﴾
﴿ دل من خواهد آن ترك ونداندکه مرا ❊ دل بکار آید درمدح شه شیر شکر ﴾
﴿ ناصر الدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زونوربرد شمس وقمر ﴾

ولہ ایضا

توگهر داری ای ترك ومراهست شکر ❊ توشکر داری ای ماه ومراهست گهر
شکر وگوهر توباشد درلعل ودهن ❊ گهر وشکرمن باشد درطبع وبصر
توگه خنده پدیدار کنی گوهر ناب ❊ من گه گریه پدیدار کنم گوهر تر
توگه حرف فروباری شکر زدهن ❊ من گه شعر برون آرم ازطبع شکر
شعر من دانی شیرین زچه باشد صنما ❊ بسکه نام لب توبرلب من کرد گذر
سرورا مانی اگر سروز ماه آردبار ❊ ماه رامانی اگر ماه زمشك آردبر
تو سخن گوئی وهیچت زدهان نیست نشان ❊ توکمر بندی وهیچت زمیان نیست اثر
بی دهان هیچکسی جزتونگفت است سخن ❊ بی میان هیچکسی جزتونه بست است کمر

گه ان است که آئی بمبار کبادم ❊ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوپاند بر پیل کتف ❊ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ❊ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور ﴾
﴿ زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ❊ کزآفرینش گفتی چنوتنافت دگر ﴾
﴿ نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ❊ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر ﴾
﴿ همی برمز چگویم خدای داده بشاه ❊ چوآفتاب فروز ان یکی خجسته پسر ﴾
﴿ یکی پسرکه ملك‌را بدوفزاید قدر ❊ یکی پسرکه فلك‌را بدو فزاید فر ﴾
﴿ بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ❊ که درستاره نهان داشت آسمان پیکر ﴾
﴿ شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ❊ زآسمان شبستان شاه وقت سحر ﴾

﴿ وهم ازلا ٔلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ❊ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام جان ❊ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان وردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه درمان شود ❊ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هرساعتی ❊ مرك خودمیخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان‌را زهر گردد شکر از دیداریار ❊ زهر سازد یارمن گرددردهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروز آیددلم خرم کند ❊ روز گویم بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره‌ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ❊ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه‌غازی ناصرالدین آنکه‌اندرعدل‌ورای ❊ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ❊ تاشب بگه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه‌در روز ونه‌درشب ❊ می‌خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ❊ جاوید زیدهرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ❊ گر پای ترا سخت ببندند بزنجیر
می‌نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ❊ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می‌نوش‌که می غم برد وشادی آرد ❊ چونانکه‌جوان گردد اگرزو بخوردپیر
آن‌می که کند رنگش بالاله همی طنز ❊ وان‌می که دهد بویش برعنبر تشویر

(بنخجیر)

نخجیر بر قص آید وباشیر زند بر ❊ گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ ❊ گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی‌زمی امروز بدست آروهمی نوش ❊ بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

﴿ وله ایضاً ﴾

چین‌است‌وشکن‌برسربسر آنزلف گره گیر ❊ وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس ❊ بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
باآن همه جادوئی بنگر که همی باد ❊ گه چفته کمان سازد ازو گاه کندتیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك ❊ گر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش ❊ وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد ❊ شك نیست که خورد است زپستان‌پری‌شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او ❊ نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر
کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان ❊ کز ملك جهان‌شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت ❊ از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

دلم بسته شد از عشق آن بت دلبر ❊ همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل ❊ که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ ❊ خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کسی که عاشق شد ❊ همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر
بباغ سر وجوانرا که برك پژمان است ❊ یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من ❊ که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس‌چه سازم وچه‌کنم ❊ بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل ❊ بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بمهر که بسپارم ازین سپس دل خویش ❊ چو مهربان بت من عهد من نبردبسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید ❊ مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد ❊ مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین‌ندانم کورا بسیم‌وزرهوس است ❊ مرابدست دراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون‌روم کشاده‌زبان ❊ زجود شاه کنم سیم وزربدست اندر

خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ٭ که شیر شاه شکار است وشاه شیر شکر

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر ٭ تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر﴾
﴿مشك پراکندهٔ بلالهٔ نعمان ٭ عود بر افکندهٔ بر آتش مجمر﴾
﴿در شب تاری شکفته داری سوسن ٭ درمی سوری نهفته داری گوهر﴾
﴿دام فروهشتهٔ بجنت رضوان ٭ دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر﴾
﴿بادهٔ رنگین سرشتهٔ بطبر زد ٭ سنبل مشکین شکستهٔ بسمنبر﴾
﴿کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین ٭ شهر بمویت چوباغ خلد معطر﴾
﴿خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر ٭ کوی بقدت بفروزیب چو کشمر﴾
﴿زان خم جعد سیاه وروی درخشان ٭ وان تن صاف ودل نهفته بدودر﴾
﴿سنبله داری و زیر سنبله پروین ٭ آینه داری وزیر آینه مرمر﴾
﴿گاه خرامش تذرو باغ بهشتی ٭ گاه سخن کاروان گوهر وشکر﴾
﴿وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین ٭ تابان چون درشب سیاه دو اختر﴾
﴿چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی ٭ خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر﴾
﴿پیکرشان نور وظلمت است وبخردی ٭ تیر دمدشان بجای موی زپیکر﴾
﴿آهوی دلبر کراست جز توکه هردم ٭ از مژه تیری همیزنند بدل بر﴾
﴿تنشان اندر میان تیر ولیکن ٭ تیری سرشان همه خیده چو خنجر﴾
﴿تیر خمیده به بین که بی پر پران ٭ دردل ودرجان همی خلند چونشتر﴾
﴿توبلب آب حیات و عشق توازتف ٭ دارد عشاق را همیشه در آذر﴾
﴿هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت ٭ فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر﴾
﴿وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام ٭ کام رواشد چو شهریار مظفر﴾
﴿آن پسر شیر وشیر داده بد وشیر ٭ یعنی از هردوسوی خسرو صفدر﴾
﴿ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید ٭ وز پدر از ماه بر فزوده همی فر﴾
﴿این من‌از آن‌روی کفتمت‌که شنودم ٭ ماده بود آفتاب وماه بود نر﴾
﴿ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است ٭ ماهی پیوسته زیر پرده وچادر﴾
﴿نور گرفته‌است از آفتاب بپرده ٭ وز پس نه ماه کرده ملك منور﴾
﴿تابی ازو باز تا فته است بگیتی ٭ روشن‌ازوگشته‌دین‌ودولت وکشور﴾

(تاب)

﴿ تاب نکوئی یکی ستارهٔ سعد است ❋ ملك بد ویافته سعادت بی مر ﴾
﴿ تافته اختربسی زچرخ وچنو هیچ ❋ در فلك سلطنت نتافته اختر ﴾
﴿ شاید اگر زآفتاب وماه بملکش ❋ پیش ستایش کند حکیم سخنور ﴾
﴿ گرنبدی طبع من فسرده وغمگین ❋ دادمی‌او را بسی پیام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهدپیام بشاهی ❋ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر ﴾
﴿ هرکه پیامش برند نصرت واقبال ❋ ملك بر او برمسلم است و مقرر ﴾
﴿ باشد روزی که برنشسته براورنك ❋ خواند این شعرهای بنده زدفتر ﴾
﴿ روی کند چون کل شگفته وازلب ❋ گوهر غلطان نمایداز دل شکر ﴾
﴿ باند ما کوید ای چه بودکه آن پیر ❋ شسته بدایدون به پیش تخت من‌اندر ﴾
﴿ نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ❋ جاه فزائیم و عز به پیشکه در ﴾
﴿ حق درگنج ماست از پدراو ❋ آن به پسر دادمی ببایید ایدر ﴾
﴿ میدان‌تنك است وبارهٔ سخنم لنك ❋ جولان‌نتوان چنانکه باید درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشاه بوذ که راندم ❋ یك‌دوسه‌کامش همی‌بدین‌سرو آن‌سر ﴾
﴿ چشم‌بدازروی‌خوب دولت وملکش ❋ دور بداراد کردگار کرد کر ﴾

منتخب ازکتاب فتح وظفر

﴿ خم زلفین آن کرد ستمکر ❋ بگردمه فشاند گرد عنبر ﴾
﴿ اباگرد ای شگفتی نورماهش ❋ جهانی راهمی دارد منور ﴾
﴿ هم‌ازنورش عجب ترگردزلفش ❋ که گیتی راهمی سازدمعنبر ﴾
﴿ همه‌ره کلستان کرده‌است‌ازروی ❋ زکر دستان مکری تابری‌در ﴾
﴿ وزین‌معنی‌همه‌دستان ومکراست ❋ به تیرمژه وابروی کمان ور ﴾
﴿ به نفکندازکمان یك‌تیروگوئی ❋ نشسته بردل عشاق تا پر ﴾
﴿ لبش‌هم جادوئی‌داندکه دارد ❋ بزیر آذر اندرلؤلؤ تر ﴾
﴿ همان‌دوچشم‌اوگوئی‌دوجادوست ❋ زنرکس بردما نیدست نشتر ﴾
﴿ خلنده دردل‌ودرجان وهرگز ❋ زتیزیشان نگردد هیچ کمتر ﴾
﴿ همان‌خال‌لبش گوئی که‌هندوست ❋ فرو شد عاشقانرا قند وشکر ﴾
﴿ ولی‌نشنوده ام هرگز که هندو ❋ شکر بفروشد از یاقوت احمر ﴾
﴿ تنش‌درپیرهن‌چون‌پرنیانی‌است ❋ که پرده کرده اند اورا بمرمر ﴾

﴿براسب اندر چو بنشسته است گوئی ☼ زتیغ کوه سر بر کرده اختر﴾
﴿چو بخر امد بمیدان هرکه بیند ☼ رخش گوید همی الله اکبر﴾
﴿فرشته آمداست از عرش یا حور ☼ فرستاده است غلمانی بایدر﴾
﴿زنیکوئی چه باشد کوندارد ☼ که از هر نیکوئی هست او نکوتر﴾
﴿زخوبی هرچه گوئی کرد کارش ☼ فزونتر داده از خوبان دیگر﴾
﴿ولیکن مهربانی نیست اورا ☼ کجاش از کرد خیزد اصل وگوهر﴾
﴿نکار کرد را هرگز وفا نیست ☼ بگرد کرد کم گرد ای برادر﴾
﴿برو دلداری از ترکان بدست آر ☼ که ترك از کرد در هر حال بهتر﴾
﴿که کردان را وفا باکس نباشد ☼ من این را آزمودستم مکرر﴾
﴿ولیکن این سخن آهسته میگوی ☼ مبادا بشنود سالار لشکر﴾
﴿وگر این چامه خواهی باز ماند ☼ بخط رمز بنویسش بدفتر﴾
﴿بدان رمزی که کس آن را نتاند ☼ بگیتی خواند جز شاه مظفر﴾
﴿ولیعهد آنکه فر شاهیش بود ☼ بمهد اندر چو عیسای پیمبر﴾
﴿ظفر باتیغ او همدست و همپشت ☼ سخا بادست اوهمزاد وهمبر﴾
﴿فریدونی است باعلم شموئیل ☼ ارسطوئی است بافر سکندر﴾
﴿باسب اندر فریبرزی است بابرز ☼ بمرز اندر فرامرزیست بافر﴾
﴿زحلمش مایه گیرد کوه البرز ☼ زعزمش تك ستاند باد صرصر﴾
﴿شکر باشد چو برخیزد بگفتار ☼ گهر بخشد چو بنشیند بساغر﴾
﴿بدو نازد همی قرطاس وخامه ☼ بدو بالد همی شمشیر و مغفر﴾
﴿زرویش نور خواهد ماه گردون ☼ زخویش بو ستاند مشك اذفر﴾
﴿نه باخورشید باشد زهره همدوش ☼ نه باطبعش بود دریا برابر﴾
﴿بافسر فخر شاهان است واورا ☼ سری باشد که باشد فخر افسر﴾
﴿ازو دولت ستاند بخت واقبال ☼ بدو ملت فزاید مفخر و فر﴾
﴿همه کردار اونیکو وممدوح ☼ همه آثار اوزیبا و درخور﴾
﴿کشاده برهمه جویندگان راه ☼ فشانده برهمه خواهندگان زر﴾
﴿نکوکاری بعدل اومسلم ☼ جهانداری برای او مقرر﴾
﴿نیابی همسری اورا زشاهان ☼ بگردی گر همه گیتی سراسر﴾

﴿ پدر ﴾

﴿ پدرشاه است ومادر شاهزاده ❊ هم اینسان تابهفتم پشت ازین سر ﴾
﴿ همیشه تابرین گردون گردان ❊ بتابد زهره و خورشید انور ﴾
﴿ زروی نیك او چشم بدان دور ❊ بهر کاریش یزدان یار و یاور ﴾

﴿ ونیز ازکتاب فتح وظفراست ﴾

﴿ شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر ❊ می باشکرش همدل شب باقمرش همبر ﴾
﴿ چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز ❊ شیرین لب وشورانگیز سنگین دل وسیمین بر ﴾
﴿ گفتی زسرپیکان کرداست همی مژگان ❊ کز جان بگذشت آسان تیرمژه اش بی پر ﴾
﴿ وآن زلف برخساره پیچید چوجراره ❊ تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر ﴾
﴿ افروخته شد خرگه ازعارض اوناگه ❊ زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر ﴾
﴿ آمد سپه از هر سو ازبهر نظارهٔ او ❊ واو کرد همی گیسو برروی سیه معجر ﴾
﴿ لشکر زبهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه ❊ بروهم بسته راه صف درصف وسر درسر ﴾
﴿ نادیده نکورویش دلها همه شد سویش ❊ گفتی که مگر بویش دلبند شد ودلبر ﴾
﴿ مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت ❊ حقا که نخواهد ساخت ارا مکهی دیگر ﴾
﴿ تن جایگه جان به جان برخی جانان به ❊ وین گرنشود آن به کزمهر به پیچی سر ﴾
﴿ بنشینی وبطرازی مدح ملکی رادی ❊ کز ماه فلك بگذشت در منظر ودر مخبر ﴾
﴿ بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای اورا ❊ تخت ازظفرش سازد و زفتح کند افسر ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ باغ فرخنده وفرخنده تراز باغ بهار ❊ دشتها پرگل وگلها همه چون عارض یار ﴾
﴿ غنچه درخنده وبرخندهٔ او گریدابر ❊ ابر درگریه و بر گریهٔ او خندد سار ﴾
﴿ کبك درقهقه ورقص کنان برسر کوه ❊ رنك در هروله وپای کشان برگل خار
﴿ باددردشت بهرسوی وزدغالیه بوی ❊ آب در جوی بهرمرز رود سلسله وار ﴾
﴿ طاوسان بال برافشانده ودنبال بسر ❊ بال ودنبال همه پر شکن ونقش ونگار ﴾
﴿ قمریان بانك برآورده وبانك همه را ❊ بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار ﴾
﴿ میخرامند تذروان بخرامی خوش وخوب ❊ گرد برگرد درخت گل ودر زیر چنار ﴾
﴿ وان کرازان وگرازیدن برسبزه وگل ❊ زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار ﴾
﴿ وان خجسته که دهان ساخته پرسودهٔ مشك ❊ کودکی هست بباغ آمده ازچین و تتار ﴾
گلبنان ازدوسوی حوض بصف گوئی راست ❊ حور یانند بگرد لب کوثر بقطار ﴾

﴿وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم ٭ بی زر وسیم تو گوئی که شداست اوعطار ﴾
﴿ چون گل سرخ چنان فربی وبی بیم شکفت٭ آن گل زرد نکوئی که چراشد بیمار ﴾
﴿مگر آن رابدل وجان چومنش رنجی هست٭ که نتاند کندآن رنج بمردم اظهار ﴾
﴿دردل وجانش همی پیچدوزاروی شداست٭به تن ورنك بدینگونه همی زار ونزار ﴾
﴿وان بنفشه که سرخویش برافکنده به پیش ٭ سخنی تلخ شنید است همانا زنهار ﴾
﴿چه شنیده است شنیده است که باآنخط سبز ٭ آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار ﴾
﴿ پیش آن سودهٔ عنبر که برآن برك گلست ٭ نه بنفشه که همان سنبل ترنیست بکار ﴾
﴿ گرچنین است بهارا بگل سرخ بگوی ٭ که تراهم نبود قدر برآن رخسار ﴾
﴿ بسمن هم خبری ازتن آنماه بده ٭ سرورانیز زبالاش حدیثی بگذار ﴾
﴿نیك اگرخواهی هرنقش ونگاری که تراست٭ پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار ﴾
﴿ بهتر آن است که هرزیورونقشیت که هست ٭ چون بباغ آید درپاش کنی جمله نثار ﴾
﴿ کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه ٭ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار ﴾
﴿ آن مظفر فرفرزانه وفرزند ملك ٭ که فروزنده تر ازشیدبود درگه بار ﴾
﴿ پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد ٭ کزدوسوشیر نژاد آمده وشاه تبار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ فسانه گشت کمال وگزافه گشت هنر ٭ نه درگزافه بود سود ونزفسانه ثمر ﴾
﴿ کمال قدر ندارد مر وبسوی کمال ٭ هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر ﴾
﴿ درخت دانش منشان وتخم فضل مکار ٭ که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر ﴾
﴿گذشت آنکه فکندند درکمال بساط ٭ گذشت آنکه نهادند درخرد منبر ﴾
﴿ نه درفصاحت سودونه دربلاغت خیر ٭ نه فضل میدهدت برمرادخویش ظفر ﴾
﴿ خردکسی نخرد ورتورا بودخردی ٭ دم خردبزن ودم بریده باش چوخر ﴾
﴿ چوخرشدی سپس افساربخردی یله کن ٭ مگرفلك بسرت برنهد زبخت افسر ﴾
﴿ تودرجهان یکی ازکار بنده عبرت گیر ٭ اگرچه کارجهان عبرت است سرتاسر ﴾
﴿ بکودکی بدر شاه رنجها بردم ٭ الا که پیر شوی ای پسر تورنج مبر ﴾
﴿ بگاه انکه ولیعهد بود وبردر او ٭ همه مهان جهان را مقام بود ومقر ﴾
﴿ زمانه سخت گرفتی بدوهمی هرکار ٭ همش بسختی بودند بنده وچاکر ﴾
﴿ چواز پس پدر اوشاه شد مرابدرش ٭ نماند انکه ندانست نام جد وپدر ﴾
﴿ یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار ٭ زاهرمن چه بردسودایزدی جزضر ﴾

(نماند)

﴿ نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ❊ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر ﴾
﴿ گهی بگرد جهان گشتمی بسینه چومار ❊ گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر ﴾
﴿ نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان ❊ نه در وطن بجز ازشری ازگروه بشر ﴾
﴿ خدای خواست که درگوشهای عزلت خویش ❊ یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور ﴾
﴿ به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ❊ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر ﴾
﴿ نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ❊ خبرنه زانکه بعشق است صدهزارخطر ﴾
﴿ ززر بدانجا دینارخاص بیست هزار ❊ بخرج رفت وگمانم که زان شد افزونتر ﴾
﴿ سوای انکه درو دست مزد ا گردادم ❊ بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر ﴾
﴿ بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ❊ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر ﴾
﴿ حسودی آنجا بگذشت وشرچشم بدش ❊ درآن چوباغ ارم جای زود کرد اثر ﴾
﴿ خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ❊ که باد لعنت بردیو ومرد دیوسیر ﴾
﴿ بداد خواهی ازآنجا بری نهادم روی ❊ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر ﴾
﴿ کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ❊ خبر دهند چه درج درچه گنج گهر ﴾
﴿ سپس بکوکب خسرو وبکوه ودشت کلار ❊ همی برفتم وکردم کتابهای دگر ﴾
﴿ همه مأثرشه بودو زبدة الاثار ❊ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر ﴾

﴿ منتخب ازکتاب جواهر مخزون ﴾

﴿ گرنخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ❊ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار ﴾
گرنه ماراست ازچه رویش حلقه زد برگنج سیم ❊ ورنه مشك است ازچه معنی برسمن شد مشکبار
گرنباشد بارعنبر آن دوجعد تاب خورد ❊ ورنباشد تنگ شکر آن دولعل آبدار
این چوخندد پس چرا شکر ببارد برزمین ❊ وان چوجنبد پس چراعنبر بریزد درکنار
زلف او مشك است وهستش پیچش مارسیاه ❊ جعداو ماراست ودارد نافهٔ مشك تتار
مارهرگزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك ❊ مشك هرگزدیدهٔ برخود بپیچد همچومار
آن دوزلف تیره گربامن ندارد دشمنی ❊ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دوچشم مست اگردرخاصیت چون باده نیست ❊ پس چراعشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ❊ زاب وآتش پوددارد وزمه وخورشید تار
تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی ❊ تاندیدم چشم اونرکس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیروفسون اززلف دوست ❊ هرکه گوید گو همی گوماندار یم استوار

دل رهائی باید از جعدکمند آسای او ❊ گرکسی یابد رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ❊ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

﴿ وله ایضاً ﴾

چه حیله کرد سرزلف تابدار نگار ❊ که گاه غالیه سا گشت وگاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ❊ گهی ببازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ❊ گهی بگرد گل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری ❊ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرگرد کان بریزد ازو ❊ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ❊ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بگونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ❊ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ❊ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نگرکه هرکه بدودست می دراز کند ❊ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ❊ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ❊ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای‌شگفت که‌نیست ❊ نصیب وبهرهٔ من‌جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ❊ کنون ملامت من‌میکنند صغار وکبار
بنزد من بدوکار اندرون ملامت خلق ❊ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ❊ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که زوقوی شددین محمد مختار

﴿ ونیز ازجواهر مخزون است ﴾

نوروز بر فراشت علمهای پرنگار ❊ خیزای نگارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ❊ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ❊ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ❊ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ❊ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ❊ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست‌بنفشه ساخته ازمشك دست بند ❊ گوش سمن زکو هرترکرده گوشوار

﴿ نامحرمان بباغ توکوئی در آمدند ❊ کز برك سبز جامه کند پیکر چنار ﴾
﴿ آهو کشی کنان چه اندر میان دشت ❊ دستش چو شاخ سوسن و شاخش چو زلف یار ﴾
﴿ در پیش آفتاب چرا پرده بست ابر ❊ مانا که آفتاب ز کل گشت شرمسار ﴾
﴿ در آب ابر خاصیت با ده گر نبود ❊ نرکس دو چشم خویش چرا کرد پر خمار ﴾
﴿ بستان نکارخانهٔ چین است وزان سبب ❊ بت از پی بت است و نکار از پی نکار ﴾
﴿ یك قوم بر ستاده همه زمر دین بدن ❊ یك قوم بر نشسته همه عنبرین عذار ﴾
﴿ کبکان جفت جوی گروه از پی گروه ❊ مرغان شعر گوی قطار از پی قطار ﴾
﴿ هرچان نظر کنی همه نقش است بی شمر ❊ هرچان گذر کنی همه رنك است بیشمار ﴾
﴿ ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ❊ می در فکن بجام بدین جشن نوبهار ﴾
﴿ مجلس بهشت وار کن از فر جام می ❊ کاز ابر و باد باغ و چمن شد بهشت وار ﴾
﴿ می ده که نوبهار جهان باغ عدن کرد ❊ و ایزد بباغ عدن به بخشد بمی گسار ﴾
﴿ جام عقار پیش کن امروز کاب ابر ❊ اندر دهان لاله دهد گونهٔ عقار ﴾
﴿ می خوش بود بخاصه کنون کز چمن سرود ❊ قمری بجای نغمه همی مدح شهریار ﴾
﴿ خورشید خسروان زمانه محمد آنك ❊ بهرام کاه کین شد و برجیس زوربار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ سیه زلف آن دلبر سیمبر ❊ زسیسنبر آورده برکل سپر ﴾
﴿ بمشك سیه ماند او ای عجب ❊ که دید است مشك سیه کل سپر ﴾
﴿ گره کرده از مشك بر آفتاب ❊ زره کرده از غالیه برقمر ﴾
﴿ ز بس پرکره کشته اختر شمار ❊ نتاند کند حلقهٔ او شمر ﴾
﴿ بمغز اندر از بوی او مر مرا ❊ همه نافه یابی بجای فکر ﴾
﴿ بدیده در از عکس او خلق را ❊ شب تیره بینی بجای بصر ﴾
﴿ دل من ببرد است و آن بت کنون ❊ پی بردن دین به بندد کمر ﴾
﴿ مرا کر دل و دین رود باك نیست ❊ که از دین و دل کس نه بیند ثمر ﴾
﴿ اکر دین و دل چند نیك است و خوب ❊ ثنای خداوند ازو خوبتر ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که بخت ❊ ندارد جز از تخت او مستقر ﴾

﴿ ونیز از جواهر مخزون است ﴾

﴿ کسی کش خرد باشد آموزکار ❊ نکردد غمین از بدروز کار ﴾

﴿ برو این سخن نیك ستوار گیر ۞ نماند بنائی برآب استوار ﴾
﴿ برآب است بنیاد گیتی همه ۞ وزینروش خوانند ناپایدار ﴾
﴿ ورین گفته باورت ناید زمن ۞ دلیلی پدیداست لیل ونهار ﴾
﴿ نه مرنور اوراست پایندگی ۞ نه ظلمتش ماند همی برقرار ﴾
﴿ همه هستها نیست خواهد شدن ۞ تواین پند من ای پسر گوش دار ﴾
﴿ چونیك وبد ماهمه بگذرد ۞ چه‌نیك وچه‌بد روبشادی گذار ﴾
﴿ همه کار امروز امروز کن ۞ که فردا همین است پروردگار ﴾
﴿ هرآنچت به‌پیش آیدآن پیش گیر ۞ مجوی ازپس کار خود پیشکار ﴾
﴿ بدل برمنه بیهده بارغم ۞ زدیده همی اشك خونین مبار ﴾
﴿ چوکار جهان جمله باداست وآب ۞ همه باده نوش وهمه باده خوار ﴾
﴿ یکی می فرازآرچون روی‌دوست ۞ یکی جام برگیر بریاد یار ﴾
﴿ مکن جز همه شادی بیکران ۞ مگو جز همه مدحت شهریار ﴾
﴿ بویژه کنون کاید ازهر طرف ۞ خروشیدن ابرو آوای سار ﴾
﴿ یکی باش تابشنوی صبحدم ۞ زبلبل که گوید بشاخ چنار ﴾
﴿ که نوروز اسپهبد بوستان ۞ سراپرده زدبرلب جویبار ﴾
﴿ گل ازگلبنان روی کرده پدید ۞ چنان کز عماری بتان بهار ﴾
﴿ سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ۞ بریزد همی گوهر شاهوار ﴾
﴿ همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ۞ همه باغ پرلعبت قندهار ﴾
﴿ مگر بوستان درگه جم شداست ۞ که‌می پهلوی گفت خواهد هزار ﴾
﴿ مگر کوهساران همه تبت است ۞ که می بوی مشك آید از کوهسار ﴾
﴿ چن راست همچون خورنق شداست * دراوشاه بنشسته بهرام وار ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که چرخ ۞ ندارد بجز خدمتش هیچ کار ﴾
﴿ شمارندهٔ ریك وبرك درخت ۞ عطای ملك راتواند شمار ﴾
﴿ همی تابود ملك وفرمان شاه ۞ ملك پادشا باد وفرما نگذار ﴾
﴿ همه چشم اوسوی رخساردوست * همه دست او زیر زلف نگار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ الا باپیچ وتاب زلف دلبر ۞ که برماهت همی بندند زیور ﴾

(گهیت)

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین ❊ گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان ❊ گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان ❊ که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك ❊ گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله ❊ بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید ❊ کل ودرکل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بکل آکنده یاقوت ❊ بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است ❊ شب تاریك درروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب ❊ مگرخواهی همی می خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست ❊ منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید ❊ بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر ❊ ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الاای چون شکر شیرین بهرکار ❊ حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(بهبین هرگز زشیرینان کسی هیچ ❊ برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید ❊ جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان ❊ گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری ❊ همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار ❊ تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مرا کفت تو زاول روز بفریفت ❊ کهدل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که با کفتارت ای ماه ❊ همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهر پروربودی ایدوست ❊ چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود ❊ که در آخر بگیری یار دیکر)
(در دشمن بروی من کشائی ❊ گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمکین ❊ نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرانپسند درچونین غم ورنج ❊ که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا ❊ بداد ازبخت ودولت تخت وافسر)

ولہ ایضا

ازآن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ❊ وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد سر
فتاده عنبرش برگل نهاده کوثرش درمل ❊ نهفته لاله درسنبل سرشته باده درشکر
برش صافی ترازایمان دوزلفش کفررا برهان ❊ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر
زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ❊ وزین دو کرده آواره روان ازجسم وهوش ازسر
چوبردارد نقاب ازرخ کند فال مرا فرخ ❊ تو گوئی دارد ازخلخ نژاد آن لعبت دلبر
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آیئنش ❊ کران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر
جمالش آیت رحمت دهانش کنج پرنعمت ❊ بنورآمیخته ظلمت زاب انگیخته آذر
دل ازمهرش نپردازم وگردل رفت جانبازم ❊ که من بادوست دمسازم اگرنوش است اگرنشتر
الا ای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ❊ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور
مهت را مشك پیرایه عقیقت را شکر مایه ❊ شبت باروز همسایه کلت باسنك هم بستر
بزیرمشك آشفته کسی دید آهوی خفته ❊ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر
به پیش تیر مژکانت سپر کردم دل وجانت ❊ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور
مرا زان چشم چون نرکس دوچیز طرفه شد مونس ❊ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که باشمشیرش انبازی نجوید شمشیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

﴿ زلفین باژگونهٔ آن ماه سیمبر ❊ برلاله بی سپر شد وبر ارغوان سپر ﴾
﴿ مه را اگر نخواهد بوسید پس چرا ❊ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر ﴾
﴿ ورشکرومیش نه طمع باشد ازچه روی ❊ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر ﴾
﴿ ورنیست عاشق ازچه سبب پشت او همی ❊ خیده شد چوپشت من ازعشق آن پسر ﴾
﴿ پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ❊ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر ﴾
﴿ ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه روی * کردد همواره ازتو جوانی من هدر ﴾
﴿ من خردسال وگشته چو پیران سالخورد * تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر ﴾
﴿ ای وای واندها که مراعشق کرد پیر ❊ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر ﴾
﴿ ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ❊ هفتاد سالکان را مانم بروی وبر ﴾
﴿ دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ❊ کاول قدم نکرد می ازعاشقی حذر ﴾
﴿ امروز اگرحذر کنم ازعاشقی چه سود ❊ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر ﴾

(نه‌نه)

﴿ نه‌نه چرا حذر کنم از عاشقی که نیست ❊ جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر ﴾
﴿ جانم در آفت و خطر افتاد اگر ز عشق ❊ هم عشق بازداردش از آفت و خطر ﴾
﴿ ایدل کنون بشادی بگذار روز از انك ❊ جز عشق یار در تو ندارد کسی گذر ﴾
﴿ وی طبع شادزی تو که اندر تو نیست هیچ ❊ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر ﴾
﴿ شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك ❊ بربسته بهر خدمت او آسمان کمر ﴾

ولە ایضا

﴿ فری آن فریبنده زلفین دلبر ❊ که برماه ریزد همی مشك وعنبر ﴾
﴿ فری آن فروزنده رخسار رنگین ❊ که خورشید دارد بزیر شب اندر ﴾
﴿ بدان روی وموی ارنکو بنگری تو ❊ شب وروز بینی نهاده بهم بر ﴾
﴿ ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ❊ که برروزروشن فکند است چنبر ﴾
﴿ گهی پردهٔ بسته ازعود هندی ❊ گهی حلقهٔ کرده ازمشك اذفر ﴾
﴿ بعود اندرش پرنیان منقش ❊ بمشك اندرش آفتاب منور ﴾
﴿ همانا که خورشید عاشق شداورا ❊ که هر روزش ازخویش سازد نکوتر ﴾
﴿ بدان چشم و لب کش خردمند مردم ❊ ببادام وشکر صفت کرد یکسر ﴾
﴿ زپیران گیتی نه بیند کس اورا ❊ که این می نگوید بزیر لب اندر ﴾
﴿ گر ازکودکان دل ستانند پیران ❊ ببادام وشکر عجب نی ومنکر ﴾
﴿ عجب ازبتی خرد کودل ستاند ❊ زپیران جادو ببادام وشکر ﴾
﴿ بسال اندك است او چومن ازچه معنی ❊ گریزان شد ازمن زکشور بکشور ﴾
﴿ چومن یار دیگر نگیرم بجز او ❊ جز ازمن چرا گیرد او یار دیگر ﴾
﴿ وگر برنیاید ازینروی بامن ❊ که می باگدا برنیاید توانگر ﴾
﴿ چه باشد مر آن را بگو تابدانم ❊ که آن مرمراهست یانیست ایدر ﴾
﴿ گراو گوهر تر نهفته است درلب ❊ مراخیزد ازدیدگان گوهرتر ﴾
﴿ وراوچنبر ازمشك دارد بعارض ❊ من از سرودارم یکی قد چوچنبر ﴾
﴿ وگرآذر افروزد اوخود بصورت ❊ مراهست دردل فروزنده آذر ﴾
﴿ وراوسیم دارد زروی فروزان ❊ مرا این که دارم یکی روی چون زر ﴾
﴿ وراوارغوان داردازچهر رنگین ❊ مرا ارغوانی شد ازخون دل بر ﴾
﴿ من ایدون برانم که گرزو به نعمت ❊ فزونتر نباشم بباشم برابر ﴾

(بلی‌او بیك‌چیز بیش است از من ❊ که برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یار ان گیتی ❊ که گیتی بنازد بدو تابمحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر ❊ سرشته است می‌ومشك رابشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی‌سنك‌وآهن کرد ❊ تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان‌بری که‌همی‌روزبردمیداز کوه ❊ چواو بکوی خرامد زجره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر ❊ بلای ماهمه از خلخ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای‌عجبا ❊ نکرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش ❊ نگر که هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(به‌بست‌ومیکشدم‌سخت‌واین‌شگفتی‌بین ❊ که می بنگسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی‌بورزم عشق ❊ بدو بکو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه‌سردهم پندت ❊ که پیرگشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین‌کمند که‌داری‌بدوش‌وزوروتوان❊ برو جوانی ازین مردمان اسیر بگیر)
(که‌بارعشق توتاند کشید وشاد کند ❊ دلت گهی بزروسیم وگه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار ❊ که مدح شاه همی‌گویم وثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین ❊ کدام امیر ملك زاده کامران گیر)
(اگر امیرکبیراست‌پس‌چرا خوانند ❊ سپهبدانش درکار جنك شاه و وزیر)

وهم ازکامرانیه

(زلفش‌همی فشاند بر اطلس وحریر ❊ هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون‌صنوبر وبار صنوبرش ❊ تمثال ماه کرده زیا قوت سرخ وشیر)
(گوئی‌دوکوکبند بناکوش ورروی‌او ❊ ما نده بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس ❊ گر نقش روی اوبه نکارند بر حریر)
(رویش‌مراهمیشه‌بفال‌آمد است نیك ❊ آری بفال نیك بود کوکب منیر)
(آنجاکه اوهمی کذرد بشکفد سمن ❊ وآنجا که من همی‌کذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل بری من واورا برآسمان ❊ من‌کوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست‌رفت‌که‌درعشق‌آن نکار ❊ خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ‌که بازبردل‌من چیره گشت‌عشق ❊ تا باز دارد اورا از موکب امیر)

﴿ میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ✲ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر ﴾
﴿ آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ✲ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿شبی است زلفش برروی روز حلقه بزیر ✲ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر ﴾
﴿کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ✲ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر ﴾
﴿گر آتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ✲ چرا همی نکند دردو زلف او تاثیر ﴾
﴿مگر بجادوی او تن بچیزی اندوده است ✲ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر﴾
﴿بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ✲ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر﴾
﴿ دمیده کرد لب آن خطش آیتیست بحسن ✲ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر ﴾
﴿شنیدهٔ که باکسیر زر کنند از سیم ✲ مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر﴾
﴿چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ✲ اگر نخواهد کاین دل بود بزاری زیر ﴾
﴿بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ✲ بلی بعشق بزرکان شوند جمله حقیر﴾
﴿گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ✲ مرا دو دیده همی کارد ارغوان بزریر﴾
﴿بشعر بافته مینازد او ونازش من ✲ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر﴾
﴿وزیر جنك ملکزاده کامران که بملك ✲ همی فزاید هر روز فراو توقیر﴾

﴿ ونیز از کامرانیه است ﴾

﴿ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ✲ نگر بسته دل ما درآن دو زلف اسیر﴾
﴿محرر است سر زلف آن نگار و بعمد ✲ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر﴾
﴿زرند کانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ✲ نوشته اندولب او همی کند تفسیر﴾
﴿وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ✲ زمشك وشکر پرکردد آستین دبیر﴾
﴿با وبکوی که بیهوده کردزلف مپاش ✲ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر ﴾
﴿قیامت است مرا روی وقامتش که ببر ✲ زوصل وهجرش دارم همیشه خلد وسعیر﴾
﴿غم فراق زپای اندر او فکند مرا ✲ یکی بوصل مرا ای نکار دست بگیر﴾
﴿مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ✲ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر﴾
﴿پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ✲ کنون ببین که بباید گذاشتن بسفیر﴾
﴿ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ✲ پیام من بر دلبر پکی ببر شبگیر﴾
﴿بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ✲ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر﴾

﴿ امیرعادل ابو الفتح کامران که بجنـك ❊ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر ﴾

از مقالات سه گانه

﴿دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ❊ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر﴾
﴿ گران گهرکه بشکر سرشت هست شگفت ❊ شگفت ترکه زیاقوت زاید آن شکر ﴾
﴿وزین دوطرفه ترآن خردخردسودهٔمشك ❊ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر ﴾
﴿ بگرد عارضش آنخط چنانکه گوئی ماه ❊ یکی مشبك مشکین کشیده است بسر ﴾
﴿ وزان مشبـك تابنـده روی او چونان ❊ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر ﴾
﴿ زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ❊ دو دیده از عقب او بشور آهوی نر ﴾
﴿ نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته ❊ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر ﴾
﴿ کنون که تا بش خورشید گرم کرده تنش ❊ دو دیده خواب ودو چشمش گرفته نرم ببر﴾
﴿ نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ❊ نخفتـه تاند کشـتن بگرد آبشخور ﴾
﴿ گهی بسـایهٔ سروی خمیده سازدجای ❊ گهی زبرك گل سرخ بالش وبسـتر ﴾
﴿ بجـای موی براندام رسـته دارد تیر ❊ کمان شـاه مگر دیده او بخـواب اندر ﴾
﴿ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده‌است ❊ بفر خیش بهرکار آسمـان همـبر ﴾
﴿ بشیر ماند اگر شیر برکشـد شمشیر ❊ بماه ماند اگر ماه بشکند لشکر ﴾
﴿ بدان زمان که زخوارزمیان بروهمی ❊ سـپاه بود فراوان وبیکرانه حشر ﴾
﴿ اگر نه هیبت شمشیر او مددکردی ❊ همه خراسان یکباره گشت زیر وزبر﴾
﴿ نه خوار داشت توان رزم لشکرخوارزم ❊ نه بلکه عقل فرومانده اندر وبعبر ﴾
﴿ بعبرت آری بنگر بکار لشگر شـاه ❊ که آن عیـان ودگر کارها همـه بخبر ﴾
﴿همی بیامدخوارزمشاه و افسرجست ❊ ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر﴾
﴿بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ❊ همه سپه شکن وشهر گیر وجنك آور﴾
﴿ گرفت مروو سپه روی دادسوی سرخس ❊ که خواست آنجا مرملك راكشـايددر﴾
﴿خدایکان خراسـان شنید وفال گرفت ❊ که گورچون سوی شیر آیدانیت نعمت وفر﴾
﴿خیاره کردنخست ازسپه دویست سوار ❊ طـلایه دار فرسـتاد وخویشـتن باثر﴾
﴿هنوز رایت منصور او نگشـته پدید ❊ پدید گشـت در آن عرصه آیت محشر﴾
﴿ برفت هیبت او پیش وکارخویش بساخت ❊ که هست هیبت او قاید قضـا وقدر ﴾
﴿ کهین ترین کسی ازبند کانش رفت وبرید ❊ سری که بدهوس اومهین ترین افسر ﴾

(کنون)

﴿ کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی * همی زنند بمیدانش این سر و آن سر ﴾
﴿ چنین برآرند ازمغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیك اختر ﴾
﴿ چو بیشه ایست خراسان وسالیان دراز * زشیر داشت مراین بیشه راتهی داور ﴾
﴿ نفیر شیر چودر بیشه نشنوند وحوش * سزد که کرك فرستد خطیب برمنبر ﴾
﴿ کنونکه شیر درآمد به بیشه وبغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ ازپدر پند کوش کیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور ﴾
﴿ هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شر مکین بروز نشور ﴾
﴿ دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نفور ﴾
﴿ برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور ﴾
﴿ گیتی از بهر سوك ساخته شد * نه برای سرور و شادی وسور ﴾
﴿ بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور ﴾
﴿ شاکر وبنده باش تات بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور ﴾
﴿ گر نخواهی قوی کند زورت * بضعیفان نکرد باید زور ﴾
﴿ ور نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشردهٔ انکور ﴾
﴿ شرت آرد شراب خیره منوش * وز دف ونی کریزو وز طنبور ﴾
﴿ رو بفرقان پناه تات مکر * باز دارد همی زفسق وفجور ﴾
﴿ ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور وقصور ﴾
﴿ که گر ایدر ز ناکنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور ﴾
﴿ گر بانجیل بینی و فرقان * ور بتورات بنگری وز بور ﴾
﴿ در دساتیرو بید خوانی و زند * ور کتبهای مؤبد و دستور ﴾
﴿ نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور ﴾
﴿ که اکر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور ﴾
﴿ ور بدی کردهٔ بتوبه کرای * که خدایت مهیمن است وغفور ﴾
﴿ ورت بیدارئی بباید خیز * کذری کن بخفتکان قبور ﴾
﴿ گور بهرام گور بین . وسپس * دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور ﴾
﴿ نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور ﴾

﴿ شهر ایران نماند با ایرج ❊ ملك توران وفا نکرد بتور ﴾
﴿ طوس از طوس بازماند و نماند ❊ آنکه بسیار غره بود بغور ﴾
﴿ مصر فریاد میزند که کجاست ❊ کفر فرعون وحشمت کافور ﴾
﴿ دجله گوید که من بسی دیدم ❊ مه زهارون ومهدی ومنصور ﴾
﴿ عکه برعك گرست وشام بشام ❊ ز ابلستان بزال وهند بفور ﴾
﴿ وآید افغان زچین که رفت و نماند ❊ فرخاقان وشوکت فغفور ﴾
﴿ این همه پند وعبرت است اگر ❊ نیست گوش توکرّ وچشم توکور ﴾
﴿ اینجهان دفتری است پرحکمت ❊ گاه منظوم وگه بود منثور ﴾
﴿ لفظ معنی او بود شب وروز ❊ ورق وصفحه اش سنین وشهور ﴾
﴿ من در او شصت سال کرده نظر ❊ هیچ سطری نمانده زو مستور ﴾
﴿ هم زپیشینیان شنیده بسی ❊ پند واندر زها کرور کرور ﴾
﴿ جمله راچون بهم براندازی ❊ یك سخن میکنند بروز وظهور ﴾
﴿ پند شیبانی آنکه نیوشد ❊ روز خود میکنند شب دیجور ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ دوزاغ لاله پرستند آن دوزلف چوقار ❊ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار ﴾
﴿ بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ❊ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار ﴾
﴿ ازین دومار بگیتی شگفت ترکه شنید ❊ که نیش نازده ازدل برآورند دمار ﴾
﴿ نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ❊ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار ﴾
﴿ اگرچه هیچ زره دل زره نبردو نریخت ❊ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار ﴾
﴿ دو زنگیند که گوئی بسحرو جادوئی ❊ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار ﴾
﴿ گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ❊ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار ﴾
﴿ گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ❊ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار ﴾
﴿ گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ❊ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار ﴾
﴿ گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ❊ گهی زمشك در آویخته بمه زنار ﴾
﴿ چنین دوساحر دستان فزای جادوگر ❊ بهیچ شهردر اندر نبود وهیچ دیار ﴾
﴿ توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ❊ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار ﴾
﴿ چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ❊ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار ﴾

﴿ مگر ﴾

﴿ مگرکه هشت وچهارت نگاه دارددل ❋ که این چهار بدل بردنند بس طرار ﴾
﴿ گرت ببردند از دست دل دمند بتو ❋ که خیزوباده بدست آروبوسه خواه وکنار ﴾
﴿ تورابه پیری می بشکنند توبه وزهد ❋ چنانکه هم سرباید فکنند وهم دستار ﴾
﴿ عنان نفس نکه دارودل زدست مده ❋ که عشق وپیری کاری است زشت وناهموار ﴾
﴿ بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❋ که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار ﴾
﴿ رهیست عشق که بی اوستادهرکه درآن ❋ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار ﴾
﴿ اگر بزرکان دیدی که عشق ورزیدند ❋ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار ﴾
﴿ نه هرکه جنك کنداوست رستم دستان ❋ نه هرکه تیغ زنداوست حیدر کرار ﴾
﴿ تو بندکی کن ودل رانکاهدار ومرو ❋ بهرزه ازپی این کلرخان مشك عذار ﴾
﴿ کجا بغمزه کذارند تیراز دل وجان ❋ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار ﴾
﴿ ترابر زره دین وزهد محکم نیست ❋ مروبه پیش که تیرمژه کندت فکار ﴾
﴿ هزارابدال این دلبران بدال دوزلف ❋ زصومعه بدرآورده اندوکرده بدار ﴾
﴿ زشیخ صنعان می پندگیر واز یوسف ❋ که آن دوشه چه کشیدندازان دومه رخسار ﴾
﴿ اکرنه فضل خدایار ویاوریشان کرد ❋ نماند اوبعزیزی واین بماندی خوار ﴾
﴿ مگوکه ره بحقیقت ازین مجازبرم ❋ که اینسخنت بیاموختند طوطی وار ﴾
﴿ اکر بدرشود ازره براهش آردباز ❋ وراز قطار برون شدبیاردش بقطار ﴾
﴿ هرآن شترکه کسسته مهارکشت بدشت ❋ همیشه خواربودهرچه بیش خواردخار ﴾
﴿ توچون مهار بدست کسی ندادستی ❋ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار ﴾
﴿ بخویشتن شتر اربار برنهد برپشت ❋ نه پشت ماند ونه باروماند ازرفتار ﴾
﴿ بمان مگرت یکی ساربان کل روزی ❋ ترامیان کله آورد باآبشخوار ﴾
﴿ اگرت دیدکه تانی کشید باربدوش ❋ کندت باروهمی گیردت بدست فسار ﴾
﴿ ببرد باری تابارکاه بار برد ❋ همت بره درد آردبسی غم وتیمار ﴾
﴿ ندادهاست چنین پندها کسی بکسی ❋ مکر بمن که دهد پیرمن ازاین بسیار ﴾
﴿ عزیزدارد ابونصر پند پیرو تونیز ❋ چوپندازوبشنودی برو عزیز بدار ﴾
﴿ غزل مگوی ودل اندرغم غزال مبند ❋ همیشه باش ثنا کوی شاه شیر شکار ﴾
﴿ یمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❋ همی سعادت برتاج اوکنند نثار ﴾
﴿ پدرشهنشه واوشاه وروزکار مطیع ❋ چه باقی است بکوتا که بدهد ایزد بار ﴾

﴿ چه بدهد ایزد ازان بهترش که داد بدو ❊ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح کذار ﴾
﴿ بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان ❊ هر آنچه بینم از او وربه نیکوئی آثار ﴾
﴿ بشعر نیك بماند است نام نیك ملوك ❊ چنان کجا توبخوانی همیشه دراخبار ﴾
﴿ نماند حشمت محمود ودولت خوارزم ❊ نه‌ان نبرد بجیحون وهول دارادار ﴾
﴿ نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او ❊ نه احمد حسن وآن کفایت کفتار ﴾
﴿ ولی زعنصری این تاابد بماند که کفت ❊ چنین کننـد بزرکان چو کرد باید کار ﴾
﴿ هم انیقصیده پس ازمن بسالیان دراز ❊ سخن شناسان درجان ودل کنند نکار ﴾
﴿ نکار جان است آری سخن بویژه که هست ❊ چو زر پاك بری ازغش ودرست عیار ﴾
﴿ چنانکه ازسخن وشعر من بجا ماند ❊ همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار ﴾
﴿ هم اینچنین زپی فر مدح اوماند ❊ زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار ﴾
﴿ سخن چو کشتی ومدح ملوك کشتیبان ❊ زمانه بحر وبقارا همی کنار انکار ﴾
﴿ نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ❊ نه هیچ کشتی بی ناخـدا رود بکنار ﴾
﴿ چو من بکوشهٔ فقر ازثناش فخر کنم ❊ سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار ﴾

﴿ منتخب ازکتاب لاٴلی مکنون ﴾

﴿ چون دور کرد بختم ازتخت شهریار ❊ یکچنـد خیره سـار دویدم بهر دیار ﴾
﴿ سالی دوبود درهمدانم قرار وپس ❊ زی رود دجله رفتم واز دیده‌رودبار ﴾
﴿ باآب چشم وآتش دل درنجف مرا ❊ برهشت چله هفت بیفزود روزکار ﴾
﴿ زانجام افکند بکرمان قضا وخواست ❊ تا کردخویشتن به‌تند بند کرم وار ﴾
﴿ ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ❊ تادیدم ازمهـان طریقت بسی فشـار ﴾
﴿ زانجابه هیرمند وهم ازهیر مند نیز ❊ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار ﴾
﴿ وزاصفهان بکاش وبکاشانهای خویش ❊ کلهامیان دیده ودردل خلنده خار ﴾
﴿ تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس ❊ فرسوده‌دل زانده وجان ودلم فکار ﴾
﴿ وزفارس بردسوی خراسان وبازریخت ❊ درجام من بجام بسی لاله کون عقار ﴾
﴿ کا مدجسام سلطنت ازری بطوس وراند ❊ لشکرسوی هرات وهمیرفت طوس وار ﴾
﴿ کوعم شاه بود وبفرمان شـاه بود ❊ درظل رایتش سپهی سخت ونامدار ﴾
﴿ من بنده رابجامه خلقان بجـام دید ❊ درتربت مبارك شیخ بزر کوار ﴾
﴿ بذ رفت بنده رابیرزکی خویش ومن ❊ هر سـاعتی فزودم بر عجز وافتقار ﴾

(بکشاد)

﴿بگشاد غوریان ورهی نامها نوشت ❊ درفتح غوریان همه چون در شاهوار﴾
﴿زان پس حصارداد هری را وبنده اش ❊ بس چا کری نمود فرا کرد آن حصار﴾
﴿آن نرم کردن دل مردان بخدمتش ❊ وان گرم کردن سر کردان بگیرودار﴾
﴿وان بار ها شدن بدرون هرات وباز ❊ باز آمدن بحضرت او شاد وشادخوار﴾
﴿تاکردن زعیم هری را بخدمتش ❊ چون موم نرم کردن وبردن بزیربار﴾
﴿وان فتحنامها که بنام شه عجم ❊ تاروم وهندوچین وختن رفت وزنگبار﴾
﴿تا هم بتلخکامی از آنجا مرابلخ ❊ افکند روزکار وبسی سخت کرد کار﴾
﴿وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود ❊ هر کامش از زمانه بلاو غمی دوچار﴾
﴿زانجا بباد خیز وهم از باد خیز نیز ❊ سوی هرات وخواف وبدانجا کشودبار﴾
﴿وز خواف نیز بار بخر بر نهاد ورفت ❊ زی طوس وهم زطوس سوی تخت شهریار﴾
﴿وز پای تخت نیز زبس طعن وطنزخلق ❊ سوی نطنز رفت وبدان تند کوهسار﴾
﴿زان کوهسار هم به بیابان باد رود ❊ همساز غول وسك شدوهمراز مورومار﴾
﴿وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی ❊ کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار﴾
﴿بس کنجها فشاند وبسی رنجها کشید ❊ تا شوره زار هاهمه شد باغ ولاله زار﴾
﴿زابنای خالد ابن ولید اندران زمین ❊ قومی بدند وهم عمری زادهٔ سه چار﴾
﴿کردند آنچه کردند آن قوم وبنده را ❊ برسنت رسولان باید همی فرار﴾
﴿اینك بپای تخت کشید است بازرخت ❊ تا خود یکی بپر سد از وشاه بختیار﴾
﴿به زاستان شاه جواری نیافته است ❊ شایدکش آن زدست حوادث دهدجوار﴾
﴿زیرا که حق خدمت موروث ومکتسب ❊ دارد بسی بحضرت سلطان حق کذار﴾
﴿شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کورا ست بخت بهمن وفرسفند یار﴾
﴿کر کوشهٔ نمایدم اندر پناه خویش ❊ اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار﴾

منتخب از کتاب درج درر

﴿بفر خی ملك آراست خانهٔ چو بهار ❊ بفر وزیب به از چین وخلخ وفرخار﴾
﴿بنام موزه وانموزج جهان بزرك ❊ کجا جهان بزرکی آن ندید آثار﴾
﴿منقش است زمینش چو بوستان ارم ❊ معطراست هوایش چوطبلهٔ عطار﴾
﴿زنقش میش در او خفته تا بهیکل شیر ❊ زشکل مور دراو کرده تابصورت مار﴾
﴿هزار کونه تماثیل طرفه هست دراو ❊ که جان ندارد واید بچشم چون جان دار﴾

(نه بوستان و دراو صد هزار لاله و گل ❊ نه آسمان و پراست از ثوابت و سیار)
(صدف نه است و گهرها دراو که خیره شود ❊ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ منضود خاص هیکل شاه ❊ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ❊ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه بحر و معدن باشد ولی دراوست پدید ❊ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس بدایع نغز ❊ که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهابینی ❊ کجا زبرجد ویاقوتشان شکوفه و بار)
(ازان هواش عبیرآگن است ومشکین بوی ❊ که پر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ❊ چنان که دردل خوبان خیال باغ و بهار)
(دراو بدایع بسیار بر نهاده بهم ❊ زروم چین واوروپاو مصر وهند وبار)
(بسی کواکب روشن دراو بگردش و دور ❊ کجا ز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❊ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان کره که ززراست و برده اندراو ❊ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوز بر جد والماس پارها بینی ❊ بهم نشانده بر اشکال شهر و بحر وفقار)
(که هر مهندس دانا که نقش او نگرد ❊ همی زحیرت می بفکند زکف پرگار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❊ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❊ برنك زرد تر ازروی عاشقان نزار)
(ستون و سقفش پر شاخها ودرهر شاخ ❊ شکفته سوسن ونسرین وعبهر و گلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❊ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون نه هم ازداریوش جدوپدرش ❊ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان درحیره کرده بود چنین ❊ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❊ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه هم زخسرو پرویز گفته انه که کرد ❊ بتخت خویش چنین نقشهای طرفه نگار)
(دراوست هرچه بکار است شاهراز علوم ❊ هم آنچه بایددر روزرزم وبزم و شکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❊ که زو نظاره توان کرد گونه گون گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت باغچهٔ ❊ چوسلسبیل وچو کوثر دراو بسی انهار)
(در ختهاش چو طوبی وخاك وسبزهٔ او ❊ چو حله های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

﴿ بفر بخت وبفر مان شهر يار شبی ☼ در او گذشتم وديدم بدايع بسيار ﴾
﴿ ملك بسان سليمان نشسته بر سر تخت ☼ همه بزرگان استاده در يمين ويسار ﴾
﴿ خطيب خطبه همی خواندی وستاره شمر ☼ بدست زيج وهمی کردی از ستاره شمار ﴾
﴿ بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله بلب ☼ دعای شاه بر آئين احمد مختار ﴾
﴿ دورويه صف بزرگان خامه وشمشير ☼ بپای موزه وسرها نهفته دردستار ﴾
﴿ بدست چپ صفی ازبندگان خاص ملك ☼ بدست راست هم اينگونه صفی ازاحرار ﴾
﴿ بصفۀ دگراندر دو صف ستاده بهم ☼ ز مهتران بزرك وزخواجگان كبار ﴾
﴿ سر صف و باب صفه يوسف بن حسن ☼ عصای خواجگی اندر بدست آصف وار ﴾
﴿ وزير جنك ملكزاده كامران درپيش ☼ چوشير بچه بر شير باشكوه ووقار ﴾
﴿ اميرزادۀ افغان چو مشتری درقوس ☼ نهاده ديده بران تاج آفتاب شعار ﴾
﴿ بزينهار ملك آمدست و نيست شگفت ☼ گر آفتاب بگيرد ستاره در زنهار ﴾
﴿ وزير بار سرصره های بسته بموم ☼ همی گشايد وخسر وهمی كند ايثار ﴾
﴿ به پيش تخت طبقها نهاده پرزروسيم ☼ بدست خويش دهد شاه درهم ودينار ﴾
﴿ خدای دور كند چشم بدز طلعت او ☼ كه آفتاب نتابد چنو بصفۀ بار ﴾
﴿ خدايگان ملوك زمانه ناصر دين ☼ كه ازخدای بدو فرو نصرت است نثار ﴾
﴿ كسی كه گفت كشد اصل پاك شاه بترك ☼ خبر ندارد از انساب وقصۀ اخيار ﴾
﴿ نژاد شه بكيومرث ميكشد هر چند ☼ جمال گوهر تور است و دودۀ قاجار ﴾
﴿ كه تورهم نسب اوبجم كشيدوهمی ☼ جم اينچنين بكيومرث شاه ديواو بار ﴾
﴿ بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ☼ هنوز ترك با يران نجسته راه گذار ﴾
﴿ نگاه كن بدساتير واصل شاه بدان ☼ كه اين بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار ﴾
﴿ همه شهان جهان بوده اندو وخشوران ☼ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار ﴾
﴿ ستوده ترزهمه شاه مابودكه بود ☼ بدين احمد مختار وحيدر كرار ﴾
﴿ درخت رايش درباغ شرع مصطفوی ☼ زعدل دارد باروز مكرمت از هار ﴾
﴿ خدای نيز ازاين روی بر ملوك جهانش ☼ همی فزايد هر روز عزو فخر وفخار ﴾
﴿ توكارنامۀ شاهان بدست آرو بخوان ☼ به بين كه شاه ندارد همال در هركار ﴾
﴿ بفرخی بر تخت اونشسته چون محمود ☼ رهی چو فرخی استاده پيش ومدح گذار ﴾
﴿ وراوبعنصر محمود فخر محمود است ☼ بعنصر يست مرا نيز فخرها هموار ﴾

﴿ که کربیاری دیوان شعر اودرپیش ✽ درا و نیابی چندین بدایع اشعار ﴾
﴿دریغ ازانکه رسیده است عمر بنده بشصت ✽ هم از زمانه دلم زار وخاطر است فکار ﴾
﴿ضیاع ضایع ومرسوم قطع وطبع ملول ✽ زخلق دیده بسی سخت وزشت وناهموار﴾
﴿ بیادرفته سی و پنجسال حاصل عمر ✽ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار ﴾
﴿ که کربفر ملك شادمانه سازم جان ✽ نه نیز در دل ماند غم عیال وعقار ﴾
﴿ چنان نکارم آثارهای شاه بشعر ✽ که خسروان جهانش بجان کنند نکار ﴾
﴿کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ✽ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار ﴾
﴿ که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ✽ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار ﴾
﴿ بشکر نعمت حق کفتم این نه ازره فخر ✽ که شکر نعمت فرض است برکبار وصغار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوست میدارم برآرم نالهائی سخت زار ✽ تا بران زاری مکر رحمت فزاید کردکار ﴾
﴿ چونکه اونالاندم کاش اوبر آرد نالهٔ ✽ ازمیان جان من کو کرده باشد اختیار ﴾
﴿ اوفرستد درد واونالاند واوگویدم ✽ رحمت من از پی درداست وعجز وانکسار ﴾
﴿کیست ازمن عاجز وبیچاره تر در حضرتش ✽ رحمتی ای چاره هارا کرده در بینی مهار ﴾
﴿ من نمیدانم چکویم تو بیاموز آن مرا ✽ لفظهائی کاندرو باشد اثرها بیشمار ﴾
﴿ توهمی کوئی بخوانیدم وکرنه کی منت ✽ خواندمی بااین دهان پر کناه و پر قذار ﴾
﴿آب رحمت پیش بفرست ودهانم رابشوی ✽ از کثافات کناه ای پاکتر پرور دکار ﴾
﴿هرچه می بینم نمی بینم بجز درکاه تو ✽ ای امیر بارکاه از پرده یك ره سربرآر﴾
﴿تونه پنهانی وچشم من نمی بیند ترا ✽ چشم ازد بین بده یادردلم آی ازکنار ﴾

ایضا

﴿ تابسودم زلف وبوسیدم لب شیرین یار ✽ دست من عنبرفشان گشت است وکامم شهدبار﴾
﴿تاکمر کردم دودست اندرمیانش روزوصل ✽ پیرهن پرلاله کردم جیب ودامن پربهار﴾
﴿ تانهادم سینه اش برسینه وبرروی روی ✽ پوست شد باپوست جفت ومغز شدبامغزیار﴾
﴿دوختم تاردوچشم اودوچشم خود بهر ✽ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار ﴾
﴿غم کناری جست وشادی بادل آمیزش کرفت ✽ تا مراتنك اندرآورد آن نکار اندر کنار ﴾
﴿برچکیدازابرعشقم قطره ایش اندرصدف ✽ در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار﴾
﴿وزصدف آن درپس ازنه ماه چون آمدبرون ✽ مرعلی رابندهٔ دیگر شد از نو آشکار﴾

(هین)

هین بمچکانید این آب ای عزیزان جز چنین ❊ ورنه فردا شرمسارا نید نزد کردکار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ❊ گو یدارکس بشنود هرگز نگردد شرمسار

ایضا از اشعار متفرقه

﴿ شمار عمر بآخر رساند شصت وچهار ❊ نه پای رفتنم ازری نه دست گاه قرار ﴾
﴿ هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ❊ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار ﴾
﴿ نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب ❊ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندرکار ﴾
﴿ عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ❊ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار ﴾
﴿ غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ❊ بگاه پیری بس ناخوش است وناهموار ﴾
﴿ همه نشسته واستاده ودودیده بدر ❊ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار ﴾
﴿ وگر کلید در گنج شاه گم گشت است ❊ ز گنج خاجه بیارند درهم ودینار ﴾
﴿ چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ❊ چو دید جان ودل من زانتظار فکار ﴾
﴿ سپس که شاه زصد وعده یك وفا نکند ❊ وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ❊ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار ﴾
﴿ کردار عمل باشد وگفتار بود علم ❊ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر ﴾
﴿ بی کار نکو نام نماند به نکوئی ❊ بس نام که مانده است بهنیکی زنکوکار ﴾
﴿ امروزگه بار اگر عدل نورزی ❊ فردا ببر باری هرگز نبری بار ﴾
﴿ این بس نه که گویی تو منم کسری عادل ❊ گر بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار ﴾
﴿ از گله اگر گرك ستمکار نرانی ❊ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار ﴾
﴿ کانست سزاوار شبانی که براند ❊ گرك از گله وشب همه شب باشد بیدار ﴾
﴿ چوبان که بخوابست ومکانش همه گرگند ❊ چون روز شود از گله کی بیند آثار ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان گردنده دردست جهاندار ❊ قیاس خوش بگیر ازخط پرگار ﴾
﴿ بآخر میرسد آغاز هردور ❊ باول می کشد انجام هرکار ﴾
﴿ تو از هر جا که ز اول بار بستی ❊ هم آنجا باید آخر بفگنی بار ﴾
﴿ که دانا گفت از آنجا کامدستی ❊ بد انجا بایدت رفتن بناچار ﴾
﴿ یکی رشته است سرها هردودرهم ❊ نه آغازو نه انجامش پدیدار ﴾

﴿ خرد این رشته را دردست دارد ❊ همی گرد اندش یکسر بهنجار ﴾
﴿ گهی آغاز می آید باآخر ❊ گهی آخر باآغاز اینت پرگار ﴾
﴿ نمی شاید بمبدأ بود منکر ❊ نبایست از معادت داشت انکار ﴾
﴿ چرا باید بانکار اندر آیی ❊ توکاول روز بودستی باقرار ﴾
﴿ تهی دست آمدستی لیك باخود ❊ دوچیز ضد بری همره گل وخار ﴾
﴿ گناهانت همه خارند لیکن ❊ گلت مهر محمد وآل اطهار ﴾
﴿ بدان گل باك ازین خارت نباشد ❊ اگرخودانداك است ارهست بسیار ﴾

منتخب از کتاب لآلی مکنون

﴿ اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز ❊ چرا طرازرخ‌تست‌ازآن‌دوزلف‌دراز ﴾
﴿ وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند ❊ چرا زهم نشودحلقه‌های زلف توباز ﴾
﴿ رخ‌توماه وسرزلف‌توشب‌است‌وکه‌دید ❊ شبی که برمه‌کرددهمیشه چوگان باز ﴾
﴿ توآفتاب طرازی واین‌عجب‌که‌مراست ❊ همی ززلف ولبت‌قند وکژدم اهواز ﴾
﴿ توسرو وماهی هرگزکسی‌ندیده بدهر ❊ که سرو نغمه سرا گشت‌وماه‌رود نواز ﴾
﴿ طراز قامتی و زآرزوی قامت تو ❊ دلم بلرزد در بربسان برك طراز ﴾
﴿ ترا ومارا رازی است درمیان ترسم ❊ که هجرروی توگردد بعاقبت غماز ﴾
﴿ بترك هجر بگوی ای‌نکاروخیز وبیا ❊ که تامیان من وتونهفته ماندراز ﴾
﴿ ببوی ساز همه حجره بوستان ارم ❊ بروی ساز همه خانه طبلهٔ بز از ﴾
﴿ بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز ❊ بکامرانی کاهی بخیز وچنك بساز ﴾
﴿ پس‌انگهی زمن‌اندر بهای بوسهٔخویش ❊ بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز ﴾

منتخب از کتاب گنج گهر

﴿ بسر زلف دراز توکه از عمردراز ❊ بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز ﴾
﴿ هرچه بیشم بدهی بوسه همی‌خواهم بیش ❊هرچه بازم‌بدهی‌باده همی‌خواهم باز ﴾
﴿ بجوانی اگرم‌دادی یك‌جام وسه‌بوس ❊ صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز ﴾
﴿ اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه‌ومی ❊ بیشتر خواهم ودل‌نیست‌بصبرم‌دمساز ﴾
﴿ چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم ❊ کربمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز ﴾
﴿ چون‌چنین‌است‌بیارحم کن‌ایدوست بمن ❊ بمی وبوسه زلب کارمن پیر بساز ﴾
﴿ لب خود برلب من برنه ازاول شب ❊ تاشود روز وشب آید زپس‌روزفراز ﴾

﴿ اینچنین یکشب ویکروزنه‌تاآخر سال ❊ بلکه تامرك درآید زدرخانه فراز ﴾
﴿ که‌اگرلب بلبت باشد وبسپارم جان ❊ لب جان بخش توالبته دهد جانم باز ﴾
﴿ زین‌سپس‌تازه‌جوان گردم‌ودیگرنکنم ❊ طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز ﴾
﴿ تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم ❊ هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز ﴾
﴿ باری امروزکه من بندهٔ پیرتو آمی ❊ بمی وبوسه مرا ازدولبانت بنواز ﴾
﴿ تابگویم که بانجام مرا جان بخشید ❊ آنکه کاهید همی جان من‌اندر آغاز ﴾
﴿ صنمی‌ماهی خورشید رخی زهره لبی ❊ آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز ﴾
﴿ زلف اودام فکن‌خال‌لبش دانه فشان ❊ ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیر انداز ﴾
﴿ بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد ❊ بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز ﴾
﴿ بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری ❊ بخدا گردگرش روی بود سوی حجاز ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ عمر کوتاه به که عمر دراز ❊ چون درازیت می فزاید آز ﴾
﴿ خواجه هشتاد واندوباز هنوز ❊ باز حرصش همی کند پرواز ﴾
﴿ که بهرجا که‌صعوه وخادی است ❊ مگر آید بزیر چنگش باز ﴾
﴿ گویی اوجاودانه خواهد ماند ❊ یاگرفته است از زمانه جواز ﴾
﴿ کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك ❊ خواندی ازرودکی کسیش بساز ﴾
﴿ که بچنبر گذار خواهد بود ❊ این‌رسن راا گرچه هست دراز ﴾
﴿ برك رفتن بساز وتوشهٔ راه ❊ که کسی جاودان نماند باز ﴾
﴿ عمرا گرصدا گردویست‌که‌نیست ❊ این‌جهان جاودان بکس دمساز ﴾
﴿ کار اینجات ساخته است همه ❊ کار آنجا که بایدت می ساز ﴾
﴿ دل بیچارکان برآتش جور ❊ بمسوزان وبیش ازین مگداز ﴾
﴿ چند پرداختن بدین گیتی ❊ یکدمی هم باآخرت پرداز ﴾
﴿ وین سخنهای پیر شیبانی ❊ بشنو واسب آزخیره مساز ﴾

منتخب‌ازجواهر مخزون

﴿ آخرای فتنهٔ بتان طراز ❊ چند باما بکبرباشی وناز ﴾
﴿ نازکم کن که بیرخ تومرا ❊ صبرکوتاه گشت وعشق دراز ﴾
﴿ عشق توچیره‌کشت بردل‌من ❊ دل من‌کبك بود وعشق توباز ﴾

(کار دل ساختی به تیر مژه ٭ کارجان هم بشست غمزه بساز)
(من نپر دازم از تو بادل وجان ٭ توزمانی بخویشتن پرداز)
(بنگر کزتسان که بودکه کرد ٭ جزتو باخویش کبر وکین انباز)
(پرهٔ صبر من دریده بکین ٭ دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بامن اینچنین نکند ٭ مگر از شاه یافتی توجواز)
(شاه غازی محمد آنکه فلك ٭ جاه اورا همی کشد بفراز)
(گاه گویم که شرح قصهٔ خویش ٭ باز گویم بشاه بنده نواز)
(بازگویم که رای صافی شاه ٭ بازداند نکفته در دل راز)
(او بداند که من نخواهم برد ٭ برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازجره رام تذرو ٭ نشود شیر نرمطیع گراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین ٭ کاآخر کاربه شود زآغاز)
(عادت روز کارنیست جز این ٭ نتوان زوگرفت عادت باز)
(باش کامروز اگر نشد فردا ٭ این حقیقت عیان شود زمجاز)
(کارچون باخدای عرش افتد ٭ سحر را باز دانی از اعجاز)

ولـه ایضا

(پیشم آمد بامدادان باهزاران کبروناز ٭ آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سیمین چوتل یاسمین ٭ بامیانی لاغروباریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمدسوی جان پوی پوی ٭ عشق رخسارش همی آمدسوی دل تازتاز)
(پای تاسردایه اش گفتی بیالوده بمشك ٭ روزتاشب مادرش گفتی بپرورده بناز)
(چشم حیلت سازاو هردم شدی دستانفزای ٭ زلف دستان زای او هرلحظه گشتی حیله ساز)
(زهدمن برباد داد آن گوشهٔ چشم سیه ٭ صبرمن کوتاه کرد آن حلقهٔ زلف دراز)
(گفتم ای رویت دلمرا قبله چون بیرون شدی ٭ ازدرون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(بازناگشت است نورازشرق برخورشیددر ٭ آفتابا آن دربسته که برتو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین گاه بیرون آمدن ٭ کزپس وپیشت حسودان خفته درشیب وفراز
(اینچنین تاریك روشن جزتوکه کرداست دل ٭ کاید ازحجره بنزدیك من بیدل فراز)
(گفت تاتیروکمان دارم چراترسم زکس ٭ باچنین تیروکمان هرکز که کرداست احتراز)
(من زگاه شام تاایدون ببالین اندرون ٭ خواب ناکردم که برشعرتوبودستم نیاز)

(اینزمان)

﴿ اینزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه ☼ تابخوانم مدحهای خسرو مادح نواز ﴾
﴿ شاه عادل خسرو وغازی محمد کا فتاب ☼ هرروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ ساری بچمن آمد وشد باز نواساز ☼ برخیز و بنه چنك بچنك اندر و بنواز ﴾
﴿ درباغ چو گل بازهمی جامه کند سرخ ☼ بی جام می سرخ درباغ مکن باز ﴾
﴿ خورشید که آغاز دمیدن کند از کوه ☼ برخیز وکن ایماء بمی خوردن آغاز ﴾
﴿ تاشام زشبگیر قدح نوش قدح گیر ☼ زاندوه سبك کن تن واز باده گران ساز ﴾
﴿ وزبادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم ☼ جان را زغم واندهٔ دیرینه به پرداز ﴾
﴿ بارود همیباش بهر رودی همدم ☼ باباده همیباش بهر بادی دمساز ﴾
﴿ آن باده که گر قطرهٔ از آن بخور د کبك ☼ پیوسته بهان کردد ازهیبت او باز ﴾

وله ایضا

﴿ سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز ☼ برآهنکی خوش ونغز ودل آویز ﴾
﴿ چنان شیرین که پنداری تو شاپور ☼ بشکر میبرد پیغام پرویز ﴾
﴿ زمین خرم تراست ازتخت خسرو ☼ چمن رنکین تراست اززین شبدیز ﴾
﴿ چه خسبی خیز کایدون می حلال است ☼ بویژه ازکف حوری دل آویز ﴾
﴿ بچهره آفت خوبان خلخ ☼ بعارض فتنهٔ ترکان خرخیز ﴾
﴿ جمالش دلبر وزلفش دل آرام ☼ لبانش لعل وکفتارش شکر بیز ﴾
﴿ دو جعدش عودسای وعنبر افشان ☼ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز ﴾
﴿ چنین بایدمئی ایدون که آید ☼ ولیعهد ملك ازشهر تبریز ﴾
﴿ سر شاهان مظفر انکه فرش ☼ کذشته است ازفر پرویز پرویز ﴾

ازتنك شکر

﴿ گره از زلف اکر نکردی باز ☼ این شب ماچنین نکشت دراز ﴾
﴿ کوئی امشب مؤذنان بستند ☼ با خروسان بهم در آواز ﴾
﴿ از درازی شب چه غم دارد ☼ هرکه دارد ببر بتی طناز ﴾
﴿ شب دراز است لیك می ترسم ☼ که بجانان نگفته ماند راز ﴾
﴿ چه دم اندر دلم دمید غمش ☼ که شدم بابلای او دمساز ﴾
﴿ خلق از انجام کار می ترسند ☼ همه ترس من است از آغاز ﴾
﴿ اکر آن بت جمال بنماید ☼ نبرد کس بسوی کعبه نماز ﴾

(رازهائی که دردل است مرا ٭ نتوانم بخلق گفتن باز)
(شاهد ما اگر نماید روی ٭ زاهدان می شوند شاهد باز)
(چندگوئی که دل زدوست بگیر ٭ تیراز شست رفته ناید باز)
(کی تواند کسی که باز کشد ٭ سینه کبك را زچنگل باز)
(یا بتدبیر حیله باز آرد ٭ دل محمود را ززلف ایاز)
(این غزل سخت نیك بپسندد ٭ گر بخوانی بشاه بنده نواز)
(ناصرالدین که باز دولت را ٭ نیست جزدرهوای او پرواز)

از اشعار متفرقه

پاسخ پیغام من نامد زتخت شاه باز ٭ بخت من درخواب شدیاتخت شاه افزودناز
تخت شاه ارناز بفزاید عجب نبودکه هست ٭ ناز پرودردان عالمرا بسوی اونیاز
بخت من هم گربخوابستی نباشد بس شگفت ٭ چشم بخت شور بختان هیچ کاهی نیست باز
گرگناه بخت من باشد وگر ازناز تخت ٭ تاج شاه اربشنود خواهدجوابی داد باز
وربگوئی ناز تاج ازناز تخت افزونتر است ٭ زانکه تاج وتخت شاهان میبرنداورا نماز
عدل وفضلش هردوکان پاسخ فرستندم که هست ٭ عدل او بیچاره پرورفضل اوچاکرنواز
ای بسابی برك وسازی راکه عدل وفضل او ٭ بی سؤال وبی پیامی برکهاشان دادوساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ٭ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی که عدل وفضل وتاج وتخت او ٭ هرچهارند ازبرای خلق عالم چاره ساز
تاج اوبس دیده هارا نور بخشد از فروغ ٭ تخت اودرها کند ازبخت برمردم فراز
عدل اوصلح افکند اندر میان باز وکبك ٭ وصل اوسیری دهدهرجاکه بیندحرص وآز
گرشهنشاهان عالمرا بهم گردآورند ٭ آن همه خادندوشاهنشاه ماچون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان ٭ عزمهای اردشیر وحزمهای خوش نواز
ای جهان شاداز توکاه آمد که بنوازی مرا ٭ کزجهان بسیارها دیدستمی رنج وگداز
ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت ٭ برمن آن بگذشته کزشرم آن نیارم گفت باز
پیری وبسیاری غمها ورنج نیستی ٭ چون بهم گرد آیدای شه آفتی باشد دراز
این درازی آفت ورنج رهی ازگنج خویش ٭ آفت ازملك توایزد دورسازد دورساز

ردیف السین

از اشعار متفرقه

﴿ بانك خروس سحر بطوس نگه کن ٭ گوئی بر مرگ طوس نالد وکاوس ﴾
﴿ راستی این آسمان فراوان دیداست ٭ شاه چو کاوس کی سپهبد چون طوس ﴾
﴿ بخرد دل اندرین زمانه نه بندد ٭ ورهمه آراسته تراست زطاوس ﴾
﴿ دنیا چبود زبهر عقبا کشتی ٭ ناله وزاری یکار نه دهل وکوس ﴾
﴿ چنددرین کشت که زآب دودیده ٭ کاری تخم امید وبدروی افسوس ﴾
﴿ گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی ٭ مرك بتازد چورستم ازپی کاموس ﴾
﴿ بایدناچار ازین جهان شدا گرچند ٭ پطر کبیری و شاه مملکت روس ﴾
﴿ جانت یکی بلبلی است خوشکو ویزد ٭ درقفس جسم تو ندارد محبوس ﴾
﴿ خیزازین پیش کین قفس شکنندت ٭ بشکن وبرپر بشاخ کابن قدوس ﴾
﴿ بوسه مزن دست وپای خلق بایدر ٭ روبدری کت ملك بپای زند بوس ﴾
﴿ شمع روان برفروز ومشعلهٔ جان ٭ می چکنی زلف حلقه حلقه چوفانوس ﴾
﴿ مرکب باید رونده باشد وچابك ٭ کوهمه ازچرم خام باشد قربوس ﴾
﴿ ازتو بجز بندگی شاه نخواهند ٭ خواهی درطوس باش وخواه بگروس ﴾
﴿ آنچه مسلمان زکعبه جویدو تکبیر ٭ ترساجوید همان زدیرو زناقوس ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دوش میگفت قمرئی درطوس ٭ کوجم و کو قباد و کو کاوس ﴾
﴿ کوفریدون و نوذر و هوشنك ٭ کومنو چهروگیو وبیژن وطوس ﴾
﴿ کوفرا مرز ورستم وخاقان ٭ کو فریبرز وشنکل وکاموس ﴾
﴿ کوفلاطون چه شد فثاغورث ٭ کو ارسطو کجاست بطلیموس ﴾
﴿ کوملوکی که میزدند همه ٭ برپس پشت زنده پیلان کوس ﴾
﴿ کوشهانی که ملکشان بودی ٭ ازسرچین کشیده تابن روس ﴾
﴿ کوجم انکو بجام کرد همی ٭ بادهٔ سرخ همچو چشم خروس ﴾
﴿ کوسلیمان که تخت اورابود ٭ زیور و زیب چون دم طاوس ﴾
﴿ چه شدآن فرو حشمت قورس ٭ چه شدآن کنجهای دقیانوس ﴾
﴿ گر بکر کان روی بس است ترا ٭ عبرت وپند کنبد قابوس ﴾
﴿ ور بکرمانشهت گذر افتد ٭ بنگر آن کردهای دارا یوس ﴾

﴿ و ربابل روی بیاد آور ✲ فر نرو د وحشمت سیروس ﴾
﴿ کو محمد که زاسمان آورد ✲ ناس را بر زمین همی ناموس ﴾
﴿ همه رفتند ودر زمانه نماند ✲ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس ﴾

ایضا

﴿ شبکیریکی خروس میخواندبطوس ✲ من باز نهاده کوش بربانك خروس ﴾
﴿ میکفت کراین جهان نه مکراست وفسوس ✲ کونوذروکو قباد وکوکی کاوس ﴾

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ✲ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تاکه بسازد نوا ✲ بربت را با ز کوی تاکه بما لند کوش
کوش فراچنك نه چشم سوی جام کن ✲ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوزعشق ✲ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خوش
زآتش آزوحسد تنش نکردد هوا ✲ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش اربایدت هستی بی نیستی ✲ کاین بجمی داروئیست یافته جمشیدهوش
لابد درتیه جهل خواهد چل سال ماند ✲ هرکه ندارد چومن کوش نصیحت نیوش

از اشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رودیوانه باش ✲ آشنای دوست شووزغیر اوبیکانه باش
چندکه پیوند توبا خرقه وتسبیح بود ✲ چندکه باچنك وباناقوس وباپیمانه باش
کرهوای زلف اوداری بروشوریده شو ✲ ورخیال چشم اوداری برومستانه باش
چندخواهی خوردافسون خردزافسرچه سود ✲ برسرافسارجنون نه درجهان افسانه باش
عشق اوکنجست وجای کنج درآباده نیست ✲ کنج خانهٔ دوست خواهی بودرودیوانه باش
عشق مردافکن چودرمیدان درآمد مردجوی ✲ کرتوبتوانی کذشت ازجان برومردانه باش

منتخب از تنك شکر

اکر بچنك من افتدکلید بستانش ✲ هزار غنچه فزون چینم از کلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ✲ اکربدست من آید شبی دوپستانش
مرادل ازلب اودردمند واین عجب است ✲ عجیبتر آنکه هم ازآن لبست درمانش
خدای کرددوپستاراودوکوی وزموی ✲ همی فروهلد ازهردو سوی چوکانش

(بگاه آنکه بدان گوی بر زند چوکان ❊ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اگر تاری اوفتد به تتار ❊ هزار نافه فزونتر دهند تاوانش)
(اگر بجانش جویم گریزد اندر دل ❊ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ گاهم از دل وجان ❊ مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخواباد اگر در کنار شیبانی ❊ بصبح جان و دل و تن کند بقربانش)

ونیز از تنك شکراست

(گر ببوسد کسی لب و دهنش ❊ می و شکر بزاید از سخنش)
(وانکه ساید بدست طرهٔ او ❊ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او وای عجب که بحسن ❊ صد پری خفته زیر پیرهنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ❊ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ❊ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نگفت شیبانی ❊ که وفانیست هیچگه بمنش)

وهم از تنك شکر است

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ❊ چه شورها که برانگیزم از لب ودهنش)
(بماه چاه و بکلبرگ تار بباید شهد ❊ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اگر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ❊ بیاض گردن او بین وچاك پیرهنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ❊ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ وبصحرا چگونه بندد دل ❊ که سبزهٔ خط اودیدوروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ❊ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چوآهو همی رمد ازخلق ❊ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مگوی چرا پیش او دوی شب وروز ❊ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهرو ماه درگذرد ❊ اگر سهیل به بیند بخواب دریمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ❊ که فتنهای جهان خفته زیر هرشکنش)
(مرا به بند کشان سخت ومن بدان امید ❊ که سست کرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ❊ که خلق دیده وناديده گشته مفتتنش)
(مگر شبی بر او خفته بود شیبانی ❊ که بوی مشك دهد کلك وجامه وبدنش)
(دگرز هند شکر کس نیاورد بعراق ❊ اگر بهند فرستند شکر سخنش)

﴿ ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق ❊ چو باد آید و آرد پیامی از وطنش ﴾
﴿ زمانه چندین با او جفا نکردی اگر ❊ بخویش راه همی داد خسرو زمنش ﴾
﴿ خدا یگان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که باج آرند از هند و چین و از ختنش ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ صد چو یوسف شود خریدارش ❊ گر بیارد کسی ببازارش ﴾
﴿ کاروانی شکر ز مصر آرد ❊ گر به بیند لب شکر بارش ﴾
﴿ مشك تا بوی موی او بگرفت ❊ نفزود است قدر و مقدارش ﴾
﴿ هر که یك تار زلف او دارد ❊ هست گوئی هزار تا تارش ﴾
﴿ گر به بستان گذر کند روزی ❊ سرو حیران شود ز رفتارش ﴾
﴿ بوسهٔ گرفرو شد از لب خویش ❊ من بجان میشوم خریدارش ﴾
﴿ خیره ماند است عقل و دیده و دل ❊ در لب و زلف و چشم و رخسارش ﴾
﴿ هر که دارد بدست طرهٔ او ❊ نه ز کژدم غم است و نز مارش ﴾
﴿ ای بسا فتنه ها که کرده طراز ❊ چشم مکار و زلف طرارش ﴾
﴿ هر که را کار نحی چو اوست ببر ❊ چه غم از کابل است و فرخارش ﴾
﴿ بلبلی را که لا نه بر گل شد ❊ گو مباش آشیان بگلزارش ﴾
﴿ بلب امسالم از چه بوسه نداد ❊ که به پیرار داد و در پارش ﴾
﴿ گوئی امسال نازش افزون شد ❊ که ملك داده ره بدربارش ﴾
﴿ ناصر الدین که ماند از بونصر ❊ تا جهان است زنده آثارش ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ مگس نحل شد مگر دهنش ❊ که همی شهد ریزد از سخنش ﴾
﴿ آن نه پستان و سینه و بدن است ❊ ماهتابی است زیر پیرهنش ﴾
﴿ جان سپارم منش همی بعوض ❊ گر سپارد کسی بدست منش ﴾
﴿ وان خم جعد پر شکنجش بین ❊ کافتابی است زیر هر شکنش ﴾
﴿ می و شیر و شکر سرشته بهم ❊ نام کرده رخ و لب و دهنش ﴾
﴿ جانش اندر میان تن پیداست ❊ بسکه صاف افریده شد بدنش ﴾
﴿ وان دل سخت تر ز سندان را ❊ بتوان دید از برون تنش ﴾
﴿ زلف او عنبری پراکند است ❊ دست یزدان ببرگ یاسمنش ﴾
﴿ چشم فتان او چه سحرا نگیخت ❊ که جهانی شد است مفتتنش ﴾

(آفتابی)

﴿ آفتابی شود سهیل بنور ٭ کر به بینید بخواب در یمنش ﴾
﴿ خبری کراز و بهند برند ٭ همه بتها شوند بر همنش ﴾
﴿ وگراز روی پرده برگیرد ٭ جان فدا میکنند مرد وزنش ﴾
﴿ باغبان گربه بیند آنرخ وزلف ٭ بکند بیخ سنبل وسمنش ﴾
﴿ دل بدان زلف بسته شیبانی ٭ تاشبی درکشد بخویشتنش ﴾

وهم ازتنك شکر است

﴿ آن وعده‌که کردهٔ بما دوش ٭ امروز نگرددت فراموش ﴾
﴿ آنراکه بنوش لب خریدی ٭ زنهار به نیش غمزه مفروش ﴾
﴿ فردا بروم به تخت شاهی ٭ امروز گرم کشی درآغوش ﴾
﴿ باماه نباشد این رخ وزلف ٭ باسرو نباشد این برودوش ﴾
﴿ تیر از کف توبه ازطبرزد ٭ زهراز قبل تو بهتر از نوش ﴾
﴿ بر آتش عشق تودل من ٭ چون دیك همیشه میزندجوش ﴾
﴿ درشهر نماند هیچ هشیار ٭ کازبوی خوشت نرفت ازهوش ﴾
﴿ یا پرده زروی برمینداز ٭ یابادل من مکوکه مخروش ﴾
﴿ تاچهرهٔ کل زشاخ پیداست ٭ بلبل نشود زناله خاموش ﴾
﴿ جز زلف توهیچکس ندیدم ٭ برماه نهد زمشك سر پوش ﴾
﴿ تو حلقه زنی بزلف ومارا ٭ شد حلقهٔ بندگیت درگوش ﴾
﴿ گرچشم توز اهدان به بینند ٭ بی باده شوندمست ومدهوش ﴾
﴿ شیبانی ازین شکر فشانی ٭ گوئی که لبت مکیده دردوش ﴾
﴿ شیرین تر ازین اگر بیانی ٭ بایدت مدیح شاه بنیوش ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین ٭ کازشیر رود زهیبتش توش ﴾

منتخب ازلاآلی مکنون

خروش من همه زانزلف برنهاده بکوش ٭ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ٭ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چوگوشوارچراشدکنون مرآن بت را ٭ که‌دوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چه‌شد ٭ مکر ز دوش ببرید وبازبست بکوش
هزارحیله کندهرزمان‌وزان سبب است ٭ که‌هیچ‌مشك به نخریدوکشت مشکفروش

هز ارسال باغوشیش نهم گردن ❊ اکر نشینند یکروزم از براغوش
بلای هجرش آتش بجان فکنند وسزاست ❊ که ز آب وصل کند آتش مراخاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ❊ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ❊ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مگرکه بارغمش تیر شهر یارشد است ❊ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب ازکتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ❊ باهوی اکر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ❊ یاباکسی که جوید در کفتکوی باش)
(ذکرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ❊ وزبهر جستجوی سراپا چوکوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ❊ کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ❊ یابهر تشنکان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشه رسد ❊ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ❊ رودرطلب کوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ❊ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمکین کنند دل ❊ بادلبر ان ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ❊ درپیش پای شاهرخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شکر

دردست کرفتم دوش آن کیسوی مشکینش ❊ وانکاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ❊ ازآن دولب شیرین وز کیسوی مشکینش
رویم به نکارامروزچون روی نکاران است ❊ از بسکه بشب سودم برروی نکارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ❊ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست ایین ونباشد آن ❊ الحمدکه آن بت راهم آن بد وهم اینش
کردین بهی داردمن بندهٔ آن دینم ❊ وردین نوآورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اوراگرشاخهٔ نسرین است ❊ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرکزبه نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ❊ دربتکدهٔ فرخار یادر چمن چینش
نشکفت اکرعشقش زیروزبرم سازد ❊ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله)

﴿ بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ❋ آن ناز سحرگاهی وان عشوهٔ پیشینش ﴾
﴿ درعصر هم ار بونصر باید که نماز آرد ❋ تکبیر چه خواهد کرد ذکر لب شیرینش ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❋ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش ﴾
﴿ که گفت نام شکر لب نمیکنند شیرین ❋ که تا بیاد لب او زنیم بر دهنش ﴾
﴿ کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ❋ ندیده است دو پستان زیر پیرهنش ﴾
﴿ مرا ببوئی از آن هر دو گویدم بس کن ❋ نگاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش ﴾
﴿ بطفل شیر نگوید کسی که از پستان ❋ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش ﴾
﴿ خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❋ که هیچ خون نتوانگفت مانده دربدنش ﴾
﴿ چرا نگیرم داد دل از دو پستانش ❋ کنون که داده است او را جهان بدست منش ﴾
﴿ بسینه سینه وبر ناف ناف و لب برلب ❋ به پشت گردن خود بسته زلف پرشکنش ﴾
﴿ دودست نیز بهم کرده چون کمر بمیانش ❋ نموده جان و تن خود فدای جان و تنش ﴾
﴿ چه سخت دل پدرومادری که دادستند ❋ چنین درخت گلی را بدست خار کنش ﴾
﴿ طراوت گل و آب لبش نخواهد ماند ❋ چنین که هردد ودامی چرند درچمنش ﴾
﴿ دریغ هست که انجم بد ونگاه کنند ❋ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش ﴾
﴿ کنون بدست من افتاده است و من ندهم ❋ دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش ﴾

﴿ منتخب ازکتاب درج درر ﴾

﴿ به پیرانه سر پند ها گو یمت ❋ الا ای پسر نیک با هوش باش ﴾
﴿ چو دانا سخنهای دانش کند ❋ توشو پای تا سر همه گوش باش ﴾
﴿ اگر چنددانی سخنهای نغز ❋ زتو تا نپرسند خاموش باش ﴾
﴿ اگر نیش خواهی همی نیش زن ❋ وگر نوش جوئی همه نوش باش ﴾
﴿ زناکرد نیها همی دور شو ❋ بپا یستنیا هم آغوش باش ﴾
﴿ وگر خصم شیر است هنگام کین ❋ کلیله همی خوان وخرگوش باش ﴾
﴿ چو دیدی کمان حوادث بزه ❋ رواز صبرمردی زره پوش باش ﴾
﴿ هم آغوشی بخت اگر بایدت ❋ بر تخت شاهان چوآغوش باش ﴾
﴿ وگرهمچو شیران توانا شوی ❋ بر پادشه بی تن و توش باش ﴾
﴿ ورت باید از خامی آمد برون ❋ براننده یکی دیگ پر جوش باش ﴾

﴿ چو بو نصر شیبانی اندر جهان ☼ بعیب همه خلق سرپوش باش ﴾

از نصایح منظومه

﴿ داو دوش بعالم عبدی شکور باش ☼ ایوب وار نزد بلاهای صبور باش ﴾
﴿ موسی صفت برنجان فرعون نفس را ☼ احمد نهاد با کرم وبی غرور باش ﴾
﴿ آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ☼ ازبت فروش وبت خرو بتکر نفور باش ﴾
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان ☼ باخلق اینجهان همه عیش وسرور باش ﴾
﴿ ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ☼ بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش ﴾
﴿ با ابلهان مباش ومشو یار احمقان ☼ وزمرد مان بددل بدنفس دور باش ﴾

از مقالات سه کانه

﴿ شبی کر بر آسایم اندر برش ☼ بیاقوت کیرم سرو افسرش ﴾
﴿ کجا چشم من ابر یاقوت بار ☼ شد ازهجر یاقوت گون شکرش ﴾
﴿ خیالش ره خواب بردیده بست ☼ که تاکش نه بیند بخواب اندرش ﴾
﴿ یکی بچهٔ زاغ شد زلف او ☼ که آتش همی پروراند پرش ﴾
﴿تو گوئی عروس است چشمش زشرم ☼ که داماد از سر کشد معجرش ﴾
﴿ و یا آهوئی خفته بر پرنیان ☼ به پیکان نهفته همه پیکرش ﴾
﴿پرستار اکر چشم دارد زچرخ ☼ فرستد همی ز هرهٔ از هرش ﴾
﴿ بفرد وسیان ماند ایرا که هست ☼ نشانی ز طوبی و از کوثرش ﴾
﴿ ولیکن بفردوس اکر بکذرد ☼ دل حور پیچاند اندر برش ﴾
﴿ یکی زاد سرو است بالای او ☼ که بر سر زعنبر بود مجمرش ﴾
﴿ زمانه همه پر عبیر است وهیچ ☼ نسوزد بمجمر دران عنبرش ﴾
﴿ مرآن حیله راآن دوجادو کنند ☼ که آسوده بنشسته در آذرش ﴾
﴿ بجز جادوآری تن آسوده کیست ☼ کسی راکه آتش بود بسترش ﴾
﴿ شو یمان بجان ودلش مشتری ☼ بها کرنداریم سیم و زرش ﴾
﴿ به یك بیت مدحش به بیت آوریم ☼ وکرنیست جان ودل اندرخورش ﴾
﴿ از یراکه یك بیت مدح ملك ☼ بها بیش باشد ز صد کشورش ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿که گفتت چونکه دورآویزی ازگوش ☼ در عهد عزیزان کن فراموش ﴾

(فراموشت)

﴿ فراموشت چراشد عهد یاران ❊ که گفتی چون درآویزم من از گوش ﴾
﴿ نه دوش این عهد بامن بست زلفت ❊ که بی ماخود نبوسد آن بنا گوش ﴾
﴿ چرا امروز زلف آن دوش وگوشت ❊ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش ﴾
﴿ توسنگین دل چنان درعهد سستی ❊ که امروزت فراموش است ازدوش ﴾
﴿ ولیکن سالها منت گذاری ❊ اگر یکشب بگیریمت درآغوش ﴾
﴿ توگرگوئی حدیثی تلخ چون زهر ❊ دلم گوید که می نوشش به ازنوش ﴾
﴿ منت صد پند به ازنوش دادم ❊ که گفتت هیچیك زانها بنیوش ﴾
﴿ مگو شیبانی ازغم باش ساکن ❊ که تاهست آتش این دیگست درجوش ﴾
﴿ همی تا گل بشاخ اندر ببالد ❊ نشاید گفت بلبل راکه مخروش ﴾
﴿ مراهم تابخت اندر بود میر ❊ ز مدح اونشاید ماند خاموش ﴾
﴿ بظرف اینجهان سری نهان است ❊ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش ﴾
﴿ گر این سرپوش برگیرد به بینی ❊ گرا اقبال بگرفته است بردوش ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

اگرخروش کنم گویدم که باش خموش ❊ وگر خموش شوم می برآردم بخروش
اگر بپوشم رازی همی نماید فاش ❊ وگر برآورم سری برآن نهد سرپوش
نه می گذارد کاین دل زجوش بنشیند ❊ نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
گهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ❊ گهی بمیکده چنگ ودفم نهاده بدوش
اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز ❊ وگر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ❊ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ❊ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ❊ نه جراتی که همی خودبگویمش درگوش
که بامن ازچه چنین میکنی که در تن من ❊ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجگی است اینکه بامن ازره کبر ❊ بخشم وکینی وبادیگران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوگند میدهم که بمن ❊ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ❊ که سوخت بسکه زدازآتش فراق توجوش

﴿ منتخب از کتاب تنك شکر ﴾

﴿ گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا گوش ❊ دردست فرنگیس بوددرع سیاوش ﴾

(یادر قدح سیم کسی بادهٔ کلرنك ٭ کرده است بر وعود سیه ساخته سرپوش)
(یازهره و ماهند که آیند وفکنند ٭ از غالیه ومشك همی غاشیه بردوش)
(غم نیست اکر غمزهٔ اوزد بدلم نیش ٭ کاندر دهنم ازدولب خویش نهد نوش)
(هم سرو روان خوانش وهم ماه دلارام ٭ کرسرو کاندار بود ماه زره پوش)
(صد سال دهد بوی کل و غالیه ومشك ٭ یکشب کسی ارتنك بکیردش درآغوش)
(اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا ٭ هرگه که به بینم کنم از خویش فراموش)
(بونصر بسی بوسه که درشعر نهان کرد ٭ تابرلب نوشش برساند زره گوش)

ولهٔ ایضاً

(آفتابی است روی تابانش ٭ مشرق اوزه کر بیانش)
(زهره ومشتری بپرده دراست ٭ یابه پیراهن آن دو پستانش)
(اکر از روی پرده بردارد ٭ پریان میشوند حیرانش)
(آخر این راه عشق اوچه رهی است ٭ که نباشد کران وپایانش)
(وین چه دردی است بردلم زغمش ٭ که بجز وصل نیست درمانش)
(هرکه شب داغ بندگیش گرفت ٭ بامدادان کنند سلطانش)
(وانکه فرمان اوبرد درعشق ٭ عالمی میبرند فرمانش)
(بهر بوسش کرم نه سیم وزری است ٭ دل وجان میکنم کروکانش)
(ای بسا فتنها که بنهفته است ٭ زیر زلفین وچشم فتانش)
(کل درافتد زبارو سرو زپای ٭ کرکذر اوفتد به بستانش)
(دلش از سنك سخت ترکردند ٭ که چنین سست کشت پیمانش)
(آه اکر بتك شد اثر نکند ٭ در دل سخت همچو سندانش)
(دل که دردست اوچو کوی افتاد ٭ کوبزن سخت ترچو کانش)
(هرکه دیدار دوست میطلبد ٭ سهل باشد جفای دربانش)
(کرشبی ره دهد بشیبانی ٭ صبحدم جان کند بقربانش)

منتخب ازلآلی مکنون

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش * دلی چون سنك دارد سخت وبس سست است پیمانش
بت سنکین دل پیمان شکن جزاونه بیند کس * که تن زائینه نرم است ودل از سخت سندانش
اکرچند اوبلای جان وآشوب دل من شد * چوبه بود ازدل وجانم فدا کردم دل وجانش

(اکر)

اکر ایزد نه هندو را بجنت میدهد منزل * که منزل داده است آن خال هندو بر زنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد * تو پنداری که آنستش لب و اینست دندانش
زخوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی * که دو رشته گهر باشد میان درج مرجانش
نگوئی جز مکر بر کل پرا کنداست سیسنبر * به بینی کر برهنه برتن آن موی پریشانش
همی خواهم که جیب و دامن از کل پر کنم روزی * اکر بختم مساعد کردد و بینم کلستانش
کلستانی است اندامش بهر سو خرمنی از کل * چکونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
تو گوئی مشتری و زهره برماه تمامندی * فراز سینهٔ سیمین او آن هردو پستانش
اکر کس مشتری و زهره دیدی برمه تابان * فرو بنشسته و هریك لب از یاقوت رخشانش
مکر خود مردم چشمش کمان کرد آن دو را گوئی * که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چوکانش
بروی اینکونه روشن می نکردد خانه و مشکو * مکر خورشید سر بر کرده از چاك کریبانش
چو حور را میبرد فرمان عاشق را تو پنداری * که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
که تا بوسد لبش شیبانی و در کوش او گوید * مدیح شاه کو را بنده زیبد معن شیبانش
سر شاهان عالم ناصر الدین آنکه ایران را * سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش * وایمن شو از دویدن و آسوده از لتش
دنیا به یك بشیز نیرزیدی ار نبود * این کنجهای عزلت و کنج قناعتش
روزین جهان بنان جو و خرقهٔ بساز * تا وارهی زمنت ارباب دولتش
این حرص و آز و رنج و غم اندر طلب خطاست * چون هیچکس نمیبرد افزون ز قسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد * دل در خدای بسته و بر فضل و رحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای * تا بنکری چکونه کند شکر نعمتش

﴿ از نصایح منظومه ﴾

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش * بر عاصی و مطیع پراکنده نعمتش
شاه و کدا ز خوان نوالش همی خورند * هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد * در گردش و سکون همه از محض حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش * آن کاگه است از کرم و فضل و رحمتش
شیبانی از خدای نخواهد بجز خدای * زیرا که بس بلند بود قصد و همتش

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش ☼ که‌چون فزون نبرد هیچکس ز بهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ☼ اکر توانگری ار نیستی مکر درویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ☼ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکمیش

﴿ ردیف الغین ﴾

﴿ منتخب از کتاب تنك شکر ﴾

﴿ نه کل شکفد چون رخش بباغ ☼ نه لاله دمد چون لبش براغ ﴾
﴿ آن موی برویش کمان بری ☼ برشاخ سمن برنشسته زاغ ﴾
﴿ من زاغ ندیدم که در بهار ☼ پیوسته همی کل چرد بباغ ﴾
﴿ آن بچه زلفش چوزا غچه ☼ دل برده و بردل نهاده داغ ﴾
﴿ تابنده بنا کوش زیر موش ☼ چون درشب تاریك شب چراغ ﴾
﴿ بایاد رخ وزلف او مرا ☼ از دنیی وعقبی بود فراغ ﴾
﴿ نامش بهی و بهتری از و ☼ در خلد ندارد کسی سراغ ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ ☼ کوئی که بکل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بکرد لب نوشت ☼ کوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن ونسرین دمداز باغ چورویت ☼ نه لاله وسنبل چولب وخط تواز راغ

﴿ در ذم دروغ ﴾

اکرچه روزدروغ است وروزکاردروغ ☼ اکر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم ترو بدیع تراست ☼ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ☼ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش وبنه تخت راستی برپشت ☼ چوخرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مکر براست روی ☼ اگرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بگریز ☼ زشهرو یار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودر وغکو بنواست ☼ شگفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ☼ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ☼ چوروزوروزدروغ است وروزکاردروغ

﴿ ردیف القاف ﴾

(از)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بپوشید ای صنم چرخ معلق ❊ زمین را باز دیبای ستبرق ﴾
﴿ درافشان گشت گل چون تاج بهرام ❊ که شاخ از باد شد کاخ خورنق ﴾
﴿ چنان شد بوستان از نم که مردم ❊ درو نتوان چمید الا بزورق ﴾
﴿ دو چیز امروز بگزینند خردمند ❊ لب یارو می تلخ مروق ﴾
﴿ بجان بستند نرخ می دگر بار ❊ که کار میفروشان یافت رونق ﴾

﴿ ردیف الکاف ﴾

﴿ از درج درر ﴾

﴿ شاه با تیغ تیز و تیر خدنك ❊ بدرد چرم پیل وپشت پلنك ﴾
﴿ شاه شیراست وطرفه نیست که شیر ❊ بفشارد پلنك وپیل بچنك ﴾
﴿ شاه روزی که کرد رای شکار ❊ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك ﴾
﴿ بجمال اوسیاوش دگر است ❊ شهر ایران بد وچو خلخ و کنك ﴾
﴿ مهر با رای او ندارد نور ❊ کوه با حلم او ندارد سنك ﴾
﴿ نیست بوذر جمر وپیرانی ❊ ورنه شه کسری است و پور پشنك ﴾
﴿ واین مهانی که پیش تخت شهند ❊ همه باد انشند وبافرهنك ﴾
﴿ مجلسی کرده اند بر در شاه ❊ راست چون کار نامهٔ ارتنك ﴾
﴿ همه درکار دوربین چوعقاب ❊ همه دررای راست او چو کلنك ﴾
﴿ همه زیبا چو زهره در میزان ❊ همه نیکو چو ماه در خرچنك ﴾
﴿ لیك ملکی که نام وحشمت آن ❊ از سر چین رسیده تابن زنك ﴾
﴿ عرضش از آمل است تاعمان ❊ طولش از شوشن است تابوزنك ﴾
﴿ کافیٔ بایدش وزیر چو زال ❊ صاحب تیغ ورای وبالا هنك ﴾
﴿ شاه باید بدین شتاب کند ❊ که ازین پس پسنده نیست درنك ﴾
﴿ برگزیند ازین میانه یکی ❊ زیب ایوان وآز مودهٔ جنك ﴾
﴿ تاکه از فرسنك او از ملك ❊ فتنه بیرون دود بصد فرسنك ﴾
﴿ ملك اگر برفلك فرازد سر ❊ ورزند شه برافتاب اورنك ﴾
﴿ نیست بی آب ورنك رای وزیر ❊ ملك را آب ومملکت رارنك ﴾
﴿ شاه را چون وزیر نیست چه سود ❊ ملك کسری ودولت هوشنك ﴾

﴿ آینهٔ ملك چونکه زنك کرفت ❊ رای دستور ازوزد اید زنك ﴾
﴿ این نه پنداست بلکه طبع فزود ❊ نغمهٔ چند بربریشم چنك ﴾
﴿ تا که دربزم شاه کاه نشاط ❊ چنك چنکی چنین کشد آهنك ﴾
﴿ که چو هوشنك شاه شاد زیاد ❊ باوزیری بزرك وباهش وهنك ﴾
﴿ دیده بسیار طرفه هادر روم ❊ خوانده بسیار قصه‌ها بفرنك ﴾
﴿ بچنین شعر هاست شیبانی ❊ برهمه شاعران سروسرهنك ﴾

منتخب ازلاآلی مکنون

هله ای ترك بیا ترك کن این عادت جنك ❊ صلح راسازده وچنك بکیر اندرچنك
کاه آنرفت که از سربنهی رای شراب ❊ وقت آن آمد کز کف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترامی بچه کار آید خیز ❊ رای رامش کن ومی بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی کن کز جنك کسی سودنبرد ❊ سودهاراهمه زی شادی ولهو است آهنك
تو بپالاهنك از بهر چه تن رنجه کنی ❊ که جهانی بکمند آری بی پالاهنك
زره وخودچه خواهی توکه آنزلف سیاه ❊ زره خود تو کشت است بسحرو نیرنك
توزره دیدی هرکز که بود غالیه بوی ❊ خود دید ستی هرکز که شودغالیه رنك
حیله ها داند کرد آن خم زلف توبتا ❊ که درو خیره شود مردم کامل فرهنك
توئی آن بت که ندیدند ونه بینند چوتو ❊ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ کنك
به پرنداندر پاشیده همی داری مشك ❊ بحریر اندر پو شیده همی داری سنك
زانلب شیرین بامن سخن تلخ مکوی ❊ دیدهٔ هیچ بر و ن آرند از شهد شرنك
لشکر خسرو پرفتنه وآشوب شداست ❊ تا توبرلشکر خسروشدی ای بت سرهنك

منتخب ازلاآلی مکنون

بصلح باز کرای وبداردست ازجنك ❊ برار چنك ودلم شاد کن بنغمهٔ چنك
برافکن آن زره تنك حلقه از بردوش ❊ که شادی آردو آسوده کرد این دل تنك
کمان ابر و و تیر مژه بس است ترا ❊ کمان چاچی بفکن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شوتهی کن سر ❊ سوی نشاط خرام وبباده کن آهنك
میٔ بخواه که کر عکس او بسنك افتد ❊ بساعت اندر یاقوت سرخ کردد سنك
و کر نسیمی ازو بشنود کوزن بکوه ❊ چنان شود که بدرد ز هم دوال پلنك
وکر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ❊ ازو کریزان کردد بقعر بحر نهنك

(برنك)

برنك سرخ كند جامه را بسيصد ميل ❊ ببوى مست كند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب گنگك لعل مذاب ❊ اكر بهند ازو قطرهٔ چكد در گنگك
وكر بريزى از وساغرى بروى زمين ❊ زمين شود بز مان كار خانهٔ ار تنك
بسا كسا كه دروهيچ عقل وهوش نبود ❊ ازو بخوردوبفرهنك وهوش شدهوشنك
كمينه مرغى كرتركند بدو منقار ❊ چنان شود كه ندانى شناختنش زكلنك
چنين مئ خورتا از تنت بروبد غم ❊ چنين مئ كش تا از دلت بشويد زنك
چنين مئ بچنين وقت نه بچنك كه باز ❊ بفتح و نصرت باز آمد است شاه ازجنك
كذاشته‌بن نيزه زخام كاو زمين ❊ فراشته سر رايت بخانهٔ خرچنك

﴿ نيز ازلآلى مكنون ﴾

﴿ آواز خروس و نالهٔ چنك ❊ كشتند بيكد كر هم آهنك ﴾
﴿ صبح آمد وساغر ازصبوحى ❊ دردامن آفتاب زد چنك ﴾
﴿ ايماه بيار آنكه خورشيد ❊ زان نورهمى بدزدد ورنك ﴾
﴿ چون آينه عكس بين ومردم ❊ زآيينهٔ دل بدو برد زنك ﴾
﴿ نيك است بخاصه بامدادان ❊ بربانك خروس و نالهٔ چنك ﴾
﴿ از دست بتى كجا بدستان ❊ كوهر بشكر سر شته درتنك ﴾
﴿ يك خنده وصد هزار آشوب ❊ يك غمزه و صد هزار نيرنك ﴾
﴿ هر جا مويش هزار تبت ❊ هر جارويش هزارار تنك ﴾
﴿ اورا چوسرشك من لبى سرخ ❊ ماراچودهان او دلى تنك ﴾
﴿ بركرد لبش خطى دميده ❊ چون مور چكان بروى نارنك ﴾
﴿ از مشك بكل نبشته دالى ❊ و ابدال بدال او شده دنك ﴾
﴿ مى بررخ اوبياد سلطان ❊ بفزايد عقل و فرو فرهنك ﴾
﴿ سلطان زمانه ناصر الدين ❊ خورشيد بكاخ وشير درجنك ﴾

﴿ منتخب ازجواهر مخزون ﴾

نه ازلب تو به آيد بطعم شكر تنك ❊ نه چون دل توبپايد هميشه سختى سنك
نه‌صورتى چو تو دارد نكارخانهٔ چين ❊ نه لعبتى چو تو بيند بهارخانهٔ كنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور ❊ نه با بر تو بر آيد كل شكفته برنك
جواب تلخ توزان لب مرا شگفت آيد ❊ چرا كه شهد نديدم كه دادطعم شرنك

توسروو ماهی نه نه نه سروی ونه‌مهی ❊ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنك
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ❊ هزار گونه سپه کرد داری ای سرهنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ وکرچه کیری تیروکمان همی در چنك
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ❊ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنك
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که چرخ کاه شتابست و کوه کاه درنك

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(ازکل و خشت خانهٔ کردم ❊ سخت کوتاه سقف و پهناتنك)
(راست چو نانکه کرده بدلقمان ❊ چون گلوگای نای و سینهٔ چنك)
(تانه منت برم زآهن و چوب ❊ تانه ذلت کشم زآهنك وسنك)
(و زره طعنه بو الفضولی کفت ❊ کین بناراکه زد چنین بی رنك)
(که همالش نبا شد اندر روم ❊ یانظیرش بشهر های فرنك)
(گفتم ای‌خواجه‌کوش‌داریکی ❊ اگرت هست دانش و فرهنك)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ❊ هرکه را نیست در زمانه درنك)
(کوبناهای قیصر وشاپور ❊ کوسراهای بهمن و هوشنك)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ❊ نه بخاقان بجای ماند ارتنك)
(برلب بام هر کسی مرغیست ❊ که شب وروز دارد این آهنك)
(خانه رنگین‌مکن‌که روید زود ❊ از کلت لالهای رنکارنك)

﴿ ردیف اللام ﴾

(از اشعار متفرقه)

(می کلکون بیارای بت‌که برکل ❊ همی مستی کند پیوسته بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرکس ❊ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل میناهی کاخ ❊ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوکل‌همرنك مل‌شدمی چه‌باید ❊ بدست اندرملی خوشبوتر از کل)
(ببانك بلبل وبربوی کل خواه ❊ الا ای بهتر از کل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تاکس نکوید ❊ ز سرو کشمر و از ماه کابل)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ❊ من ازعالم علی بس‌کردم و آل)

﴿ سلام الله علی مرد کریمی ☼ مه ازهر قطب وهرغوث وهر ابدال ﴾
﴿ که برمن جلوهٔ فرخ جمالش ☼ بسا رمزا که حل فرمود واشکال ﴾
﴿ زقیل و قال هفتاد ودو ملت ☼ مرا برهاند و نیز از مذهب غال ﴾
﴿ الا ای دانشی مرد سخنور ☼ که داری درسخن صد رمز وتمثال ﴾
﴿ مرا از یثرب واحد سخنگوی ☼ مگو بامن حدیث ازچین وچیپال ﴾
﴿ علی واحد ازیکنور پاککند ☼ بدا براحول ومرد بد احوال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ کمال‌مفروش ایخواجه‌روفروش زغال ☼ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال ﴾
﴿ نگاه کن که بگرداندرش چه مشعله هاست ☼ کسی که هست برویش هنوز گرد زغال ﴾
﴿ درست شدکه ندارد جهان هش وخردی ☼ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشکال ﴾
﴿ نه بل شغال براونکوتراست از شیر ☼ که شیر بندد ویا بدازو شغال اشغال ﴾
﴿ بکو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ☼ زبهر پندیکی کوش اوبکیر وبمال ﴾
﴿ توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ☼ مطیع خویش مهل بی‌تمیز وزشت فعال ﴾
﴿ یکی بگو بجهان کای‌جهان بی تمیز ☼ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال ﴾
﴿ چرا بزاغ وبکفتار دل کنی مشغول ☼ تراکه‌هست بباغ‌اندرون تذروومرال ﴾
﴿ درین‌جهان نکند جز بامرو نهی‌توکار ☼ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال ﴾
﴿ جهان دیکر چبود که پیشکاه درت ☼ تهی‌کند زبداندیش ومرد زشت سکال ﴾
﴿ بمردمان خردمند سازد آکنده ☼ همه نژاده‌وفرخ فروخجسته خصال ﴾
﴿ زنانژاده ندارد کسی امید بهی ☼ که کار سرو وصنوبر نیاید ازنی ونال ﴾
﴿ حدیث کفشگروکسری ارشنید ستی ☼ کجا بوام هم ازنانژاده نستد مال ﴾
﴿ زبیم آنکه اکر نانژاده بردر او ☼ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال ﴾
﴿ توجان ومال رعیت بدست شوم پیٔ ☼ چه‌بسپری‌که‌زغالش‌عم‌است‌وخارش‌خال ﴾
﴿ خدای عرش‌ترا کدخدای‌ایران کرد ☼ جوان وپیروزن ومرداوتراست عیال ﴾
﴿ عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ☼ که‌این‌خدای به‌نپسندد ازتودرهرحال ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مهیمنی که نه آغاز دارد ونه زوال ☼ ازوست‌ذلت‌وخواری‌وزوست‌عزوجلال
همو بود که کلوخی بدور دارد وزو ☼ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ☼ چو مصطفی وچو بوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین کل هزار گونه کیاه ☼ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی وبرك وبری ☼ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آرد وپیل ☼ چنانکه زنك وپلنك وتذرو شیر وشکال
همو دهد بکسی کش هواست محنت ورنج ☼ همو دهد بکسی را که خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ☼ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شعار بندکی اورضا وتسلیم است ☼ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اکرت کفت بموی ☼ بناله شاد همی باش اکرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ☼ مکر حکیمی استاد و کاملی ابدال

﴿ منتخب از کتاب لا آلی مکنون ﴾

﴿ مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ☼ که ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال ﴾
﴿ اکر فریفت مرا کس بدام ودانه فریفت ☼ چه دام دام دوزلف وچه دانه دانهٔ خال ﴾
﴿ زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ☼ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال ﴾
﴿ به تیغ وتیر چرا قتل عاشقان طلبی ☼ تراکه هست چنین چشم وغمزهٔ قتال ﴾
﴿ حرام باشد اکر برتوجان فدا نکنند ☼ بکش که خون من ایماه برتوباد حلال ﴾
﴿ کنون که سبزه بجوش است ومرغها بخروش ☼ مرا مکوی که ازعشق من مجوش ومنال ﴾
﴿ توجام خواه وبمی روی سرخ کن چو نکل ☼ که من کنم زجفای توتن بناله چونال ﴾
﴿ بروی کل نکر وحسن باغ وجلوهٔ سرو ☼ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال ﴾
﴿ فراق روی توبرمن دریده پردهٔ صبر ☼ زپای تاسرو دوزی مکر بدست وصال ﴾
﴿ بچشم من همه شب جز خیال روی تو نیست ☼ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال ﴾
﴿ حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ☼ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال ﴾
﴿ بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ☼ که جفت کشته بدوعشقت ای بدیع جمال ﴾
﴿ بدایع سخن اوبمدح سلطان است ☼ که شعراوهمه سحراست وسحراوست حلال ﴾
﴿ خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ☼ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

بهار آمد من وزین پس بصحر اساختن منزل ☼ نشاط باده اندر سرهوای دلبر اندردل
ببانك قافلهٔ نوروز چون بیدارشد نرکس ☼ مخسب ایدل بکاخ اندر بستان مردم غافل

بغم تاچندروز و شب سحرکه سوی بستانشو ✲ بیك باران شبگیری غم ششماهه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن ✲ دل اندر فرو دین پیوند و ز اسفندارمز بکسل
یکی ایدون سپیده دم سوی بستان شو از ایوان ✲ شنو زآواز مرغان شعرهای اعشی و دعبل
بدشت ایدون نداند کس زبس سیل آید از هر سو ✲ که زابر است او و یا از اشك من کازدیده شد سایل
به بستان سرو از ین معنی خرامیدن بنتواند ✲ که چندان آب ریز د ابر کش پا مانده اندر گل
بهاری باد گوئی سار بانستی و که بختی ✲ سحاب تیره رنك از پشت او چون قیر گون محمل
و گر بختی همی پوید بدین محمل نگر کایدون ✲ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پوینده محمل هندوان گوئی نشستندی ✲ که بردریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چو کاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان او را ✲ همی هر ساعتی پوشد هویدی تازه بر کاهل
وزین محمل اگر گیتی همه تخت سلیمان شد ✲ چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بود هایل
ز بس فرش منقش برزمین گسترده شد گوئی ✲ همی خواهد ز قسطنطین به بیت القدس شد هرقل
چرا چون مصطفی گل سرخ دارد روی واندرخوی ✲ مگر هزمان براوجبریل کرددا ز فلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تاماند ✲ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

نیز از لآلی مکنون است

(مرا بشصت رسیداز زمانه نوبت سال ✲ هنوز شیر امل تیز میکند چنگال)
(شگفت بین که شب و روز کاهداز تن و باز ✲ همی فزاید آمال برسر آمال)
(گهی بحضرت این و گهی بخدمت آن ✲ روان و پشت الف وار چفته کرده چو دال)
(نگاه کن که جهان برمن بحیلت و مکر ✲ چگونه عرضه کند شاهدان عز و جلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ✲ گهی بجاه و بزرگی گهی بضیعت و مال)
(بروزگار جوانی جهان مرانفریفت ✲ به پیریم بفریبد چو جادوی محتال)
(بگاه انکه مرا بود قامتی چون سرو ✲ براندو خواندم ایدون که تن شده است چو نال)
(چو بود قوت و زورم همی برانداز پیش ✲ کنون بخواندکم هست ضعف و سستی حال)
(مرا کنون که غم و عم و خال و حال یکیست ✲ چه سودم از بت سیمین عذار و مشکین خال)
(دریغ از انکه مراطبع بود ابر مطیر ✲ بجای قطره همی برفشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرا بدبکنج عزلت و فقر ✲ بدست و چشم زر و سیم بود سنك و سفال)
دریغ انکه جهان بود شاهدی خوش و من ✲ برونگاه نکردم زروی کبر و دلال)
(دریغ از انکه نبودم طمع بحشمت و جاه ✲ دریغ از انکه نبودم نظر بجاه و جلال)
(نه هیچ درسرم این تابکام باشد عیش ✲ نه هیچ دردلم این تانکو کنم احوال)

(نه باغ بودونه کاخ ونه مرزونی مرزوی ❊ نه آب بودونه ملك ونه خانه ونه عیال)
(بکنج فقر وقناعت نشسته بادل شاد ❊ نه اند هی زجنوب ونه غصهٔ زشمال)
(شترنه بزنه خروکاوو اسب واسترنه ❊ زهیچ راه بدل درغمی نبود وملال)
(زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت واهوال)
(حسود ودشمن وخناس خاست ازهرسوی ❊ بکردلاش سکان رافتاد جنك وجدال)
(مراکه صاحب لاشم همی زهول سکان ❊ بشیر راهنما کرد بخت نیك سکال)
(بشاه آمدم وشاه شیر شاهان است ❊ کجا برون کشدازپشت شیروپیل دوال)
(چوسك بداندکاندر پناه شیرشدم ❊ بکرد لاش نکرددنه وق وق آرد وقال)
(بویژه شیری کازشیرایزدش مدد است ❊ بدست وپنجه واندام وبرزوبازو ویال)
(جلال دولت وفخر ملوك ناصردین ❊ که دین بدولت اورست ازغم واهوال)
(اکر بدولت واقبال نام گیرد مرد ❊ بشاه نام کرفت است دولت واقبال)
(بابر ماند دستش گه نوال اکر ❊ زابر یابی دروگهر نکرده سؤال)
(نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه آفتاب بود شاه رابنور همال)

در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان دام اجلاله

(غرور قربت سلطان وفرعز وجلال ❊ نمی هلد که بپرسی زعاشقان احوال)
(بباب رسیدم راجان وتن زمویه چوموی ❊ ترا بعرش رود بانك کوس بالابال)
(ببال ازانکه نظرکاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان وعز وجاه مبال)
(زمانه رانظری باتوبود وهست وبود ❊ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیروهمال)
(بشکر آن نظرای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار ازفقیر سوخته حال)
(چه سود ازانکه تراحول وقوت ملکی است ❊ اکر کسی نه نکو کردداز تواش احوال)
(وکر بسایه ات اندر کسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال)
(چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت ازمال باد مالامال)
(به بین که پیشتر ازتوبسی بدندکه بود ❊ بدهرشان همه پیش ازتو حشمت واجلال)
(همه شدند واز ایشان بغیرنام نماند ❊ اکرچه بودبسی مالشان فزون زرمال)
(توپند گیر ازان رفتکان وهیچ مکن ❊ جزانکه نام نکوما نداز تودر امثال)
(ز بهرخویش نمی کوید این سخن بونصر ❊ که نصرت توهمی جوید اندرین اقوال)

﴿ توکار عاجز درویش مستمند بساز ❊ که کارهای توسازد مهیمن متعال ﴾
﴿ بده که تابدهد رحم کن که رحم کند ❊ کسی که قوت و نیروت دادوعزوجلال ﴾
﴿ نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ❊ سرای وکوی توام بود قبلهٔ اقبال ﴾
﴿ بهانه بود مرا قرب شاه وخدمت او ❊ که دوستی توام بوذ غایت الآمال ﴾
﴿ بدست دل نبدم جز که مهر تویاره ❊ بپای جان نبدم جزکه عشق توخلخال ﴾
﴿ خیال خفتنم اربود بود ازان که مگر ❊ جمال وروی تونمایدم بخواب خیال ﴾
﴿ وگر ترانهٔ قولی زمطربی جستم ❊ بدانکه وصف توبنیوشم ازلب قوّال ﴾
﴿ وگر بباغی رفتم بدان که تانگرم ❊ که باغ هیچ ببالای تودمانده نهال ﴾
﴿ سگالشم همه وصف تووجمال توبود ❊ نبودونیست چومن عاشقیت نیك سگال ﴾
﴿ بسی دریغ بود چون منی سپارد جان ❊ زتشنگی وبدست توجام آب زلال ﴾
﴿ منم که گرپس من برنخاك من گذری ❊ اگرنه پات زنم بوسه کافرستم وضال ﴾
﴿ مرا بشاه وبدین خواجه گان چه کارکه من ❊ بطبع رنجه ام ازکار وخدمت واشغال ﴾
﴿ مراتوبائی واندر جوار توجائی ❊ کجا درآن بزیم ایمن ازبد جهال ﴾
﴿ که کنده ام دل ازان بیشمارخانه وکاخ ❊ که بودمی بوطن برز صورت وتمثال ﴾
﴿ وزان ضیاع وازان باغها که جمله بدند ❊ چوکار خانهٔ ماچین وبتکدهٔ چیپال ﴾
﴿ درختهاش چو طوبی وآبها کوثر ❊ چرا یکاه تذروان وخوابکاه غزال ﴾
﴿ بدانسرم که اگر لطف تومدد کندم ❊ بیارم ایدرآن عاجزان وآن اطفال ﴾
﴿ بکوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ❊ چنانکه برتو نباشند هیچگونه وبال ﴾
﴿ همین قدرکه زمانه زهول هیبت شاه ❊ کزید شان نتواند بناخن وچنکال ﴾
﴿ نه مردی است که فرزند خویش رابهلم ❊ دران بیابان بادام ودد رود بجوال ﴾
﴿ تراهم اهل عیالست ومی براندیشی ❊ همیشه باهمه حشمت زکاراهل وعیال ﴾
﴿ چنان که توغم اینان همی خوری بخورد ❊ غم عیال اگرصوفی است اگر ابدال ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ ای خانه ازدوزلفت پرمشك وپرقرنفل ❊ برسروبرده خورشیدبرماه بسته سنبل ﴾
﴿ نام لبت بردکوه تابردمد از ولعل ❊ یادرخت کندباغ تابشکفد دراوگل ﴾
﴿ عکس رخ تودارد روشن ازان بودماه ❊ رنك لب تودارد مستی ازان دهد مل ﴾
﴿ تیروکمان نمائی جانرا زچشم وابرو ❊ دام وکمندسازی دل رازرلف وکاکل ﴾

﴿ من کشته‌ام نرویدسروی چوتو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل ﴾
﴿ شاید اکر بنالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که کل بنالد از نالهای بلبل ﴾
﴿ قم‌راقیامتی خواست ازبس‌که عاشقانت ❊ درهم‌فکنده‌دارندهرسوخروش‌وغلغل ﴾
﴿ شیبانی ارزعشقت‌جان‌میبردعجب‌نیست ❊ کوبحرها سپرداست بر کشتی توکل ﴾

منتخب از کتاب مسعودنامه

﴿ آمد اردی بهشت و رست گل ازگل ❊ باده کلکون بیار وغم ببر ازدل ﴾
﴿ باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابربکوه آورد زبحر قوافل ﴾
﴿ آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای در ختان همه به بند سلاسل ﴾
﴿ روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل ﴾
﴿ سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ ایدون خواند همی بفرض نوافل ﴾
﴿ زانش همی هر زبان که بینی کوئی ❊ هست چو مرد نما زیان متمایل ﴾
﴿ شاخ کل زردپشت می نکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل ﴾
﴿ لاله چرامی بدو نداد که کردد ❊ سرخ وشود دردهای‌او همه زایل ﴾
﴿ باد بهاری مکرکه دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل ﴾
﴿ کل چورخ‌مصطفی‌شکفت وزهرسوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل ﴾
﴿ کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعر های اوایل ﴾
﴿ قمری کوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل ﴾
﴿ راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل ﴾
﴿ بلبل خواندهمی کتاب کلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل ﴾
﴿ غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل ﴾
﴿ هر جا مرزی فکنده میری مسند ❊ هر جا کشتی کرفته پیری منزل ﴾
﴿ یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل ﴾
﴿ زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومرد مان زاهد و فاضل ﴾
﴿ فضل برانسان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ شاه فرخ فر خجسته فعال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال ﴾

(برهمه)

﴿ بر همه خسروان فراخته سر ✲ بجلال و جمال و عدل و کمال ﴾
﴿ پادشاهان که زایر قصد کنند ✲ بکف را داو زنند مثال ﴾
﴿ ور زشاهان کنند انجمنی ✲ او بصدراست ودیگران به نعال ﴾
﴿ گرچه دستش همواره زر باشد ✲ گنجش از رای اوست ما لا مال ﴾
﴿ هر کجا رفت هیبتش افکند ✲ در دل کوه و سنگ بر زلزال ﴾
گرچه از خوی خوب وخصلت او ✲ گرد از خار و خاره لعل و لآل ﴾
﴿ به اروپا زآسیا سفری ✲ کرد و بفزود حشمت واجلال ﴾
﴿ بازگشت است نك به بخت بلند ✲ نصرت از پیش و دولت از دنبال ﴾
﴿ در عنانش مروت و انصاف ✲ در رکابش فتوت و اقبال ﴾
﴿ سلطنت را برای کرده عزیز ✲ مملکت را بروی داده جمال ﴾
﴿ زین سفرهای او توان دانست ✲ کوچو بدر است وخسروان چو هلال ﴾
﴿ دوسفر کرده بود این سومین ✲ بهتر ازان دو گشت در همه حال ﴾
﴿ کز ره فال برد همره خویش ✲ خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال ﴾
﴿ شاه مافالهای نیك زند ✲ که ندارد بفر و فضل همال ﴾
﴿ سخت نیکو بود بفال آری ✲ خسروان راوزیر فرخ فال ﴾
﴿ خاصه کاندر دلش نباشد هیچ ✲ بجز از مهر شاه و احمد و آل ﴾
﴿ چهل و اند سال شد که ملك ✲ میکند خسروی باستقلال ﴾
﴿ چون نکوبنگری بهر سالی ✲ فرش افزون بود زدیگر سال ﴾
﴿ ور زصد بگذرد مدار عجب ✲ باچنین خوی وخصلت وافعال ﴾
﴿ که همه کس دعای دولت او ✲ میکنند بالغدو والآصال ﴾

﴿ درمدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم ﴾

﴿ ثنای خواجه مرا فرخ آمداست بفال ✲ ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال ﴾
﴿ وگر بکاوی جان و دلم در او بینی ✲ ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال ﴾
﴿ سخن اگرچه عزیزاست وشادی دل و جان ✲ بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال ﴾
﴿ نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك ✲ اگر نبود مرا رنج فقر وخرج عیال ﴾
﴿ بلند همت من جز بدونه نسبت امید ✲ گرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال ﴾
وگرنداشتمی در درون پرده نهان ✲ سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال ﴾

﴿ کجا بباید کردن جهیز وداد بشوی ☼ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل ﴾
﴿ طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ☼ درم ببدره ببـاید ستاند وزر بجوال ﴾
﴿ اکرچه من نه کم ازغضایری وملك ☼ فزونتر است زمحـمود زابلی بنـوال ﴾
﴿ ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود ☼ سرای وکوی من از زرو مال مالامال ﴾
﴿ چه خواست خواست مرا بی نیازی از همه خلق ☼ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال ﴾
﴿ بزرکوار علـی اصـغر بن ابراهیم ☼ که یار او ست بهـر کار ایزد متعـال ﴾
﴿ جهان جهان و نماند دلی بخواهد ماند ☼ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال ﴾
﴿ کجا بهر صفتی کان پسنده باشد ونیك ☼ ندیده اند ونه بینـد کسی نظیر وهمـال ﴾
﴿ چنـانکه ملت احمد بدسـت تیغ علی ☼ همی فزود جلال وهمی کرفت جمـال ﴾
﴿ بدین وزیر علی نام ملك ودولت شاه ☼ همی فزاید هر روز حشمت واجلال ﴾
﴿ بجاه و منصب و شغل ار کسی فزاید قدر ☼ بد و فزاید مقدار منصـب و اشغـال ﴾
﴿ کدام شغل که از رای او نکشت بزرك ☼ کدام کار که از فراو نیـافت کمال ﴾
﴿ خدای تربیت او بدست شـاه نمـود ☼ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
﴿ سزد که فخر کند شاه ازانکه بر رسته است ☼ زباغ تربیت او چنین خجسـته نهـال ﴾
﴿ که برك او همه خدمت بود بدولت ودین ☼ چنـانکه میوهٔ او بر جهـانیان افضال ﴾
﴿ بفضل برمك وفضل بن سهل وفضل ربیع ☼ فضیلت است مرا ورا بفضل وجود وکمال ﴾
﴿ وراجد حسن امروز بود وصاحب ری ☼ خـدایکانش نو شـتند وقبـلهٔ اقبـال ﴾
﴿ قلم بدست وی آن میکنند که تحریر ☼ که در مصـاف نمی کرد تیغ رستم زال ﴾
﴿ بکو بدانـکه کمان میبرد بد و ماند ☼ بشـیر شرزه نمـاند بهیچ روی شـکال ﴾
﴿ نه هر چه روید درباغ هست سرو سهی ☼ نه هرچه جنبد در بحر هست ماهی دال ﴾
﴿ اکر تمـام بزرکان دهر کرد آینـد ☼ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال ﴾
﴿ براین که کویم اکر نیك بشنوی دانی ☼ که من سخـن نکـنم از ره کزاف ومحـال ﴾
﴿ همین بس اینکه در ایران جز او نداد کسی ☼ مرار هـائی از بنـد محنت واهـوال ﴾
﴿ سپس که خوانده بدم بافغان وناله وسوز ☼ زحال خویش بسـاقصه ها بکوش رجال ﴾
﴿ ازانچه کرد بمن روزکار ازره کین ☼ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال ﴾
﴿ وزآن ضیاع کم آباد شد بعشق وفروخت ☼ یك آتشم بدل از فتنـهٔ نژاد زکال ﴾
﴿ سیاه روئی این کاربرز مانه بمـاند ☼ که برد ضیعت و بر من بماند رنج منـال ﴾

﴿ وزان منال ننالم كه جود خواجه زدود ❊ ز آئينهٔ دل من هر چه بود گرد ملال ﴾
﴿ زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ❊ فتوتش بزمانه درين خيال مجال ﴾
﴿ سپس من ار نكنم شكر نعمتش همه عمر ❊ حرام باد بر من هر انچه هست حلال ﴾
﴿ روا بود كه بس ايخواجه گويمش به ثنا ❊ كم از عطاش ملى شد صحيفهٔ آمال ﴾
﴿ اگر كسى بتواند عطاش برسنجد ❊ فزونتراست بوزن از همه جبال وتلال ﴾
﴿ زسنك رويد سيم وزخاك خيزد زر ❊ اگر نويسى نام كفش بدشت وجبال ﴾
﴿ بسا فقير كه ازجود اوشد است غنى ❊ بسا فتاده كه ازفر او فراخته بال ﴾
﴿ چه زر و گوهر در پيش چشم او چه خزف ❊ چه مال و نعمت در زير دست او چه رمال ﴾
﴿ ايا كسى كه چو برصدر برنشينى شاد ❊ خرد در ايستد اندر برت بصف نعال ﴾
﴿ فرشته اصلى و بر تو همه فريشتكان ❊ دعا كنند همى بالغدو والآصال ﴾
﴿ اگر نبود عطاى تو بنده شيبانى ❊ زرى بملك دگر كرده بود شد رحال ﴾
﴿ مرا سخاى تو بستد زكف زمام رحيل ❊ مرا عطاى تو برپاى بسته كرد عقال ﴾
﴿ تو بى نيازى دادى مرا زخلق وخداى ❊ نياز مند ندارد ترا بهيچ احوال ﴾
﴿ من آنكسم كه نيابد كسى بدفتر من ❊ ثناى هيچ وزيرى زروى كبر ودلال ﴾
﴿ كنون ستايش و مدح تو ميكنم شب وروز ❊ برغم حاسد بدگوى وخصم زشت سگال ﴾
﴿ بنظم ونثر بنام تو تا نهادارم ❊ چو طاوسان برآراسته پر و دنبال ﴾
﴿ نبشته جمله بمشك وعبير ومى مانند ❊ بفر نام توجاويد بى فنا و زوال ﴾
﴿ عطاى تست چو باران وطبع من چو صدف ❊ صدف زباران پيدا كند همارة لآل ﴾
﴿ بقاى نام توايزد اگر نخواست نكرد ❊ مرا بشصت و چهار اينچنين خجسته مقال ﴾
﴿ هميشه تا الف وجيم هست درابجد ❊ چنانكه دال به يك نقطه نام گيرد ذال ﴾
﴿ سه نقطه بادا عمر ترا به پيش الف ❊ نگشته پشت تو از رنج دير سالى نال ﴾
﴿ وگر بمانى جاويد هم سزد كه ترا ❊ دعا هميشه زاوتاد باشد وابدال ﴾

ردیف المیم

از اشعار متفرقه

﴿ در بيابانى از خلايق دور ❊ از گل وخشت خانهٔ بودم ﴾
﴿ وندران خانه همچو مور ضعيف ❊ سخت پوشيده لانهٔ بودم ﴾

﴿ و ندران لانه از قناعت وصبر ❊ دوسه پوسیده دانهٔ بودم ﴾
﴿ که بدان دانه‌ها زشکر همی ❊ باخود اندر ترانهٔ بودم ﴾
﴿ گه گه آنجاهم ازبرای سماع ❊ دف و چنك وچغانهٔ بودم ﴾
﴿ بتکی بود و بت پرستی را ❊ روی آن بت بهانهٔ بودم ﴾
﴿ می چیدم بباغ شادی ولهو ❊ برکف ازمی چمانهٔ بودم ﴾
﴿ چشم بد تیری ازکمان افکند ❊ که منش خوش نشانهٔ بودم ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه را آرزوست جاه وحشم ❊ ننهد چشم خود بفرج و شکم ﴾
﴿ وانکه دردست چنك دارد وجام ❊ نرسد دست اوبه تیغ و قلم ﴾
﴿ وانکه خواهدعزیز خلق شود ❊ خوار بایدش کرد زر و درم ﴾
﴿ علم اکر باشدت بر افرازی ❊ بر سر سرو ران دهر علم ﴾
﴿ لیك باعلم مال نتوان داشت ❊ کاین دو با هم نمیشود توام ﴾
﴿ مهتر تا زیان چنین کفته است ❊ نیز کفته است شاعری بعجم ﴾
﴿ دانش وخواسته است نرکس وکل ❊ که بیك جای نشکفند بهم ﴾
﴿ هرکه رادانش است خواسته نیست ❊ هرکه را خواسته است دانش کم ﴾

﴿ ایضاً از نصایح منظومه ﴾

﴿ کرا ملك قناعت شد مسلم ❊ نه سلطان جوید او نی صدراعظم ﴾
﴿ کرا ایزدضمان روزی اوست ❊ ندارد منت از اولاد آدم ﴾
﴿ بدنیا دل نبندد هر که داند ❊ که دنیا باز ماند است ازکی وجم ﴾
﴿ جهان کرداده‌های خویش بکرفت ❊ نباید خورد از انیروی انده وغم ﴾
﴿ جهان هم خود نخواهدماندبرجای ❊ نکه کن تا جهان بینیش هر دم ﴾
﴿ بجز نیکی بد هر اندر نماند ❊ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم ﴾
﴿ خنك آنکس که زوجانی برآسود ❊ خوش آنکو خاطری را کرد خرم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ من که در شعر فخر حسانم ❊ شعرها کفته و پشیمانم ﴾
﴿ کاندرین عصر صنعتی بجهان ❊ بتر از شاعری نمیدانم ﴾

(بلکه)

(بلکه برمن بسی گران آید ※ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا کر نباشد از پی پند ※ من زبان درد همان نگردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ※ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تا نبایستی ازچنین سخنان ※ خاطر خواجگان بر نجانم)
(هم از ین کارهای بی ترتیب ※ خامشی پیشه کرد نتوانم)

ازاشعار متفرقه

(من که ازشاعران مشهورم ※ از همه عیب و علتی دورم)
(نه کرفتار باده و جامم ※ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبدکسی بخاقانم ※ نه ربايد کسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ※ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگرنکری ※ چون در آبان بشاخ انکورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ※ خسته و دل فکار و رنجورم)
(کاه از جابری بود جبرم ※ کاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران کمان برندکه من ※ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بو الله که شیعت خاصم ※ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اکر باخر عمر ※ به دگر دین کنند مذکورم)
(که فلان بسکه ظلم وجور کشید ※ کفت کای کردکار معذورم)
(کربکویم که درحمایت روس ※ بندهٔ خاص ایمپراطورم)

ازاشعار متفرقه

(نزشاه بود سودی نزشاهزادکانم ※ نزپیر خواجکانم نز خواجهٔ جوانم)
(نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ※ نه‌فضل کرد فضلی نه‌اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری‌نه‌یمنی از یمینی ※ نز معطیٔ عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه کشت لانه ※ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هرشب درین بیابان ※ کو خانه وسرایم کو باغ وبوستانم)
(کو قصروراغ وکاخم کو نعمت فراخم ※ کو سایه های شاخم کو یارو دوستانم)
(کو آنمزارع نیك کو آنمرابع نغز ※ کو آنمراتع سبز کو کله و شبانم)
(برطمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ※ وآدم صفت کنون نیست جزحسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مرد خوی مردان ※ گیتی چگونه میکرد شر مندهٔ ز نانم)

از نصایح منظومه

(ای دریغا که خواجکان رانیست ❊ کوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند ❊ در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یاکه باور نمی کنند که هست ❊ دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا باعمال خویش مغرورند ❊ یا باحسان کردکار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است ❊ لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کارجز ازره عدل ❊ هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اکر بد کنی جحیم تر است ❊ ور نکوئی کنی تراست نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود ❊ هرکه بدکار بوده است ولئیم)
(یاکه کفتت که دوزخی باشد ❊ مرد نیکو نهاد رادکریم)
(کر کریمی ندیم توحوراست ❊ ور لئیمی نصیب تست حمیم)
(تك ازین هردو اختیار تراست ❊ خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیکویم ❊ کانبیا کرده اند این تعلیم)
(کرشنیدی نعیم خلد تراست ❊ ورنه کودر جحیم باش مقیم)

از اشعار متفرقه

(تا دست توایماه فتاداست بدستم ❊ کوخلق بدانند که من دست پرستم)
(دست توازان روی پرستم که بدستم ❊ هربت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
(دست تونه دستی است که زان دست بدارم ❊ کرخود همه هشیارم و کرخود همه مستم)
(تادست بدست تودرستم نکند فرق ❊ کر لاله فرستی تو وکر شاخ کبستم)
(دردست توام دست وسراز فخر بعیوق ❊ کز دست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چودردست من آمد ❊ کوئی دوجهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه ودستش بمریزاد که درشصت ❊ آن پنجهٔ چون شیر درآورد بشستم)
(بونصرازین باده که زان دست کشیداست ❊ شاید که بکوید که من آنمست الستم)

از اشعار متفرقه

(کرمن حدیث ناز نکویان ری کنم ❊ باید تبرك مطرب و معشوق ومی کنم)
(ورکردبایدم سخن ازرای شاهری ❊ باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ورکوئیم بکو سخن از کافیان ری ❊ من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

﴿پس بهتر انکه قصهٔ ری راز خوب وزشت ❊ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ تا دیده بدندان ولبش دوخته دار م ❊ در دیده گهرهای بس اندوخته دارم ﴾
﴿ دی گفت که ای پیر برو بند کی آموز ❊ این درس من از کودکی آموخته دارم ﴾
﴿ گفتند که باسوختکانش نظری هست ❊ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم ﴾
﴿ روشن دل من بین که همه عمر بشبها ❊ شمعی بدل ازعارضش افروخته دارم ﴾
﴿ شیبانی اکر خرقهٔ صبر تو در یدند ❊ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باهیچکس از خلق جهان کارندارم ❊ غیر از علی وآل علی یار ندارم ﴾
﴿ با احمد مختار بجانم سرو سری است ❊ کان سر بز بان جز بسردار ندارم ﴾
﴿ کاری است مرا پیش خداوند و درین کار ❊ جز احمد مختار مدد کار ندارم ﴾
﴿ این دل که فتاد است به بیماری مزمن ❊ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم ﴾
﴿ درجان ودل من سپه ناله بسی هست ❊ جز آه جگر سوز سپه دار ندارم ﴾
﴿بگرفتم از انشاه همی داد دل خویش ❊ افسوس که درحضرت او بار ندارم﴾
﴿ گلها شکفانم بسخن در دل هرکس ❊ وندر دل خود هیچ بجز خارندارم﴾
﴿آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ❊ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم﴾
﴿باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ❊ زیرا که چو یوسف تن خودخوارندارم﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان بینم جهانداری نه بینم ❊ غم افزون است وغمخواری نه بینم ﴾
﴿ فرا وانند اهل جهل ومستی ❊ خرد مندی وهشیاری نه بینم ﴾
﴿ بسی سیارها بینم زهر سوی ❊ بسوی دوست سیاری نه بینم ﴾
﴿ خران بارکش بسیار باشند ❊ خری کان بفکنند باری نه بینم ﴾
﴿ بسر دستارها دارند لیکن ❊ سری در زیر دستاری نه بینم ﴾
﴿ پرستار هوا بسیار باشند ❊ هدا را یك پرستاری نه بینم ﴾
﴿ درین بازارکرم دین فروشان ❊ مروت را خریداری نه بینم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ یله کردم گلهٔ حرص وشبانی نکنم ❊ پیر کشتم دکر ایخواجه جوانی نکنم ﴾

﴿ بهلم تیر وکمان ازکف وبنشینم شاد ☼ پشت چون تیر برمیر کمانی نکنم ﴾
﴿ آشکارا کنم آن کارکه میباید کرد ☼ چون نترسم زکسی کارنهانی نکنم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چند ازین فرزانگیها خیزتا مجنون شویم ☼ وزمیان حلقهٔ فرزانکان بیرون شویم
اینهمه چون وچرادردانش ودرعقل ماست ☼ عقل ودانش راهل تابی چراو چون شویم
عقل گردونوار گرداند بگرد کوه ودشت ☼ عقل رابکذار تا شاید که برکردون شویم
خود بیك جومی نیرزد علم وعقل این سری ☼ گرهمه چون بوعلی سینا وافلاطون شویم
عاقبت مارا فرو رفتن همی باید بخاك ☼ کربملك ومال ونعمت برترازقارون شویم

﴿ منتخب کتاب ازتنك شکر ﴾

لب خود پیش میاورکه نه من طالب قندم ☼ وان سرزلف مجنبان ومترسان زکمندم
مکن این چشم خمارین که من ازمست نترسم ☼ وکر از مژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از توبخواهم نه کنم از توکناره ☼ چه زبندم برهائی چه نهی پای به بندم
بده آن جرعهٔ نوشین وهمان خرقهٔ دوشین ☼ که جزآن هرچه دهی نیست سزواروپسندم
نکشم پای زکویت نخورم جزز سبویت ☼ اکرم کوش بکیرند وبهر سوی کشندم
من که خوکرده دویدن برکاب توپیاده ☼ نتوانی بفریبی بکرنك وبسمندم
بخدا دست ندارم زرکاب وزعنانت ☼ تا بخواری نکشانند وبزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی وسخن گوی وفروتر ☼ که خرد کوته وهول است ز آواز بلندم
نه که بونصر ندارد زنعمت هوشی وگوشی ☼ چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
توبراهیم ومن از آذر مهر تو بهر جا ☼ چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

﴿ ماه ابان زپس مهر برافراشت علم ☼ آب انکور بیار ای صنم غالیه شم ﴾
﴿ آب انکور خزانی راشاید که بجان ☼ بخریم ار نفر وشند بزرو بدرم ﴾
﴿ لاله سوری گررفت وغم افزود بدل ☼ باده سوری پیش آرکه بزداید غم ﴾
﴿ کاه سوسن شدوبگذشت که بادبهار ☼ نوبت باده فراز آمد باروی صنم ﴾
﴿ شعلهٔ لاله فرومرد کراز بادخنك ☼ شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم ﴾
﴿ گرازین پیش نم ازخاك فراخواست بباغ ☼ زین سپس در باغ از ابر فرور یزد نم ﴾
﴿ توزین پس می ومعشوق وبکف کرده می ☼ که همی کردد از وخاطر پژمان خرم ﴾

﴿ مطربی خواسته گوینده تراز بلبل باغ ❊ مجلس ساخته فرخنده تراز باغ ارم ﴾
﴿ بسماع ازدل بزدوده همه زنگ عنا ❊ به نشاط ازتن برکنده همه بیخ الم ﴾
﴿ چتری از شادی بفراخته برتارک سر ❊ فرشی ازلهو بینداخته در زیرقدم ﴾
﴿ باده پیغام فرستاده که بنشین وبنوش ❊ چنگ آواز بر آورده که بخرام وبچم ﴾
﴿ همه درلهو چه امروز که باید فردا ❊ بسوی غز و چپی باسپه شاه عجم ﴾
﴿ خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بملک اندر بایسته تراست از کی و جم ﴾
﴿ شه سوی شرق کشد لشکر وزان بود که داد ❊ بندکان راز پی ساز سفر تیغ و علم ﴾
﴿ من وزین پس لب جیحون و بکف تیغ و سنان ❊ که دلم بگرفت از دفتر ودیوان وقلم ﴾
﴿ حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید وخط ❊ نیزهٔ خطی میبـاید و میدان و حشم ﴾
﴿ خنك آنروز که من تندو دمان زانسوی غور ❊ درغنیم افتم چون شیر دمنده بغنم ﴾
﴿ مر مرا ریختن خون عدو دردم مرو ❊ خو بتر باشد زآهیختن سر بحرم ﴾
﴿ چشم بی طلعت شمشیر چه بیناو چه کور ❊ گوش بینالهٔ شیپور چه بازو چه اصم ﴾
﴿ خم شمشیر و قدنیزه مراد رره بلخ ❊ بهتر است از قد رعنـاو سر زلف بخم ﴾
﴿ من ازین جنگ نکردانم زین ازپس اسب ❊ تاتن خصم نه پیو ندم باتیر بهم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ بهار وعید فراز آمدند هردو بهم ❊ یکی کشیده سپاه ویکی گشاده علم ﴾
﴿ یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی ❊ یکی گشاده علم بهر پاك بردن غم ﴾
﴿ جهان بدین یك فرخ شود چو باغ بهشت ❊ زمین بدان یك خرم شود چو باغ ارم ﴾
﴿ جهان پیر جوانی گرفت وشاید اگر ❊ جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم ﴾
﴿ کنون که راغ شود چون نکارخانه بدیع ❊ کنون که باغ بود چون صنمستان خرم ﴾
﴿ نکرد باید شادی مگر بروی نکار ❊ نخورد باید باده مگر زدست صنم ﴾
﴿ نشسته بودم امروز بامداد بگاه ❊ درآمد ازدرم آن ماهروی غالیه شم ﴾
﴿ زچشمش اندر صدگونه ساحری پیدا ❊ بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم ﴾
﴿ دودانه لعل درآمیخته بشکر ناب ❊ دوتوده مشك در آویخته زشاخ بقم ﴾
﴿ بنفشهٔ طبری ساخته طراز سمن ❊ مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم ﴾
﴿ فروگشاد زهم لعل ومرمرا گفتی ❊ زسر بشکر خواهد نهفت تابقدم ﴾
﴿ چه گفت گفت مگر تهنیت نخواهی گفت ❊ خدایکان عجم را بجشن وعید عجم ﴾

﴿ کنون ندانم کز خاك برده‌د گیهی ❊ که تهنیت نکنند برشهنشه اعظم ﴾
﴿ شه مظفر منصور ناصرالدین کوست ❊ که عدل اوزجهان برفکند نام ستم ﴾
﴿ زهی بدولت توراست گشته کار جهان ❊ ز هی بحشمت توشاد گشته جان حشم ﴾
﴿ که بود خواهد جز دستهای فرخ تو ❊ که برنهد بجراحات خستکان مرهم ﴾
﴿ خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت ❊ چه گفت بایدچندین سخن همه مبهم ﴾
﴿ تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی ❊ که خسروان وشهان ترهی شوندوخدم ﴾
﴿ شهی که برهمه شاهان بقدر بیش بود ❊ توبود خواهی ازهر کوهر بنی آدم ﴾

﴿ ایضا ازلآلی مکنون ﴾

﴿ شکنج زلف سیاه توبرصحیفهٔ سیم ❊ همی زمشك نکارد هزارحلقهٔ جیم ﴾
﴿ ازین نکارش بیهوده من همی ترسم ❊ که رنك مشك بماند برآن صحیفهٔ سیم ﴾
﴿ دهان وزلف توماند بدال ومیم ومرا ❊ دلی است کرده برآن دال ومیم برتسلیم ﴾
﴿ تومیم دیدی هرکز فرود شاخ بغم ❊ تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم ﴾
﴿ بدالت اندر بینم شکفته سوسن تر ❊ بمیمت اندر یابم نهفته دریتیم ﴾
﴿ زمیم ودال تواین طرفکی نکرکه مراست ❊ قدی بکوژی دال ودلی به تنکی میم ﴾
﴿ اگر نه زلف توماندهمی بشست چرا ❊ در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم ﴾
﴿ ززلف وروی توهردم دل مراعجب است ❊ که بربهشت چراچیره کشت دیو رجیم ﴾
﴿ وگربهشت نباشدرخ توپس زچه روی ❊ درونهان وپدید است کوثر وتسنیم ﴾
﴿ بهشت رویی وهرهفت کردن توخطاست ❊ که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ تاخستهٔ ر و زکار وارونم ❊ از دیده ودل در آتش وخونم ﴾
﴿ نه نه که ز دل در آذر برزین ❊ وزدیده میان رود جیحونم ﴾
﴿ با این همه آب این شکفتی بین ❊ کازخشکی لب چومغز عرجونم ﴾
﴿ خون از مژه بسکه می بپالایم ❊ کو یی بصفت همه طبر خونم ﴾
﴿ قارون شده‌ام زبس بلاو رنج ❊ زین روی نهان بغم چو قارونم ﴾
﴿ کانون دویم رسید ومن ازغم ❊ درسینه فروخته است کانو نم ﴾
﴿ بیمار دلم نکشت خواهد به ❊ زانروی که ازغم است معجونم ﴾

(بس)

(بس فتنـه که آه می بر انگیزد * تا بر سر زلف دوسـت مفتونم)
(گر نیسـت نگار من به از لیلی * پس من زچـه رو بتر زمجنونم)
(این شـعر مرا بگاه آن آمد * کاز دیدهٔ همی برفت سیحـونم)
(گر هست چو قول مردم دشتی * شـاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم * چون باد گهی بطرف هـامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا * نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استـادم * در طرز ثنـا درسـت قانونم)
(کوشـش را یادکار اسـکندر * دانش را زادهٔ فـلاطونم)
(این است گنـاه من وگرنه من * در دست عطـای شـاه مرهونم)

منتخب از لآلی مکنون

(ماخـدای یکانه میجوئیم * یار را بی بهـانه میجـوئیم)
(گاه درذکر وگاه درصلوات * گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم * پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ماراشناوری آموخت * زان یم بیـکرانه میجـوئیم)
(مازصیـاد غم نینـد یشـیم * دام را زیر دانه میجوئیم)
(ماچنان اوستاد کار شـدیم * کاب رابی کمانه میجـوئیم)
(هرکه بینی بجعبه جوید تیر * ماش اندر نشـانه میجوئیم)
(گنج رادر خرابه می طلبند * ماز شـاه‌و خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند * ما خـداوند خانه میجوئیم)
(پی درد دل احمقیم اگر * شـکرو رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول * از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را * بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا ازلآلی مکنون

(گرجای تو درمیان جان سازم * جانراچو بهشت جاودان سازم)
(هرجاکه تو گر دزلف بفشانی * صدخرمن مشك درزمان سازم)
(وانجاکه تو بر گشایی ازهم لب * صدتنك شکر برا یکان سازم)
(قدت چو بسر و بوستان ماند * دلو ابقدت چو بوستان سـازم)

﴿ خطت چو بماه آسمان ماند ☼ جانرا بخطت چو آسمان سازم ﴾
﴿ ناشادشوی بدید نم یکروز ☼ رخ را همه شب چو زعفران سازم ﴾
﴿ پیوسته عیان همی کند اشکم ☼ هر راز که در غمت نهان سازم ﴾
﴿ از تف ننشیند آتش عشقت ☼ ورزانکه دو دیده ناودان سازم ﴾
﴿ بگذار چو قامتم کمان کردی ☼ تا از زلفت زه کمان سازم ﴾
﴿ چون گشت تنم سبك چو کاه از عشق ☼ غم را در روی کهی گران سازم ﴾
﴿ وانگاه ز اشکهای پیدر پی ☼ از هر سو سیلها روان سازم ﴾
﴿ از بسکه گهر بزر همی ریزم ☼ تن را همه گنج شایگان سازم ﴾
﴿ وین روی که پاس گنج باید داشت ☼ برتن عشق تو تو پاسبان سازم ﴾
﴿ کی گردد بیت جان خراب از عشق ☼ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم ﴾
﴿ گر انده عشق کاروان گردد ☼ من در دل جای کاروان سازم ﴾
﴿ ور هیچ دلم غمین شود از عشق ☼ از دولت شاه شاد مان سازم ﴾
﴿ شه ناصر دین که گرچه دلنك پیرم ☼ خود را بعطای او جوان سازم ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ نموده تن سپر تیغ روزکار منم ☼ هزار بار بدوش از فراق یار منم ﴾
﴿ بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور ☼ ز حرص دیدن او اندرین حصار منم ﴾
﴿ درین دیار که بایار هر کسی جفت است ☼ بری زیار و جدا مانده از دیار منم ﴾
﴿ ز درد فرقت آن چون چنار قامت یار ☼ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم ﴾
﴿ ز رنج دوری آن چون نگار عارض دوست ☼ ز خون دیده سراپای در نکار منم ﴾
﴿ زشوق دیدن آن پر خمار نرکس مست ☼ نخورده باده شب و روز در خمار منم ﴾
﴿ ببوی آن دو سر زلف مشکبار سیاه ☼ بسان ابر خروشان واشکبار منم ﴾
﴿ باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ☼ مصاف عشق ترا مرد کار زار منم ﴾
﴿ وراستوار نداری یکی بیا و ببین ☼ که پیش حملهٔ تو کوه استوار منم ﴾
﴿ پی شکار عبث رنج دام و دانه مبر ☼ بپای خویش بدام آمده شکار منم ﴾
﴿ تو گرچه روز و شب از من همی کناره کنی ☼ گرفته یاد تراتنك در کنار منم ﴾
﴿ مرا بدین شهرای یار بیش خوار مدار ☼ که بس عزیز بدرگاه شهریار منم ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که گفت جود ش دریای بی کنار منم ﴾

﴿ وهم ﴾

وهم ازلآلی مکنون است

(گاه آن است که ما و تونشینیم بهم * توهمی باده کساری بمن و من بتوغم)
(بغم اندردل من چند چو در آتش عود * عود بنواز وبیار آن می چون آب بغم)
(گر بگویم که دلم شاد کن از آن لب وزلف * چین برابروی میندازو مکن روی دژم)
(گرنبوئیم نگردد شم زلف توفزون * و ربو سیم نیاید زلبت چیزی کم)
(شکر آنگاه شناسند که مردم بمزند * عنبر آنوقت پسند است که زویابی شم)
(من قلم وار روانم بسر اندر پی تو * وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
(آب و آتش بتکلف بهم آیند همی * چه فتاد است که ماهیچ نباشیم بهم)
(پشت خم گشت و نژند است دل و شادم ازان * که تراچشم نژند است وسر زلف بخم)
(وزپی آرزوی آن دهن تنگ چومیم * گر جهان تنگ ترازمیم مرانیست الم)
(الم نیست زهر چان بهوای تو بود * من بسر آمده ام گرد کرانت بقدم)
(حشمت شاه تراهست به نیکوئی ومن * گربنزد توره هم نیست نیارم زددم)
(ناصر الدین ملك عالم عادل که برای * آفتابی است که زونور برد بدر ظلم)

وله ایضا

(گرشبی دست اندران زلف خم اندرخم زنیم * پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم)
(هرکه بایادجم وکی جام گیرد گو بگیر * ماچویاداوست کی دم ازکی وازجم زنیم)
(وربیاد مردکان وزندکان می فرخ است * بالب او مابیاد عیسی مریم زنیم)
(نزعجم سودیست مارانزعرب می ده هلا * تاخط بطلان هم اندر معرب ومعجم زنیم)
(قدح ماکمتر کن ایزاهدکه هم بریاد اوست * ما اگر گاهی قدح گیریم وکاهی کم زنیم)
(مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما * سالها گرسکه بردینار وبردرهم زنیم)
(ملك ادهم واربرهم زن بره زین بدرگی * تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم)
(خواجه گوید محرم درگاه خاص اومنم * گاه آن آمد که مابر خاص وبرمحرم زنیم)
(از سپیده دم قدح گیریم تاهنگام شام * وزشبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
(مست گردیم انگهی درصف مردان مرد وار * گرزچون اسفندیار وتیغ چون رستم زنیم)
(هرچه باشد غیر رویش روی ازو درهم کشیم * وانچه باشد جز جمالش جمله رابرهم زنیم)
(طعنه برطاوس وشیطان درطریقت کافری است * باش تا ماطعنه بر هوّا و بر آدم ز نیم)
(این همه طاق وطرنب وطاق ندهد هیچ سود * صاعقه کردار تن برطاق وبرطارم زنیم)

﴿ پیشهٔ بی اوستا هرگز نیاموزد کسی ❊ ما فضولانه چرا خود رای بیش و کم زنیم ﴾
﴿ خیز شیبانی که ما در عشق روی شاه خویش ❊ همچو گوی این خاک را بر گنبد اعظم زنیم ﴾
﴿ خسرو منصور عادل ناصر الدین آنکه ما ❊ ناصر و منصور گردیم ار بمدحش دم زنیم ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ شصت سال اندرین جهان بودیم ❊ که همی دست و لب نیالودیم ﴾
﴿ نک پس شصت جامهٔ بافی ❊ که میش تار هست و ما پودیم ﴾
﴿ وندرین شصت این شگفتی بین ❊ که بشش روز ما نیاسودیم ﴾
﴿ ای بسا شهرها که گردیدیم ❊ وی بسا بحرها که پیمودیم ﴾
﴿ دل به تیمار و درد خون کردیم ❊ تن باندوه و رنج فرسودیم ﴾
﴿ با چنین حال باز ما بخدای ❊ از ملک شاکریم و خشنودیم ﴾
﴿ کو بروزی فزود و ما همه روز ❊ گنهی بر گنه بیفزودیم ﴾
﴿ ناصر الدین که خسروان گویند ❊ او چو بحر است و ما همه رودیم ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ زشاهی تا گدایی جمله دیدم ❊ گدایی را بشاهی بر گزیدم ﴾
﴿ چهل سال اندرین گیتی شب و روز ❊ ببالاها و پستیها دویدم ﴾
﴿ بنظم و نثر دفترها نوشتم ❊ چو دیدم نیست سودی بر دریدم ﴾
﴿ قناعت خوشتر آمد از صناعت ❊ بکنج فقر و عزلت آرمیدم ﴾
﴿ شگفتی بین که هم در کنج عزلت ❊ چه زحمتها و خواریها کشیدم ﴾
﴿ بعشق دوست جایی کردم آباد ❊ که زو جز رنج و سختیها ندیدم ﴾
﴿ فراوان تخم کشتم لیکن آخر ❊ بجز رنج دل از وی ندرویدم ﴾
﴿ زهر نوعی بر آوردم درختان ❊ که از بارش بجز انده نچیدم ﴾
﴿ چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ❊ هلیدم جمله را تا وارهیدم ﴾
﴿ کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ❊ که چون آهو من ازوی میر میدم ﴾
﴿ سر شاهان عالم ناصر الدین ❊ که از فرش بشادیها رسیدم ﴾

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

﴿ مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ❊ چرا ز ما نه به بندند میان بازارم ﴾
﴿ مرا که کار بکار فلک نباشد و نیست ❊ همی چرا فلک افکنند رخنه در کارم ﴾

﴿مگر زنی کنداین ورنه مردمی نکنند ❊ چنین چودید که داده است شاه زنهارم﴾
﴿بزینهاری شاه اینچنین کسی نکنند ❊ فلك نترسد گویی ز تیغ گفتارم﴾
﴿بگومترس وبکن آنچه می بخواهی کرد ❊ که من بدانچه کنی بیش از ین سزاوارم﴾
﴿بدانجهة که ز در بار یار بستم بار ❊ بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم﴾
﴿ازآن درآمدم ایدر گسسته بندمهار ❊ که صاحب افسری آرد بدست افسارم﴾
﴿کنون که ازبرباری چوگل گریخته ام ❊ سزد که رنج فراوان رسد زهر خارم﴾
﴿کسی بیایدم ایدون که بازجای برد ❊ بدست یار سپارد عنان دگر بارم﴾
﴿که من چواشتری ازز بربار یار عزیز ❊ همی گریختم وکردند خارها بارم﴾
﴿بپشت بارمن ازیار غیرعشق نبود ❊ فکندم آن و نك از عقل بارها دارم﴾
﴿یکی ازآنها نظم است ونثروفضل وهنر ❊ که تا بدینها گردد کسی خریدارم﴾
﴿یکی دگر همه عجز ونیازوعرض ادب ❊ که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم﴾
﴿دگرنگویم کان بارنامه طوماری است ❊ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم﴾
﴿کجاست یاروکجارفت عشق وکوبارش ❊ که من بجان ودل اورابه پشت بردارم﴾
﴿مرازعقل درآغازروزهم بخدای ❊ نبوده سود ونیفزود قدر ومقدارم﴾
﴿بعشقم اندرا گر بودبود آرامی ❊ اگرچه خاك بدم کفش وچرخ دستارم﴾
﴿اگرکشیدم ذلت زخوبرویی بود ❊ وگرغمی صنمی نغز بود غمخوارم﴾
﴿کنون بنزدعزیزان روزگار همه ❊ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم﴾
﴿نگارمانی بود این کتاب من مانا ❊ که خواستند همه مردمان به انکارم﴾
﴿نه منکرم نبود هیچکس بجزبختم ❊ که دوست بود بهر کارو یاردر غارم﴾
﴿چویارغارنفاق اختیارکردسزاست ❊ دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم﴾
﴿مگرخدای زبختم همی کشدکیفر ❊ که من ز بخت وازان هرسه یار بیزارم﴾

منتخب از تنك شکر

﴿آنماه زبس میگفت من تنك شکر دارم ❊ وزتنك شکر هم نیز یك درج درر دارم﴾
﴿من درج درر کردم هم تنك شکر کردم ❊ بشنیده وخشمین است زین کار خبر دارم﴾
﴿من این دوازان کردم تاناز کندکمتر ❊ زیرا که من ازلبهاش صدخون جگردارم﴾
﴿زین پس که همی داندنازش نرودازپیش ❊ آهسته همی گوید من چیز دگر دارم﴾
﴿چیزدگرش راهم چیز دگری آرم ❊ من مرد هنر مندم صد گونه هنر دارم﴾

﴿ درجامه اگرپنهـان گلبرك تری دارد ❊ من نیزدرین نامه صدمشـك تتر دارم ﴾
﴿درسـینه‌اگرگوید دو صرهٔ سیم هست ❊ من نیز بجیب اندرصد بدرهٔ زر دارم ﴾
﴿ درآید و میگوید امروز منم سلطـان ❊ کز لشکرنیکویی صد گونه حشر دارم ﴾
﴿ من نیز همی گویم کز فرشـه ایران ❊ بانصر همی نصرت بافتح ظـفر دارم ﴾
﴿ شاهی ملکی میری کورا فلك دولت ❊ گوید که من ازفرش صد شمس وقمردارم ﴾

منتخب ازکتاب تنك شکر

﴿ آمده ام که از لبت قندبرم شـکر برم ❊ نامده ام که ازتومن قصه برم خبر برم ﴾
﴿نامده ام که جان وسر پیشکشت کنم زدل ❊ ورنه پذیری آن زمن پیش کس دکر برم﴾
﴿ آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم ❊ آمده ام که سرنهم نامده ام که سر برم ﴾
﴿ عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ❊ گو برود سرم که من عهدلبت بسر برم﴾
﴿ نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بندکی ❊ نامده ام که از خطت نامه بمشك تربرم ﴾
﴿ باغ توی وگل توی چرخ توی قمر توی ❊ پیش توکی سزد که من نام کل و قمربرم﴾
﴿ لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو ❊ امن تو وفراغ تو من زتوکر و فربرم ﴾
﴿ بارخ تو چگونه من یاد زکا شغر کنم ❊ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم ﴾
﴿ درج درر دهم تراتنك شکر دهم ترا ❊ گربگذاری ازلبت دربرم وشکر برم ﴾
﴿ بوی بهـی بود ترارنك بهـی بود مرا ❊ آن بده و بگیراین تا زتودرد سر برم ﴾

وهم از تنك شکر است

﴿هله عاشقان بشـارت که بدوست دست دادم ❊ سر زلف او گرفتم بلبش دولب نهـادم ﴾
﴿ گرهی زدم بمویش نه نشان عهدوزان پس ❊ همـه بندهـای اورا بمراد دل گشـادم ﴾
﴿زدوچشم عجزچشمی بجمـال اوگشودم ❊ زسر نیـازوزاری بدوپای او فتـادم ﴾
﴿ بجسـارت وفضولی برسینه‌اش نشستم ❊ چوغلام وبندکان هم بدرش برایستادم﴾
﴿ ززمانه بود دادم چومه زمانه بوداو ❊ بغـرامت زمانه ز لبـش بداد دادم ﴾
﴿ بلمب اررسـید جانم زغم فراقش آخر ❊ بلبش لبی نهـادم بنکرچه اوستـادم ﴾
﴿ نه غریب ونه کدایم نه فقیر و بینوایم ❊ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم﴾

ونیز از تنك شکر است

﴿ آمده ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ❊ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم﴾
﴿ وعده مده که میدهم از که بوسه ات خبر ❊ آمده ام شـکر برم نامده ام خبر برم ﴾

﴿ کر ندهی ز زلف و لب بوسه و مشك تر مرا ❊ باز ستانم از تو دل پیش کسی دکر برم ﴾
﴿ من بتو جان و دل از ان داده بدم که در عوض ❊ مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم ﴾
﴿ این ندهی و آن و هم دست بغمزه میزنی ❊ پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم ﴾
﴿ ما و تو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ❊ چون تو بسر نمیبری من ز چه رو بسر برم ﴾
﴿ ای قد و روکل رهی ناز مکن جفا مکن ❊ ورنه شکایت تورا پیش کل و قمر برم ﴾
﴿ باده بنوش و مست شو قهر مکن بخواب رو ❊ تا ز سر و میان تو من کله و کمر برم ﴾
﴿ نه کمر و کلاه بس ز اندو لب و دو زلف تو ❊ شکر و مشك ارنشد اول شب سحر برم ﴾
﴿ تا نبرم نمیر وم آخر قصه است این ❊ خویش بخواب کن که من از صدفت کهر برم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم ❊ آن را تو شکستی و من این را نشکستم ﴾
﴿ صدبار تو خستی دل من لیك من آن لب ❊ بسیار ببوسیدم و یکبار نخستم ﴾
﴿ تو یار جفا کاری و من یار وفادار ❊ زیرا تو بریدی ز من و من بتو بستم ﴾
﴿ بر من نرود عیب چو عهدم بلب تست ❊ گر باده گسارم من و کر باده پرستم ﴾
﴿ آنجام که من از لب لعل تو کشیدم ❊ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم ﴾
﴿ هو شم شد و جمع است بدل هر غم ازیراك ❊ بر زلف تو و چشم تو آشفته و مستم ﴾
﴿ بر من چه همی غمزهات از چشم زند تیر ❊ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم ﴾
﴿ پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم ❊ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم ﴾
﴿ چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است ❊ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ از مشك فروهشته پی بردن دل دام ❊ در دام نهاده بدل دانه دو بادام ﴾
﴿ نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید ❊ نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام ﴾
﴿ آرام دلم بردو دل آرام من است او ❊ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام ﴾
﴿ درمان من آنجاست که ز انجاست مرا درد ❊ آرام دل آنجاست که از دل برد آرام ﴾
﴿ با آن همه رمهاش که هست از من بیدل ❊ اورا ز چه کردند دل آرام همی نام ﴾
﴿ ماناکه دل آرام ازان نام کرفت او ❊ کا هوی رمان راهم خود نام شد آرام ﴾
﴿ ماه از رخ او وام کرفته است همی نور ❊ لعل از لب او رنك کرفته است همی وام ﴾
﴿ کر جام بکف گیرد بی باده ز رویش ❊ صد کونه کل و مستی بار آورد انجام ﴾

(ورقصهٔ یوسف نکنند عارضش از رمز ✽ زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وببالا و بر فتار ✽ چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن کفت و بلب داشت می ناب ✽ کی سرو روان کشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کرندهد زان لب شیرین ✽ باخسرو ایام کنم ز و کله ناکام)
(مسعود جهانکیر کجا سعد وسعادت ✽ ننهند براز بارکه اسعد او کام)

از مقالات سه گانه

(دو تیغ دارد ابروش هردو دسته بهم ✽ بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای ✽ یکی علامت خوبی زبرك شا سپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق ✽ سی ودو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو ✽ سیاه ساق وسرین وسپیدپشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا ✽ همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان ✽ وزان زکیسو چوکان کند همی هردم)
(نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست ✽ کسی زمشك بکا فور برزداست رقم)
(براهش اندردیدم روان بحشمت ماه ✽ توماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرندو برش پرنیان خرد پنداشت ✽ بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی ✽ چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مکر که آمده تا باغ چون بهشت کنند ✽ زخلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی وبهشت داده بدو ✽ هرآنچه داشته رنك ونکار وزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه گیتی ✽ وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آ ذر یون ✽ شکفته لاله رنکینش زیر اسیر غم)
(بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس ✽ بهر زمین گذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك ✽ زدیده باید کردنش جایگاه قدم)

ایضا از مقالات سه کانه

(من تهی دستم ورخسار تو کنجی است زسیم ✽ بینم ازدوروبدان دست نیارم از بیم)
(گرتهی دست غم سیم خورد نیست عجب ✽ که فقیرانرا غم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تونیارم رساند ✽ لب ما شادکن ایماه بدان دریتیم)
(نی بنا گوش ترادر نتوان کفت که هست ✽ زلف توشست وبنا گوش توچون ماهی شیم)

(ماهی)

﴿ ماهی شیم کسی دید نهـان ازپس ماه ❊ یا که بر سرو کسی ماه شنیده اسـت مقیم ﴾
﴿ من بدان ماهی وماه توچنـان شـیفته ام ❊ که تهی دسـت بود شـیفته بر مرد کریم ﴾
﴿ وربدان سیم همی نازکنی ناز مکن ❊ که بسیم وزرنازیدن عیبی است عظیم ﴾
﴿منهم ازعشق توازروی روم زرسازم ❊ من بزرنازم اگر نازش تو هست بسیم ﴾
﴿ توهنوز ای بت خردی ونددانی بدونیك ❊ من ترا باید می کرد به نیـکی تعـلیم ﴾
﴿ ناز کمتر کن وپیش آی وقدح گیرو بنوش ❊ خاصه امروزکه داری چومن استادوندیم ﴾
توبشـاگردی من فخرکن وغره مشو ❊ سـامری گردچه داندبر اعجـاز کلیم ﴾
﴿ گر تواز لاله یکی میم نویسی بر گل ❊ من با نگشت ززلف تونویسیم صدجیم ﴾
﴿ ورتو ازروی بت ارای شدی آذروار ❊ من درآذر روم ازعشق توچون ابراهیم ﴾
﴿ توبهر هفت همی روی بیـارایی ومن ❊ به ثنـای ملك آر ایم هرهفت اقلیم ﴾
﴿ خسرو مشرق شـاه ملکان عم ملك ❊ که بدو ملك ملك هست چوجنات نعیم ﴾

﴿ منتخب از کتاب فتح وظفر ﴾

﴿ بهشتم آمده درشـصت به زماهی شیم ❊ مهی که روش بهشت است وهر دولب تسنیم ﴾
﴿ دهانش کوثر وبالاش بهتر از طوبی ❊ رخش فرشته ومویش بسان دیوجیم ﴾
﴿دو زلف چوگان بازش بلای گوی دلست ❊ دولعل شکر بیزش شفای جان سـقیم ﴾
﴿ زروی زنده همی مرده میکند بفراق ❊ زموی مرده همی زنده میکند به نسیم ﴾
﴿گهی نمـاید اعجـاز عیسـوی بدولب ❊ گهی نمـایداز زلف معجـزات کلیم ﴾
﴿ چولب بهم نهد او برمثـال میمی هست ❊ که دالهـا کندازپشت عاشقان زان میم ﴾
﴿هم اینچنـین زسر زلف جیمهـا دارد ❊ که صدهزارش جان شیفته است بر هرجیم ﴾
﴿ بزروسیم به نخرید میم وجیم کسی ❊ بمیم وجیمش من زرهمی فشـانم وسیم ﴾
﴿ نه سیم وزرکه بهتسلیم جان اگر گوید ❊ بجان اوکه هم اندر زمان کنم تسلیم ﴾
﴿ ندامتی که من از عمر درجهـان دارم ❊ هم این کم او بجـوانی چرانبود ندیم ﴾
﴿ کنون بهجده است اوومن بشصت ویکم ❊ ازانکه اوشود از من ملول دارم بیم ﴾
﴿ چرا که صحبت پیروجوان نیـایدراست ❊ کجـاجـوان بوداز پیر درعـذاب الیم ﴾
﴿ اگرچه پیر چودر صحبت جوان افتد ❊ چنـان بود که گنهکار دربهشت نعیم ﴾
﴿ امیدم آنکه مرا وصل اوجوان سازد ❊ که این شـگفت نبـاشدز کردکار کریم ﴾
﴿ که بعد شصت ویك ازوصل دوست شیبانی ❊ جوان تازه وزیبـاشود چوعهد قدیم ﴾

﴿ وصال دوست جوانم کند و کر نکنند ❊ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❊ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ یك ایدون بیامی کسار ان شویم ❊ زمشکوی تا جو بباران شویم ﴾
﴿ گه از سایهٔ شاخ بر شنخ رویم ❊ گه از شنخ سوی شاخساران شویم ﴾
﴿ پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❊ ابر اسب شادی سواران شویم ﴾
﴿ لب رود جو یم وآواز رود ❊ ابا چنك ونی می گساران شویم ﴾
﴿ چونا کام گیتی بباید گذشت ❊ یك ایدون بمی کامکاران شویم ﴾
﴿ چو برباد خواهد شدن هرچه هست ❊ همان به که ما باده خواران شویم ﴾
﴿ نه‌مان شهر پاینده ماندنه یار ❊ اگر خود همه شهریاران شویم ﴾
﴿ قضا ناوك رستم است ارچه‌ما ❊ چو رویین تن اسفندیار ان شویم ﴾
﴿ چرا روز باید بانده گذاشت ❊ بجام می انده گذاران شویم ﴾
﴿ سپس مدح شاه مظفر کنیم ❊ به نعتش همه غمکساران شویم ﴾
﴿ ولیعهد سلطان که مارا سزد ❊ که برجودش امیدواران شویم ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ نه جز بلا و محن بود بهره درحضرم ❊ نه غیرانده وغم بود حاصل ازسفرم ﴾
﴿ نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❊ نه‌کاه پیری هست از زمانه جز که شرم ﴾
﴿ نه هیچ مائدهٔ داد حکمت وفضلم ❊ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم ﴾
﴿ نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❊ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم ﴾
﴿ نه ازلاّلی مکنون کشایشی دیدم ❊ نه هیچ رنج زدل برد کنج پر گهرم ﴾
﴿ نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❊ رسولی آمد و آورد هیچ خشك وترم ﴾
﴿ نه نیز سودی بردم ززبدة الآثار ❊ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم ﴾
﴿ نه در ستایش ارکان ملك ودولت شاه ❊ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم ﴾
﴿ نه یوسف بن حسن باهمه سوابق مهر ❊ گرفت هیچ درین کنج انزوا خبرم ﴾
﴿ نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❊ که پیش ازین نشود تافته دل وجگرم ﴾
﴿ کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❊ کتاب فتح و ظفر برمراد دل ظفرم ﴾

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ❊ براه بندکی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر درو میر بار هست کسی ❊ که هم زفضل من آگه بودهم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش از ینش بمن ❊ یکی نظر بُدو هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك کشتم کار ❊ که شرح آن همه ثبت اوفتاده درسیرم)
(همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید ❊ چوطاوس است نکارین هنوز بال وپرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ❊ که این دو پند بکوش اندر است از پدرم)
(که کفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ❊ و باز هرکه بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند بامن از هردر ❊ که از بد یشان بی خانمان ودربدرم)
(کذشته کان را کیفر کشیدا یزد ومن ❊ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینگرم)
(زماندکان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ❊ وکرنه بینم من بیند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ❊ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ❊ و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
(درشادی شکار پی صید شیر نر ❊ مانند شیر نر پی صید آهوم)
(ورپهلوی مرا بشکافند در مصاف ❊ صد مرد رزمجوی بر آید زپهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضلم بیند تناسخی ❊ ناخوانده سطری ازآن خواندار سطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ❊ زانروکه درگذرگه اقبال از آنسوم)
(اقبال وبخت باید فضل و هنر چه سود ❊ گوبخت باش وباش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ❊ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بمر ز بانی گیتی نبود شاد ❊ وامروز بین که شادبدین خاك مَرزُوَم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ❊ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ❊ چندان دارم که پشت کرده کانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ❊ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چومرد شود پیر ❊ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(کنج قناعت که بهتراز همه کنجی است ❊ هشته وازحرص رنجه گشته روانم)
(وانکه به بیند مرا گمان برد ایدون ❊ بر در دونان دوان برای دو نانم)

﴿ نی بخدا من باضطرار درین ملك ✻ آمدم وراه باز کشت ندانم ﴾
﴿ گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ✻ تا که به پیری بود امید همانم ﴾
﴿ من بلب جوی ومرزونان جوخویش ✻ راست تو گفتی که شهریار جهانم ﴾
﴿ وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ✻ پیش من آرند سر به پیش ونوانم ﴾
﴿ غم خورم و نان غم فزایان هرکز ✻ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم ﴾
﴿ و رنه حکیمم شنیده ام ز حکیمان ✻ پندو همان پندهاست دردل وجانم ﴾
﴿ گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ✻ هیچ بدل در ز غم نبود نشانم ﴾
﴿ او بطواف سرای حق و من ایدر ✻ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم ﴾
﴿ قدر من ایدر کسی نداند آری ✻ کاینان چون آهنند و من زرکانم ﴾
﴿ کاش که باعزم من زمانه شود یار ✻ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم ﴾
﴿ بازبدان گوشه های فقر وقناعت ✻ خویش ملك وار بر به تخت نشانم ﴾
﴿ سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ✻ جویم و بر دولت آستین بفشانم ﴾
﴿ دولت گیتی که آن بجز دوولت نیست ✻ گر بدو نانم کسی دهد نستانم ﴾
﴿ خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ✻ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم ﴾
﴿ من نمانم ولی بماند برجای ✻ این سخنان فصیح عذب روانم ﴾
﴿ جز سخن آری زکس بجای نماند ✻ من بروم وین سخن بجای بمانم ﴾
﴿ نیز بماند همیشه نام کسی کو ✻ در سخن آید به نیکویی بزبانم ﴾
﴿ دفتر شعر من ار ملوك به بینند ✻ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم ﴾
﴿ رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ✻ بسته بد و باز رستم از همکانم ﴾
﴿ ویدون گر او بمکه است و من ایدر ✻ در کنف ظل شه بامن وامانم ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ✻ انکه یقین کرد هرچه بود گمانم ﴾

منتخب از کتاب زبدة الآثار

﴿ ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ✻ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم ﴾
﴿ آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ✻ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم ﴾
﴿ خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ✻ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم ﴾
﴿ وانگه دعاش گوکه دعا میکند بشاه ✻ چون رود آب رود باهنك زیر و بم ﴾
﴿ زینگونه کارخیرکه کرد است رای او ✻ از رحم بر رعیت واز ظلم بردرم ﴾

﴿ آری شهی که زرودرم خوار میکند ❊ اینگونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم ﴾
﴿ ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ❊ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم ﴾
﴿ شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ❊ برداشت ازره دل خلق این بلا وغم ﴾
﴿راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت ❊ امروز خیل خیل دروی چه حشم ﴾
﴿می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه ❊ وانکه چوروی وموی تو نیکو برنك وشم ﴾
﴿ بکذشته شادمانه زچهها وخوش چمان ❊ برمرغزارهای دل انکیز چون ارم ﴾
﴿ امروز اگر نه می دهی ای بت زدست تو ❊ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم ﴾
﴿کای شه که یادکار جم استی بفروبخت ❊ مه روی من نداد بمن یادکار جم ﴾
﴿ تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ❊ وانکه سه بوسه خواهم ازو نه فزون نه کم ﴾
﴿ بی می من ازتو دست ندارم بیار جام ❊ امروز اگر نه امشب اگر نه بصبحدم ﴾
﴿گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ❊ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم ﴾
﴿ توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ❊ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم ﴾
﴿راه هزار چم بتوایشاه گشت راست ❊ کج میرود هنوز بمن راه این صنم ﴾
﴿ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ❊ گر بشنود که تو بکجی می نهی قدم ﴾
﴿ دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ❊ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم ﴾
﴿کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان ❊ زین خواجکان درگه ومیران محترم ﴾
﴿ کو پیش بود بنده کنون بنده ترشداست ❊ ازبس کشیده درغم درگاه ما الم ﴾
﴿ شیبانی ارزهم نگشاید دودست او ❊ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم ﴾
﴿چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ❊ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم ﴾

﴿ ونیز اززبدة الآثار است ﴾

﴿ خسرو بفرخی بکذشت از هزار چم ❊ برشادی کذشتن شاه ای صنم بچم ﴾
﴿ یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ❊ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم ﴾
﴿وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ❊ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم ﴾
﴿ چونانکه رنکها همه برطرف سنکها ❊ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم ﴾
﴿شاه جهان چوجم سوی مازندران رود ❊ ای ما هروی خیز وبده یادکار جم ﴾
﴿چالوس رود رود بکاراست وجام می ❊ کز کوه وبحر خواست زهرسوی بادودم ﴾
﴿ زین باد هردرخت شود تازه وجوان ❊ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم ﴾

(بنگر که آهو ان ترمند از سپاه‌شاه ※ ای آهووك زمن تو چرایی همی‌برم)
(کم رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ※ از جود شاه همت زرآرم همت درم)
(برحسن خود مبال وبمن‌نازکم فروش ※ کز فرشاه ناز کسی من نمی خرم)
(پیش آرجام ومی ده واین روزکار نیك ※ اندر ر کاب شاه همی دار مغتنم)
(هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ※ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم)
(آثارآن زطرف رخت بردمیده است ※ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ※ کاخرشب خط بزندبر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ※ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس‌رودآب‌برواندرون روان ※ بربانك کوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس‌شاه بانك‌برآمد که می خورد ※ بر یادشاه هر که عزیز است ومحترم)
(وانکوبباده دست‌رسش نیست گوبیا ※ نزد یك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهدکه‌می‌آریدوچنك‌ورود ※ وزدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ※ خاصه چو زیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ※ وانان که میزنید بدرکاه او قلم)
(شادی‌کنید وپای‌بکوبید ومی خورید ※ وان زروسیمها بفشانید برخدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ※ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ※ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم)

﴿ وله ایضا ﴾

(لب رود و لب یار ولب جام ※ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ※ می کلرنك ومعشوق کل اندام)
(چه‌باید کرد ایدون خورد باید ※ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سرشاهان عالم ناصر الدین ※ که فیروزش‌بود آغازو انجام)
(چوبرتخت‌است‌گویی‌هست‌جشید ※ چوبراسب‌است گویی‌هست‌بهرام)
(گه ازصحرا کشد لشکر بالبرز ※ گه از البرز زی در یاز ندکام)
(بهرگامی ازوماند است اثرها ※ که‌نزکاوس‌ماند است‌آن‌نه‌ازسام)
(یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ※ الاای ماهر و سرو دلارام)
(که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ‌وخم‌بود ※ بلای جان انسان و دد و دام)

﴿ بهر گامی ملك کرداست کاری ❊ که ماند تاقیامت زو همی نام ﴾
﴿ بده‌می تا بمستی ما بخوانیم ❊ ثنای شاه خود ازشام تا بام ﴾
﴿ هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم ❊ درود و شکر شه راتا گه شام ﴾
﴿ خنك مازندران و مردم او ❊ که خسرو کردشان شیرین چنین کام ﴾
﴿ بدین راهی که بگذشتن ازو بود ❊ چو بگذشتن زکام مار وضرغام ﴾
﴿ کنون بارقص وشادی میخرامند ❊ چو مرغ وآهوی بررسته ازدام ﴾
﴿ گرازان هرکنارش می گرازند ❊ ز عدل شاه بامردم شده رام ﴾
﴿ گوزنان هرسوئیش اندرخرامش ❊ زخوبان کرده طنازی همی وام ﴾
﴿ پلنکانش سوی رنکان فرستند ❊ زمهر ودوستی صدکونه پیغام ﴾
تذروان صلح بابازان وزین روی ❊ چنان گرد چنهاخوش باآرام ﴾
﴿ ملك درمرکب خود میخرامد ❊ چنان چون درسپهر خودمه‌تام ﴾
﴿ دوان درظل چترش نصرت وفتح ❊ سپهر از سم شبدیزش سیه فام ﴾
﴿ بماند جاودان نامش بکیتی ❊ سپس کاندر بهشتش جا بفرجام ﴾
﴿ هم از بو نصر شیبانی بماناد ❊ ثنایش درجهان گرپخته گرخام ﴾
﴿ بچالوسش بعجز و چاپلوسی ❊ بخواند مدح اوبرخاص وبرعام ﴾
﴿ بسی مازند رانی نغمه سازد ❊ زفرآب ر و د و آتش جام ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ مازلف یاردیده و زنار بسته ایم ❊ دل‌در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم ﴾
﴿ تادیده‌ایم چشم ولب وزلف کافرش ❊ زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم ﴾
﴿ مازانکه‌مان فروخت بریدیم دل زمهر ❊ بر انکه گشته است خریدار بسته ایم ﴾
﴿ ازخلق رسته ایم وبدوبسته‌ایم دل ❊ از دشمنان بریده و بایار بسته ایم ﴾
﴿ بایاددوست سرخوش ودردست جام می ❊ مستانه دربروی زهشیار بسته ایم ﴾
﴿ خلقی بارزوی خم وخمر میدوند ❊ مادل زخم بریده بخمار بسته ایم ﴾
﴿ مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما ❊ دکان بباد داده وبازار بسته ایم ﴾
﴿ عیداست ومردمان سوی کلزارمیروند ❊ مادر بروی خویش زکلزاربسته ایم ﴾
﴿ وین دل بزلف صاحب جمع ملك مکوی ❊ بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم ﴾
﴿ دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ما ست ❊ مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم ﴾

﴿ بونصروار کنده دل از شهر و شهریار ❊ درچین زلف آن بت فرخار بسته ایم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ کدام باده بما داد کان ننوشیدیم ❊ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم ﴾
﴿ هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ❊ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم ﴾
﴿ برفت خامی ما زانکه سالهای دراز ❊ بر آتش غم اودیک وار جوشیدیم ﴾
﴿ ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ❊ اگرچه در طلبش سالهاست کوشیدیم ﴾
﴿ عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت ❊ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم ﴾
﴿ چه کاو بودمر این بخت ما که از پستانش ❊ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم ﴾
﴿ چو بانگ و ناله و فریاد هیچ سود نداد ❊ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم ﴾
﴿ نبود دانش مارا بری خریداری ❊ بیك گرشمهٔ آن ماه رخ فروشیدیم ﴾
﴿ بگو بصاحب جمع اینکه نوشباد بگوی ❊ که ما بیاد تو جامی زفقر نوشیدیم ﴾
﴿ چه رازها که بما گفته بود شیبانی ❊ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ زروزی که بازلفت افتاد کارم ❊ سیه گشت وشوریده شد روزکارم ﴾
﴿ امید من از جمله عالم بریدی ❊ چو کردی بمهر خود امید وارم ﴾
﴿ قرارم ببردی و صبرم ولیکن ❊ بعشق تو من ثابت و بر قرارم ﴾
﴿ من و تو بهم هردو بستیم عهدی ❊ تو بشکستی آنراو من استوارم ﴾
﴿ بدان وعده های نکارین که دادی ❊ بر آوردی ازجان و از دل دمارم ﴾
﴿ مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ❊ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم ﴾
﴿ درین شهریاری نجستم من از کس ❊ که تو شاه من بودی و شهریارم ﴾
﴿ نبود این خوی شاهی و شهریاری ❊ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم ﴾
﴿ وگر خود بجرم همی آزمودی ❊ که تا برچه بنهاده بنیاد کارم ﴾
﴿ نکو کردی این آزمایش ولیکن ❊ بسی کرده هجر تو رنجور و زارم ﴾
﴿ نماندستم ایدون زبس ضعف وسستی ❊ نه جای قرار و نه پای فرارم ﴾
﴿ چگویی جواب کسی کو به بیند ❊ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم ﴾
﴿ بگردان خوی خویش باکس مگو من ❊ امین در شاه و دستور بارم ﴾
﴿ تو خورشید قدسی وزیبد که گویی ❊ بروح القدس می سزد افتخارم ﴾

﴿ دم قدسی خویش درکار من کن ❊ عـزیزا از ین بیـش مپسـند خارم ﴾

منتخب ازجواهر مخزون

﴿ درزلف نهان کردی آنعارض خرم ❊ تاکار جهان گشت چوزلفت همه درهم ﴾
﴿ ازفتنه فرونشست آنکوشهٔ چشمت ❊ تا خاست بسـافتنه زهرگوشـه دمادم ﴾
﴿ باری برو آن زلف مشوران وبیاسای ❊ تا بو که بیـاسـاید ازین شـورش عالم ﴾
﴿ بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ❊ وامروز پر از فتنه شـد ای فتنهٔ آدم ﴾
﴿ وربس غم ازین پس نبود رامش وشادی ❊ ای ر و ی تو آرامش بیچـاره مغتم ﴾
﴿ شو گوش سوی کوس فرادارکه زین پس ❊ نه زیر کنـد زاری نه ناله کند بم ﴾
﴿ کاه غو کوس آمد ونالیدن شـیپور ❊ کز مرك پدر پور بنـالد همـه درغم ﴾
﴿ رویینه خم آوازبر آورده زهرسوی ❊ کامسـال بسـا پشـت که ازتیغ شود خم ﴾
﴿ بس خانهٔ ماتم که شود منزل شـادی ❊ بس منزل شـادی که شود خانهٔ ماتم ﴾
﴿ روازدم رویینه خم اندیشه مکن هیچ ❊ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم ﴾
﴿ من دم نزنم ترسم کز چشم تو بینـد ❊ این فتـنهٔ عالمرا سلطـان معـظم ﴾
﴿ بو نصر محمـد ملك عالم عادل ❊ کا قبـال وظفر هردو بدوگشت مسلم ﴾
﴿ امروز زشـاهان مقدم بهمه چیز ❊ شـاه اسـت بصد مرتبـه پیدا ومقدم ﴾
﴿ بر مملکت فارس سزا وار ترازسـام ❊ برسلطنت کیتی شـایسته تر از جم ﴾
﴿ هرچان کند امروز باب سر شمشیر ❊ جمشـید نکـرد آن بخم حـلقهٔ خاتم ﴾
﴿ بر روبه اگر گرد سپـاهش بنشیند ❊ طعمه نکنـد هیچ مگر سـینهٔ ضـیغم ﴾
﴿ بینـا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ❊ گویا شـود ار مدحت اوگوید ابکم ﴾
﴿ ادهم شود ازشیههٔ شبدیزش اشقر ❊ اشقر شود از ضربت شمشـیرش ادهم ﴾
﴿ رنجور قضـا دربرا وگیر د صحت ❊ مجروح نیـاز از کف او یابد مرهم ﴾
﴿ تاباد جهـان بادجهاندار وجهـانکیر ❊ واندر بر ایزد بهـمه کـار مکرم ﴾
﴿ برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ❊ برحاسـد اونوش گزاینـده تراز سم ﴾
﴿ از بهـر تن دشمن اوآینه سـندان ❊ د ر ز یر پی ما دح او خا ر ا بیر م ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر ازکمان ابرو بزنی بغمـزه تیرم ❊ بحیـات جاودانی رسم و دیکـر نمـیرم ﴾
﴿ بزننـد پنجنـوبت بدرم بکامرانی ❊ اکر ازلب تویك بو سـه بکام دل بکیرم ﴾

﴿ عجب است اگر که بامن بپری بسر وفارا ❊ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم ﴾
﴿ زره کرم سزد گر بپذیریم ازیرا ❊ تو شهی ومن غلامم توغنی ومن فقیرم ﴾
﴿همه شب بسان طفلان کنم آه ونالهازان ❊ که سحر که ازدوپستان بدهی برحم شیرم﴾
﴿لب خوددریغ ازلب مکن ومهل که ناگه ❊ برود زتشنکی جان بکنار آب کیرم ﴾
﴿چو درون جان ودل نیست جزازتوهیچ چیزی ❊ عجب است اگرنداری خبرازدل وضمیرم﴾
توبهی زشاخ طوبی بهی وبهشت رضوان ❊ اگرم دهند بی توبخدانمی پذیرم ﴾

﴿ ونیز ازتنك شكر است ﴾

﴿ ای روت کل ولعل ومی آمیخته درهم ❊ آمیخته بر برك كلت شاخ سپر غم ﴾
﴿ بر نرکس فتان تو جانها شده مفتون ❊ بر سنبل مفتول تودلها شده مد غم ﴾
﴿ بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ❊ وصل توبهشت است وفراق توجهنم ﴾
﴿ کویت بحرم ماندو مشکوت بمیقات ❊ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم ﴾
﴿ کر غمزهٔ غماز تو برجان بزند نیش ❊ آن طرهٔ طرار تو ازدل ببرد غم ﴾
﴿کوئی لب جان بخش تودارد دم عیسی ❊ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم ﴾
﴿ برآتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ❊ زیراکه تف عشق تونکذاشت درونم ﴾
﴿ ابروی توگرعاشق چشم تو چومن نیست ❊ درپشت من واوزچه افتاده چنین خم﴾
﴿ شیبانی اگر شیر شدی عشق نترسید ❊ کر آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم ﴾

﴿ وهم ازتنك شكر است ﴾

﴿ هم درج درر دارم هم کنج گهر دارم ❊ هم تنك شكر دارم هم فتح وظفردارم﴾
﴿وافزونتر ازینهانیزدارم بجهان صد چیز ❊ پرویزم ودردهلیز صدکونه حشر دارم ﴾
﴿سرفلکی دانم رازملکی دانم ❊ زانجا که خبرنبود صدکونه خبردارم ﴾
﴿ در رفتن ودرکفتن چیز دکر ستم من ❊ رفتار دکردانم کفتار دکر دارم ﴾
﴿ کر تیر زند دلبر دلواهد فش سازم ❊ ورتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم ﴾
﴿ نه‌سیم ونه‌زرجویم نه زاب وزنان گویم ❊ باآنکه نه آب ونان نه‌سیم ونه زردارم﴾
﴿ پیرانه سرازعشقش دستارجوانی را ❊ بافر طرازی خوش بربسته بسر دارم ﴾

﴿ منتخب ازکتاب کنج گهر ﴾

﴿ در برافشاندم وکنج کهری آوردم ❊ کنجها بردم و تنك شكری آوردم ﴾
﴿درج وکنج من اگرچندبسی خوب شدند ❊ هم از انها بسخن خوبتری آوردم ﴾

﴿ من هنر مندم وكريك هنرم سود نداد ❊ هنری تازه برنك دكری آوردم ﴾
﴿ وز پی موكب شاه ارچه بسی بردم رنج ❊ شاد از انم كه مبارك اثری آوردم ﴾
﴿ پس چو كفتندمرا مدح وليعهد بكوی ❊ چون مظفر بد فتح وظفری آوردم ﴾
﴿ كامران بود ملك را پسری بر نامش ❊ نه مطول سخن مختصری آوردم ﴾
﴿ هم كتابی دكرم هست كه پيغام وحوش ❊ بمثل سوی در شير نری آوردم ﴾
﴿ هر جواهر كه مرا بود بخاطر همه را ❊ به نثار پسران و پدری آوردم ﴾
﴿ هم كتبهای دكر دارم اكر باز كنی ❊ كوئی ازچين وختن مشك تری آوردم ﴾
﴿ اندر آنها همه كفتم سخن از شاه ووزير ❊ وزمنا قبشان رمز و خبری آوردم ﴾
﴿ يوسف بن حسن آنكاه كه بر صدر نبود ❊ بر او مژدهٔ كلك وكمری آوردم ﴾
﴿ اوندانست ولی من ببر يوسف مصر ❊ بعزيزی خبر از نام وری آوردم ﴾

منتخب از تنك شكر

﴿ هله ای شكر فروشان شكری به تنك دارم ❊ كه ازان شكر بهر جا شكری است تنك دارم ﴾
﴿ همه مردمان بلبها به نيازو صلح و بنكر ❊ من ازين شكر بلبها سر ناز و جنك دارم ﴾
﴿ بكفهٔ شكر فروشی اكرش نهم تو كوئی ❊ كه زبس كرانی آنرا بميانه سنك دارم ﴾
﴿ چو ببوی وطعم ورنكش نكری كمان بری تو ❊ كه ببر نكار فرخار وبت فرنك دارم ﴾
﴿ بر مردمان دانا بنكر كه زين شكرها ❊ چه جمال وقدر ومقدار وچه فروهنك دارم ﴾
﴿ ز كهی كه اين شكرها بهنر سرشته كردم ❊ بر مردم هنر مند بس آب ورنك دارم ﴾
﴿ بمصاف حكمت ازاين شكر به تنك كوئی ❊ دو هزار اسب دانش همه زير تنك دارم ﴾
﴿ چو برين چنين مرا كب خردم سوار دارد ❊ چه غم ار نه اسب كلكون ونه زرد خنك دارم ﴾
﴿ نروم مكر بر آن ره كه روند آل احمد ❊ كه من اين نصيحت از صافرو كلنك دارم ﴾
﴿ سزدار زمن خسيسان برمند همچو خوكان ❊ كه ميان سينه اندر دل چون نهنك دارم ﴾
﴿ چه كمان برد حسودم كه ازين همه شكرها ❊ كه برآيد ازضميرم چه غم از شرنك دارم ﴾

وله ايضاً

﴿ من علوم عشقبازی را بمهد آموختم ❊ هم بطفلی مهرمه رويان بجان اندوختم ﴾
﴿ برسرم كر سايهٔ ئی از سرو بالائی فتاد ❊ تا بماند بر سرم آنسايه رابر دوختم ﴾
﴿ ديده ازسنك ودل ازپولاد كردم شصت سال ❊ آخر اين درآب غرق آن يك بآتش سوختم ﴾
﴿ هيچكاهی جان من تاريكی هجران نديد ❊ بسكه ازوصل بتان شمع اندر وافروختم ﴾

﴿ خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادکار ✲ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفروختم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿چو نظم‌کاست همی قدر ونثر مقدارم ✲ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم ﴾
﴿چوازلآلی مکنون مرانیامد سود ✲ نه نیز درج در رکرد چارهٔ کارم ﴾
﴿ بدین‌که کنج گهر هست هم کمان نکنم ✲ که گرم گردد درنزد شاه بازارم ﴾
﴿ مگر به تنك شکر کام من شود شیرین ✲ که‌جز بهزل نکردد کسی خریدارم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ ای‌چومریم‌عارضت‌زیبا بیا ازمن‌مرم ✲ ورمرا ترساهمیخواهی مترسسانم زغم ﴾
﴿کروصالت رابدیراندر یقین دارم‌شبی ✲ سوی دیرآیم بسراز کعبه وبیت الحرم ﴾
ورلبت‌جان‌جویدازمن‌کی‌ازودارم‌دریغ ✲ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم﴾
﴿ورمراگوئی‌مسیحاخوی‌ومریم‌جوی‌باش ✲ دم‌بدم ایروح پاك اندر لب من دم بدم ﴾
﴿ ورشبی‌لعل لبت مارابدم مهمان کند ✲ مابر انکیزیم هر جامردهٔ باشد بدم ﴾

﴿ ردیف النون ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خدمت خلق روزکار مکن ✲ خرد خویش خیره خوار مکن ﴾
﴿ دل بشهر و دیار و یار مبند ✲ هوس قرب شهر یار مکن ﴾
﴿ خانه نزدیك لان مور مبر ✲ جا در آر امکاه مار مکن ﴾
﴿ بر طریق هوای نفس مپوی ✲ جز بفرمان عقل کار مکن ﴾
﴿ رو بدرکاه دیو وهم منه ✲ پشت بر شرع کرد کار مکن ﴾
﴿ ور بدست‌تواختیاری هست ✲ جزره فقر اختیار مکن ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه درداز طبیب داشت‌نهان ✲ یا که اظهار فاقه از یاران ﴾
﴿ ستمی‌کرده است برتن خویش ✲ که سر و جان او بود تاوان ﴾
﴿ ای که تو نیکخواه سلطانی ✲ رو نصیحت مپوش از سلطان ﴾
﴿ هم نگه دارخویش‌ازوکه‌توئی ✲ پنبه واو است آتش سوزان ﴾
﴿ وی که‌باشاه‌همسری جوئی ✲ خانهٔ خود براری از بنیان ﴾
﴿ وی‌که دندان مار میخواری ✲ مرك میجوئی از بن دندان ﴾

﴿ وی ﴾

(وی که باشیر میزنی پهلو * پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی شه‌مشو کر نیست * در ترازوی دانشت نقصان)

از اشعار متفرقه

(من از این عالم با این فراخی * کریجی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ارکویند بکزین * از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی * همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست‌مقصود * جزآن‌پیدای پنهان در دل وجان)

از اشعار متفرقه

(بر خردخویش بر جفانکنم من * خدمت هر دون و نا سزانکنم من)
(کربهلندم بکنج فقر و قناعت * آر ز و ی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم‌دونان زرنج کدائی * پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

از اشعار متفرقه

(هرکه جوید سری وسرداری * سر کذارد بپای در ویشان)
(بولایت کسی رسد که دهد * جان خود درولای در ویشان)
(سحرا کر چند اژدها کردد * نرهد از عصای در ویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای در ویشان)
(بس قفاها خوری اکر کوئی * بدی اندر قفای در ویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك * معنی هل اتای درو یشان)
(ره‌ازایشان‌بحق‌رودکه‌شداست * حق بخود رهنمای در ویشان)
(این همه عشق وشور شیبانی * نیست جز در هوای درویشان)

وله ایضا

(ای که هر روزطعنه‌ها داری * در قعود و قیام در ویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت واحتشام در ویشان)
(کر بود کوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام در ویشان)
(می‌وحدت‌نریخت‌دست‌خدای * بخدا جز بجام در ویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خواهد * جز مکرر در کنام درویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان * میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خورد سوگند * ایزد از صبح وشام درویشان)
(برشهان فخر میکند بو نصر * تا شد است اوغلام درویشان)

از اشعار متفرقه

(یار پریشان وزلف یار پریشان * شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روز پریشانتراز شب است وشب از روز * کوئی کشت است روزکار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان درشاه * هست توگوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چوکشت درهم وبرهم * مردم کار ندکاه کار پریشان)
(هست پریشانی جهان همه ازجبر * نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است * مانده دل جمله زاضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نگشت چراگشت * شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتراز همه دل بو نصر * کش همه کار است ازان نکار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نگردد * کار چو گردد زکرد کار پریشان)
(رفته برون ازمیان وجسته کناری * کرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکوشد * کار بماند بدینقرار پریشان)

از اشعار متفرقه

(باشد ازفریاد وداد آب وکل بنیاد من * کاینجهان پرکشت ازداد من وبیداد من)
(لیکن این فریادوداد ایدرندارد هیچ سود * کاش جز این نیزچیزی یاد داد استادمن)
(دادوفریادی دگردارم که دردرکاه شاه * نه کسی فریاد من بنیوشدونه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه ازبهرداد * نه زداد بپرسیدند ونز فریاد من)
(ازره بیداد گردادم ندادنداین گروه * عاقبت دادآفرین زینان بگیرد داد من)

ازاشعار متفرقه

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان * خوبتراز منظر است مخبر سلطان)
(منظر ومخبرش خوب وچشم بدآورد * فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
(کشورسلطان خراب ازآن است که دروی * کُرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان وجامه ندارند * فردا جنك آورند بر در سلطان)

(ملك)

﴿ ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ❊ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان ﴾
﴿ گر چه پیمبرش یار هست که باشد ❊ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان ﴾
﴿ لیکن راهی‌است زشت پیش وندانم ❊ کیست درین راه زشت رهبر سلطان ﴾
﴿ بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ❊ در صدف ملك در وگوهر سلطان ﴾
﴿ وای براین‌قوم تیره رای‌که کردند ❊ تیره چنین رای پاك انور سلطان ﴾
﴿ بردر سلطان بعبرت آی و نگه کن ❊ چند و زیر ایستده بعبر سلطان ﴾
﴿ لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ❊ جمع کند کارهای ابتر سلطان ﴾
﴿ یا بتواند زگرد غم بزداید ❊ آینهٔ خاطر مکدر سلطان ﴾
﴿ باپشه بالله ار برابر هستند ❊ اینهمه پیلان در برابر سلطان ﴾
﴿ ترسم کز چنبرش بزور برآرند ❊ بخت اگر سر نهد بچنبر سلطان ﴾
﴿ لا بد باید یکی و زیری کافی ❊ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان ﴾
﴿ کاربتدبیرورای‌خواجه‌شودراست ❊ نی همه تنها به تیغ یا زرسلطان ﴾
﴿ خواجه‌چوعودست‌ملك‌مجمرولابد ❊ عود بباید همی بمجمر سلطان ﴾
﴿ گرنبود عطر رای خواجه بکاهد ❊ روز وشب از دولت معطر سلطان ﴾
﴿ کارهم‌ازدخل‌وخرج راست‌نگردد ❊ خواجه اگر نیستی بد فتر سلطان ﴾
﴿ نور دهد این سخن گرش برساند ❊ ماهی درمجلس منور سلطان ﴾
﴿ هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ❊ نورفشاند همی‌چو منظر سلطان ﴾
﴿ خاصه سخنهای‌سعد خوب ابونصر ❊ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ❊ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان ﴾
﴿ لعنت حق برلجاج باد که‌گشت است ❊ کار درشاه از لجاج پریشان ﴾
﴿ وای بملکی که شد زخارج وداخل ❊ دخل پریشیده و خراج پریشان ﴾
﴿ نور نباشد بمجلسی که زجمعش ❊ شمع پریشان شد و سراج پریشان ﴾
﴿ شه نکند هیچ خواب‌امن چودارد ❊ بستر شوریده و دواج پریشان ﴾
﴿ خیر نه بیندشبان زروغن وپشمش ❊ هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان ﴾
﴿ لابد باید یکی طبیبی حاذق ❊ مملکتی را که شد مزاج پریشان ﴾
﴿ بیش پریشان شود علیل چو باشد ❊ رای طبیبش گه علاج پریشان ﴾

﴿ اهل سموات وارض خیره که چون شد ❊ نور بمصباح در زجاج پریشان ﴾
﴿ زرّ پریشان رواج یابد لیکن ❊ وای بو قتیکه شد رواج پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ای شکفت کوکه به بیند ❊ شاه ببالای تخت عاج پریشان ﴾
﴿ کاین علل ملك را طبیبی جز او ❊ نیست که نبود گه علاج پریشان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ دشت پریشان شداست وباغ پریشان ❊ کوه پریشان شد است وراغ پریشان ﴾
﴿ و ربشخ و شاخ روی آری بینی ❊ کبك پریشان ورنك و زاغ پریشان ﴾
﴿ ورسوی صحرا روی وبینی هرسوی ❊ مرغ پریشان ومیغ و ماغ پریشان ﴾
﴿ ور بدر مجلس من آیی بینی ❊ شمع فرو مرده وچراغ پریشان ﴾
﴿ ساقی ما ارنشد پریشان ازچیست ❊ در کف او ساغر و ایاغ پریشان ﴾
﴿ دل که پریشان بود به بند عجب نیست ❊ هست چرا درکه فراغ پریشان ﴾
﴿ راه بمقصود کی بریم چو باشد ❊ نام و نشان و پی وسراغ پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شه کوکه عقل وهوش فزاید ❊ مملکتی را که شد دماغ پریشان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باد شهریوری شداست وزان ❊ از خزان بیم مید هدبه رزان ﴾
﴿ ازخزان خود رزان چه داردبیم ❊ که رز آید برز بفصل خزان ﴾
﴿ قوت جان دررزاست ورزبانش ❊ تا نیاید خزان نیارد ازان ﴾
﴿ کرچه هم و زن یك نبیرهٔ تاك ❊ دو برابر زر آورد وزّان ﴾
﴿ باغبانش نسنجد ارنبود ❊ آفتابش بکفهٔ میزان ﴾
﴿ مهر درخوشه رفت وخوشه زتاك ❊ چون ثریاست پاك آویزان ﴾
﴿ رزیکرنك بین که شد صدرنك ❊ راست چون کار کاه رنك رزان ﴾
﴿ خود بشیری است بادشهر یور ❊ به بشارت بباغ و شهر وزان ﴾
﴿ خویش را ای نکار خرخیزی ❊ زیر خر پشته ها فرو مخزان ﴾
﴿ خیز و بنیوش پند شیبانی ❊ وقت بشناس چون سحر خیزان ﴾
﴿ بزن انکشت بر صراحی وجام ❊ لب وانکشت خود مباش کزان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ مبر کالای کفرودین سوی بازاردرویشان ❊ مجوی اندرچراوچون همی آزاردرویشان ﴾
﴿ بهل ارهوشیار انندا کرمستان که درگیتی ❊ کسی را آکهی هرکز نبود ازکار درویشان ﴾

﴿ مکوکاین ﴾

﴿ مكوكاين قوم راهر كز سر و سامان نميباشد ❊ ببين كاخر كه ميباشد سر و سالار درويشان ﴾
﴿ مكرر كفتمت هي هي بدرويشان ادب ميكن ❊ كه جز حيدر نمي بينم كسي كرار درويشان ﴾
﴿ برو درويش شو باري كرت ياري دهد باري ❊ كه تا باري فتد بارت سوي دربار درويشان ﴾
﴿ كرت رفتن همي بايد از ايدر سوي عقل كل ❊ بكلي بايدت رفتن پي رفتار درويشان ﴾
﴿ و كر خواهي كه كردارت پسند كردكار افتد ❊ همي كن كار خود را تابع كردار درويشان ﴾
﴿ تو از اسرار درويشان نخواهي يافت آكاهي ❊ و كر خود سالها باشي رفيق غار درويشان ﴾
﴿ بجز بو نصر شيباني من ايدون كس نمي بينم ❊ كه سر داداست و آكاهست از اسرار درويشان ﴾

منتخب از كتاب لاآلي مكنون

﴿ بر لشكر تموز مكر لشكر خزان ❊ فيروز كشت و باغ كرفتند و بوستان ﴾
﴿ كايدون خزانيان همه هر جا كه بكذري ❊ بنشسته اند شادو خرامند شادمان ﴾
﴿ نركس كشيده باده و برجاي سرخ كل ❊ سيم و زر و زمرد تر ميدهد نشان ﴾
﴿ زاغان زراغها همه يكسر بباغها ❊ ره كرده اند و كرد چنهما همي چمان ﴾
﴿ انكورها همه چو زر و لعل بر درخت ❊ خيره كنند ديدهٔ دهقان و باغبان ﴾
﴿ امرودبن چو مردم جنكي هزار كرز ❊ دارد بدست و نيست كسي را ازو زيان ﴾
﴿ وابي بدوش خرقهٔ افكنده نرم و زرد ❊ تا سردي هوا نكند جسم او نوان ﴾
﴿ هر كس بتنش جامهٔ افزود واي عجب ❊ آن سبز جامهٔ زرين كنده كرد كان ﴾
﴿ وان سيب سرخ خويش بعمد افكند ز شاخ ❊ تا باغبان كندش در انبار هانهان ﴾
﴿ ترسد كه ناكهان تنش از باد بفسرد ❊ چونان كه از نسيم سحر روي آبدان ﴾
﴿ وان برك ضيمران مكر از سردي هوا ❊ نيميش چون زمرد و نيمي چو زعفران ﴾
﴿ هر صبحدم كه باد خزاني وزد بباغ ❊ عريان كند زجامه تن شاخ ارغوان ﴾
﴿ جز سرو هر كه جامهٔ اندر برش بود ❊ تا يك مه دكر همه را بر كند خزان ﴾
﴿ وز كاج و سرو جامه ازان بر نميكند ❊ كاين دو بجاي مانده ز پيران باستان ﴾
﴿ از عهد جم و كاه فريدون خبر كنند ❊ بل پيشتر ز آدم واز روزكار جان ﴾
﴿ پيران سرو و كاج ز آفات ايمنند ❊ زيرا خزان بمردم پيراست مهربان ﴾
﴿ جز احق و جوان نكند قصد پير كس ❊ وي بس كسا كه هست كنون احق و جوان ﴾
﴿ وزاين كسان جوانتر و احق تر آنكه كرد ❊ قصد تن ضعيف من پير ناتوان ﴾
﴿ از تنش جامه و سرش از دوش بفكند ❊ كر قصد او بمن شنود خسرو جهان ﴾

﴿قصد کسی که بندهٔ شاه است هر که کرد ❊ گیتیش زود بر کند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

﴿ بامن چرا زمانه بکین است اینچنین ❊ غم بارد از سپهر و محن روید از زمین ﴾
﴿ من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ❊ بر کین من نشسته شب وروز در کمین ﴾
﴿ از پای تخت دور ودلم بدرهین غم ❊ ویدون بپای تختم و هم دل بغم رهین ﴾
﴿ نه شاه پرسد ازمن ونه شاهزادکانش ❊ نه کافیان دولت و نه حامیان دین ﴾
﴿ کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ❊ سکها چنین چراش دریدند پوستین ﴾
﴿ آن کاستین زخلق برافشاند ازچه خلق ❊ بازش همی درند کریبان واستین ﴾
﴿ این راعیان شاه چرا با رعیتش ❊ چون گرك بر گله همه خشم آورند وکین ﴾
﴿ اینها یکی بشاه نمی گویدارنه شاه ❊ ده آك فتنه راست فریدون آبتین ﴾
﴿ من گویم اربشاه رساند کسی برو ❊ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین ﴾
﴿ شاها بنای ملك بعدل است استوار ❊ وایوان کسروی نکرو خوی او گزین ﴾
﴿ عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ❊ دیوانه باشد انکه بگوید تراجز این ﴾
هرچند مرترا نبود جز بعدل رای ❊ بسیار ظالمانت بملکند در مکین ﴾
﴿ امروز ار کرنه پس گشی ازظلم دستشان ❊ پای تو درکل است بفردای واپسین ﴾
﴿ بونصر این نصیحت شاهانه کفت ورفت ❊ گر شاه را بداید وگر هست دلنشین ﴾

از کتاب لا ٓلی مکنون است

﴿ پیغام کل بباغ دهد باد فرو دین ❊ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین ﴾
﴿ پیغام چیست اینکه من اینك رسم زراه ❊ باحلهٔ بهشتی و دیدار حور عین ﴾
﴿ یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ❊ یکسوی من نشسته کنیزان ناز نین ﴾
﴿ کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ❊ وزرویشان چوکان بدخشان شودزمین ﴾
﴿ بردست دست بند همه لعل آبدار ❊ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین ﴾
﴿ در پیش روصفی تنی ازسیم ونامشان ❊ دهقان نهاده مریم ونسرین ویاسمین ﴾
﴿ صفی دکرزپس همه دیبای سبز پوش ❊ خورشیدروی وزهره رخ ومشتری جبین ﴾
﴿ فرشی بطرف جوی برافکن برای عیش ❊ تارش عقیق گونه و پودش زمردین ﴾
﴿ و ز مطربان باغ بگو تا بشاخها ❊ سازند ساز بار بد وچنك را متین ﴾
﴿ تا ما بجام لاله گساریم باده ها ❊ چندان که در زمانه نماند دلی حزین ﴾

(شاخ)

(شاخ ازپیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم وزر که دارد در جیب و آستین)
(واکنون زمین باغ زبس سیم و زر شداست ❊ چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین)
(شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آیتین)

ولہ ایضا

(الانجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
(کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و ستخوان)
(چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان)
(بسال بیش زیعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کردد بروی او زندان)
(از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کند قبله پر خرد دهقان)
(به بند اندرو بازش برند خاق درود ❊ تو گو یی اوشدمر درد خلق رادرمان)
(چراش گفت خردمند ازو کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران)
(نهان کنندهٔ عقلست او بدیمعنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان)
(نژند دارد جان وروان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان)
(بکشت زاران زان تا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
(کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد ونقل از پی آن)
(می عقیقین نقلی کش اصل هم زعقیق ❊ ولیك پرورش اوزشهد و شکر و بان)
(بطمع اوبخم اندر همی بجو شد می ❊ بوی اود مد از کوه لا له نعمان)
(کرا از آن نقل افتد بدست داند باز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان)
(مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان)
(کنون جهان همه شد سبز و ابروار مرا ❊ زدیده بارد بر سبزه لؤ لؤ غلطان)
(نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ❊ نه هیچ در دلم از شادی ونشاط نشان)
(چو رفت تانم زیدوست ایدر از چه زیم ❊ بدل رهین بلاو به تن اسیر غمان)
(تن و دلی که بدینسان اسیر رنج وغمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
(خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دین بدولت اوشد چو نو بهار جوان)

نیز از لآلی مکنون

(بهار آمد الا ایامی گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران)
(بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ ببالد گل همی در جویباران)

(کنار خاك پردر شد زبس ابر ❊ برون آرد در از دریا کناران)
(دل پراندهان بلبل نشسته ❊ همی با شاخ گل انده گذاران)
(بهاری لعبتان گردید خواهی ❊ یکی بنگر بسوی لاله زاران)
(سوار آمد گل و تازد همی ابر ❊ ازین مژده بهر سویی سواران)
(برقص ای بت که کبك کوهساری ❊ برقص آمد به تیغ کوهساران)
(خروش چنك پیش آور که قمری ❊ خروشید از بر شاخ چناران)
(یکی ساز ای پسر ساز آر کآمد ❊ هزار آواز هر سویی هزاران)
(همی فردوس را مانند زکشی ❊ سپیده دم هوای مرغزاران)
(چو حوران بهشتی لاله کان را ❊ عقیقی لب نهفته در عقاران)
(بخندان لعبتان ماند گل وابر ❊ همی ماند بچشم اشکباران)
(بچونین روزکاری فرخ انکس ❊ که بگذارد بمستی روزکاران)
(من وزین پس زباده مست و مدهوش ❊ نشستن درمیان باده خواران)
(چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ❊ خوش اخفتن بزیر شاخساران)
(همانا کابر گل را نا مزد کرد ❊ که اندر گوش کردش گوشواران)
(وزین شادی همی آورد وریزد ❊ بکوه ودشت درشاهواران)
(چرا سنبل کنون کایام شادی است ❊ سیه پوشد بسان سوکواران)
(همی تا سوسن ازپرده برآمد ❊ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران)
(بنفشه پشت پرچین وشکن کرد ❊ بسان طرهٔ مشکین عذاران)
(نیاید خواب اندر چشم نرکس ❊ ز بانك آب اندر آبشاران)
(سحرکاهان خروش ابر گوئی ❊ همی ماند بکوس شهریاران)
(بویژه انکه شاهانند یکسر ❊ بیاد او همیشه می گساران)
(سحاب جود و بخشش ناصر الدین ❊ که سیم وزر همی باشد چو باران)

وهم ازلآلی مکنون است

(بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ❊ وان بندو گره ساخته از غالیه معجون)
(در عنبر پربند تو دلها همه دربند ❊ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون)
(باداز سر زلفین تو آموزد ابجد ❊ زان است که زوکاه الف سازد وگه نون)
(چشم تو چرامست شد ار می نکشدمی ❊ زلف تو چرا سرخ شد ار می نخورد خون)

(دراصل)

﴿دراصل سرزلف تو مشك است ولیکن ❊ خونخواره شد و گشت چنان شاخ طبرخون﴾
﴿ خونخوارکی زلف ترا گر شنود شاه ❊ گوید که ببرند سر از تنش همیدون ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین انکه بفرش ❊ در ملك همی تازه شود نام فریدون ﴾

ولە ایضا

﴿ ارنه برنجم همی زگردش گردون ❊ سینه پر آتش چراست دیده پراز خون﴾
﴿ ای عجبا آب اگر بکاهد از آتش ❊ زاتش دل گشت آب چشم من افزون﴾
﴿درتنم ازسوز دل فرخته دو خرداد ❊ بر رخم از آب دیده بسته دو سیحون ﴾
﴿جان و دل اندر درون من همه خون گشت ❊ ور بگذارم ز دیده آید بیرون ﴾
﴿ هر جا کز دیدکان من چکد آبی ❊ هیچ نروید از و مگر که طبر خون ﴾
﴿ تیره چو شب گشت روز من چو بیاورد ❊ مرك برآن ترك ماهروی شبیخون ﴾
﴿ تابشد از چشم آن بروی چو لیلی ❊ گشتم زار و نزار و خسته چو مجنون ﴾
﴿ در داکان زلفکان چون شبه وقیر ❊ ایدون با خاك گور گردد مقرون ﴾
﴿ درد اکان آفتاب وماه فروزان ❊ اکنون در زیر خاك گردد مدفون ﴾
﴿ ای شده ناگه زپیش چشم پنهان ❊ همچون خورشید گاه شام زگردون ﴾
﴿شاید اگر بی گل ومی تو ازین پس ❊ من رخ گلگون نبوسم و لب میگون ﴾
﴿ تو شدی وبی تو من نمانم ازیراك ❊ بی جان تن را بقا نباشد قانون ﴾
﴿ ور تو برفتی و مرمرا زپس تو ❊ چند گهی باز دارد ایزد بیچون ﴾
﴿ هیچ نبوسم دو لعل بچهٔ خاقان ❊ هیچ نبویم دو زلف زادهٔ خاتون ﴾
﴿ جسمم باشد همال آهوی دربند ❊ جانم باشد بسان مردم مسجون ﴾
﴿گاه بگریم چو ابر برسر کهسار ❊ گاه بگردم چو باد دردل هامون ﴾
﴿ چهره شود زاب دیده ام همه دریا ❊ سینه شود زاتش دلم همه کانون ﴾
﴿ هیچ نبویم مگر که رنجه و غمگین ❊ هیچ نپایم مگر که خسته و مضبون ﴾
﴿و زخم انزلفکان کوژ و خمیده ❊ کوژ و خمیده روم چو سنبل و عرجون﴾
﴿ داد دل من مگر بگیرد روزی ❊ شاه زمانه ازین زمانهٔ وارون ﴾
﴿ ناصر دین انکه شد بفرش اسلام ❊ راست چو دین بهی بگاه فریدون ﴾

از لآلی مکنون

﴿ دلم کاروان گاه و غم کاروان ❊ شب و روز جان چون جرس درفغان ﴾

﴿جهان پوید ارکاروان سربسر ٭ نپوید مرا کاروان جز بجان﴾
﴿روان درجهان کاروانهای خلق ٭ روان کاروان من اندر روان﴾
﴿کجا در روان کاروان راند غم ٭ نگشتی اگر عشق او ساروان﴾
﴿بر دسود از کاروان خلق ومن ٭ بجان است ازین کاروانم زیان﴾
﴿بسا کاروانهای شادی که عشق ٭ بدل راندم از وصل او هر زمان﴾
﴿زغم کاروان راند ایدون چودید ٭ نگارین من رفت با کاروان﴾
﴿برفت اوومن کاروانهای شعر ٭ پیاپی کنم از پی او روان﴾
﴿بهر کاروان اندرون محملی ٭ بهر محملی مدح شاه جهان﴾
﴿ملك ناصرالدین که از فرونصر ٭ بدو کاروان آید از آسمان﴾

ولد ایضا

﴿باد آمد و ابر نوبهاران ٭ این مژده ببر بباده خواران﴾
﴿شبگیر نگر برقص نخجیر ٭ باکبك به تیغ کوهساران﴾
﴿ازبسکه ببارد ابر هر روز ٭ صحرا همه گشت جویباران﴾
﴿مرغان همه رودوچنك بردند ٭ از بهر طرب بشاخساران﴾
﴿هر جای که بود ابگیری ٭ پر گشت بدر آب داران﴾
﴿بس سنك گران که باربرداشت ٭ از کوه ز هول آب باران﴾
﴿در باغ بتان خلد بنگر ٭ سیمین بدن وسیه عذاران﴾
﴿خرم تن انکه باده نوشد ٭ امروز بطرف مرغزاران﴾
﴿ازدست بتی بزلف مشکین ٭ برماه دو هفته مشك باران﴾
﴿جز باده چه غم زداید ازدل ٭ ازهرچه خوری بروزکاران﴾
﴿آن باده که گرخزان خورد زو ٭ خرم کردد چو نوبهاران﴾
﴿ور بوی کند از و بنفشه ٭ دیگر ندمد چو سوگواران﴾
﴿زین باده بیاد شاه گیتی ٭ خوش خوش مینوش بانکاران﴾
﴿خورشید ملوك ناصرالدین ٭ کوشیرو دگر شهان شکاران﴾

ونیزازلآلی مکنون است

﴿خوشا می بویژه بگاه بهاران ٭ خوشامست خفتن بزیر چناران﴾
﴿می لعل نیکست خوردن همواره ٭ نکوتر چو پرلعل شدکوهساران﴾

(چونخجیر)

﴿ چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ❊ برقص آی درسایهٔ شاخساران ﴾
﴿ بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ❊ چو بر جام یاقوت شد لاله زاران ﴾
﴿ تن وروز از باده شو ساز خرم ❊ چو از باد خرم بشد روزکاران ﴾
﴿ می مشکبو خواه با یار یکدل ❊ بویژه که باز ابر شد اشکباران ﴾
﴿ میی کز نسیمش همی مست گردد ❊ اگر بشنود شیر در مرغزاران ﴾
﴿ باب اندر افتد اگر هیچ عکسش ❊ شود مست هر کو خورد آب باران ﴾
﴿ وگر نام او باز گویی صدفرا ❊ شود لعل دروی در شاهواران ﴾
﴿ ازین می یکی جام باید گرفتن ❊ بیا درخ خسرو شهریاران ﴾
﴿ ملك ناصر الدين كه ملكش بكيتى ❊ چو باغ است درروزکار بهاران ﴾

﴿ وله ايضا ﴾

﴿ گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ❊ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان ﴾
﴿ گفتم زماه نور پسنده بود نه بوی ❊ گفتا تو بوی اوبلب از وی فراستان ﴾
﴿ گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب ❊ گفتا باب دیده تف اوفرو نشان ﴾
﴿ گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ❊ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان ﴾
﴿ گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ❊ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان ﴾
﴿ گفتم مرا جدا زتو نتوان بدهر زیست ❊ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان ﴾
﴿ گفتم خط تو بر دمد آخر زروی تو ❊ گفتا بنفشه بر دمد آخر زبوستان ﴾
﴿ گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ❊ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران ﴾
﴿ گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ❊ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان ﴾
﴿ گفتم جهان من دل بود وبستدی ❊ گفتا بدین دوزلف بگیرم همه جهان ﴾
﴿ گفتم جهانستان شد زلفت بفر که ❊ گفتا بفر دولت شاه جهانستان ﴾
﴿ گفتم که ناصر الدين آن شاه کامکار ❊ گفتا که ناصر الدين آن شاه کامران ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ فر فریدون چه سود وفضل فلاطون ❊ چون بفریبد ترا زمانه بافسون ﴾
﴿ هر که زمانه فریفتش نتوانست ❊ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون ﴾
﴿ وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ❊ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون ﴾
﴿ عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ❊ بندد آنکس که هست جاهل ومجنون ﴾

﴿ خندد بر عقل او بقهقهه دانا ❊ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون ﴾
﴿ ضیعت مال زمانه دانه ودام است ❊ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون ﴾
﴿ هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ❊ نیست رهائی مگر بمرك از ایدون ﴾
﴿ وزپس مرکش شمارهاست که هرگز ❊ ناید از عهدهٔ شماری بیرون ﴾
﴿ وانکه نخواهد شمار دادن درحشر ❊ تن نه بکر باس پو شد اونه باکسون ﴾
﴿ گونهٔ گلگون کسی گرفت بفردا ❊ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون ﴾
﴿ این بتو از پیش گفته اند حکیمان ❊ تازه کنم گفته های پیش من ایدون ﴾
﴿ گوش کن این پندهای خوب که بونصر ❊ با تو نگوید شقیق گوید و ذوالنون ﴾
﴿ نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ❊ پر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون ﴾
﴿ پند پیام پیمبری است که ایزد ❊ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون ﴾
﴿ چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ❊ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون ﴾
﴿ بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ❊ بشنوی آن پند های فرخ میمون ﴾
﴿ پندبس این کرتراچومن گذر افتد ❊ سوی خراسان و ملك آل فریغون ﴾
﴿ پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ❊ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون ﴾
﴿ خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ❊ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون ﴾
﴿ وان همه شاهان کامکار کشان سود ❊ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون ﴾
﴿ لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ❊ زرو گهر ها بخاك ساخته مخزون ﴾
﴿ پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ❊ کاری وگردون بگردو دورچو گردون ﴾
﴿ تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ❊ در چه و چونند نزد ایزد بیچون ﴾
﴿ اینجا قانون شرع هشته وآنجا ❊ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون ﴾
﴿ ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند ❊ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون ﴾
﴿ فردا کاز روی کار پرده برافتد ❊ نقمت قارون ببین و نعمت هارون ﴾
﴿ هارون باید شدن نه قارون زیراك ❊ مال وبال است وعلم سعد وهمایون ﴾
﴿ علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ❊ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون ﴾
﴿ مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ❊ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون ﴾
﴿ مال چوماراست اگر فسونش ندانی ❊ ز هر فزاید هرآنچه گردد افزون ﴾
﴿ من که ندانم فسون مال بر من ❊ جامهٔ خلقان به ازشعار شرر کون ﴾

(ازره)

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن ❊ علم رضا هست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کا یزد ❊ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طلب ایراك ❊ هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ❊ هست بخاك درش سرشته و معجون)
(کسری واسکندراست لیك وراهست ❊ علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(ای قصه هاشنیده زارتنك وروم وچنین ❊ خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند ❊ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ❊ یاخود جهان چو جامه واینقصرش آستین)
(کازآستین بر آید هر چیز بی گمان ❊ کا نرا کنی بجامه نهان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد ❊ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ❊ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ❊ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زوصدهزارشاخ ❊ آویخته است پر کل صدرنك ویاسمین)
(وزهرکلی دمیده یکی کوکبی که هست ❊ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوارو بام وصحن ودرش ازبلورصاف ❊ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرداین کاخ وتخت وطاق ❊ کازتخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم نبگردکه شاه بهر کوشه زین بنا ❊ گنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست ❊ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهرگاه جشن در او سازها بود ❊ بهتر زساز باربد و چنك را متین)
(چندان در او بدایع نغزاست کاسمان ❊ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب ❊ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ❊ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آینه های صاف ❊ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ❊ چو نان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بز اونکار ❊ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ❊ هر یك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(وربود زر ودرنظرمن نمود سیم ❊ نشگفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز طرفها ❊ از لؤ لؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه‌اندرون ❊ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشینددراو بجشن ❊ از فروزیب هست سپهر چهار مین)
(کویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ❊ یك لخت از بهشت فر ستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ❊ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسروبجشن سال نوانجا بصدر ملك ❊ بنشسته شادمان چوسلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ❊ صد گونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه ز مانه ناصر دین آنکه را یتش ❊ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغز که‌ایران ازین سپس ❊ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ❊ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه‌ماکه‌بهرکارش ازملوك ❊ در قرنها کسیش نبو داست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان‌افخم‌است ❊ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل‌اونجنبد شیراز کنام‌خویش ❊ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کنادسال ❊ وین جشن‌فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی‌شنودشعرهای نغز ❊ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ❊ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ❊ نانم بر شته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ❊ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ❊ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

❊ از اشعار متفرقه ❊

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ❊ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه‌بتخت‌خسروی‌شادوبدست جام‌می ❊ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه‌عطا یارکه بد همه وفا ❊ دارم‌ازین بدل‌جفا هستم ازآن بجان‌شکن)
(شاه به پیش‌یارمن کیردرسم نازوفر ❊ یار به پیش شاه من خواندرس مکروفن)
(یارا کر بشاه من‌جانش نبود متصل ❊ شاه اکر بماه من دلش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی زفرزنك‌زدود ازدرون ❊ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

(بنده)

﴿ بنده‌نواز بود شه بنده کداز شد چرا ❊ عیش و نشاط بود یار ازچه بلا شد و محن ﴾
﴿ بس که کداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل ❊ نیست دکر دل و تنی گر بدریم پیرهن ﴾
﴿ زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ❊ گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن ﴾
﴿ شاه بگو بیار ما تا نکند چنین بما ❊ یار بگو بشاه من تا نکند چنین بمن ﴾

منتخب از تنک شکر

﴿ ایکه به تنك شکرت نازکنی دگر مکن ❊ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن ﴾
﴿ این ززبان آنصنم گفتم و کویدم که هی ❊ قصه تو اززبان من پیش کس دگر مکن ﴾
﴿ چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر ❊ لیك توهم زکوی من جای دگر سفر مکن ﴾
﴿ گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی ❊ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ماخبر مکن ﴾
﴿ چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا ❊ چنك نواز و می بده یاد زسیم و زر مکن ﴾
﴿ چنك نمیزنم ترا باده نمی دهم ترا ❊ تاندهی توسیم و زر این همه شور و شر مکن ﴾
﴿ گفتم میدهم بزن سیم و زرت نه جان و سر ❊ گفت که پیش جان جان یاد زجان و سر مکن ﴾
﴿ گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر ❊ درج درر فرستمت گفت که این ضرر مکن ﴾
﴿ درج درر لبان من تنك شکر دهان من ❊ یاد بر بیان من از شکر و درر مکن ﴾
﴿ گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت ❊ گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن ﴾
﴿ درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد ❊ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن ﴾
﴿ من نه هنرفروشمی تاصله گیرم ازسخن ❊ گفت که پس بمن دگر ناز تواز هنر مکن ﴾
﴿ هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر ❊ پس هنر تو خویشرا اینهمه دربدر مکن ﴾
﴿ خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم ❊ تنك مهل زدست خود درج زکف بدر مکن ﴾
﴿ گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز ❊ نام زسیم و زر مبر یاد زخواب و خور مکن ﴾
﴿ گفت پس آن دو پانصدت خواستن از ملك چه بود ❊ گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن ﴾
﴿ شایدشه ندادو شد دشمن ازین سخن خبر ❊ آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن ﴾
﴿ گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم ❊ لیك مرا توهم بشعر اینهمه مشتهر مکن ﴾
﴿ درج درر بیاد من کردی و من شنیده‌ام ❊ تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن ﴾
﴿ کر تو کتاب میکنی روسیر ملك بجو ❊ قصهٔ آفتاب کو یاد زهر قمر مکن ﴾
﴿ ناصردین نکار شو ناصر دین شعار شو ❊ نصری و فتح وزین سپس یاد جز از ظفر مکن ﴾

وله ایضا

﴿ تا چند سخن گوئی از شکر و از شیرین ٭ شیرین شکری دارم از ان مه و به از این ﴾
﴿ ور تنك شکر دارد ور لعل گهر دارد ٭ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین ﴾
﴿ هم صبر برد از دل هم هوش برد از سر ٭ هم دل بردو هم جان هم عقل برد هم دین ﴾
﴿ هر کس که شبی اورا درخانه نگهدارد ٭ هم سرو سهی دارد هم باغ گل و نسرین ﴾
﴿ هرچند که شعرم را شیرینی شهدستی ٭ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آگین ﴾
﴿ گوئی که مشو با او همخوابه که دارد شو ٭ کاین نهی نماید شیخ در مذهب و در آئین ﴾
﴿ بر نسیهٔ شیخ از راه هرگز به نخواهد رفت ٭ هر کس که بنقد است او همخوابهٔ حور العین ﴾
﴿ ای شیخ تو شو دل را میشوی ز آلایش ٭ بر گل نه سزا باشد تا طعنه زند سرگین ﴾
﴿ ما آب و زما هر آب بر خاك فرو ریزد ٭ پاکی دهد و از آب می پاك شود هر طین ﴾
﴿ ما درج درر ریزیم ما تنك شکر بیزیم ٭ ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین ﴾
﴿ از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم ٭ هر چند فرو دستیم هستیم بعلیین ﴾
﴿ شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ٭ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمد و یاسین ﴾

﴿ ونیز انتخاب از تنك شکر است ﴾

﴿ مست و خراب میرود آن بت میگسار من ٭ تند و شتاب میرود عمر من و بهار من ﴾
﴿ من بطریق چاکری سر بنهم بپای او ٭ او بهوای دلبری مکر کند بکار من ﴾
﴿ مشك ببارد از هوا لاله بروید از زمین ٭ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من ﴾
﴿ آمد و رفت و میبرد همره خویشتن چرا ٭ صبر من و ثبات من خواب من و قرار من ﴾
﴿ گفتم غم منه بدل گفت بیا و غم مخور ٭ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمگسار من ﴾
﴿ گفتم میروی و خون میرود از دو چشم من ٭ گفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من ﴾
﴿ غم رود از کنار من عیش بگیردم ببر ٭ یار بیاید ار شبی در بر و در کنار من ﴾
﴿ نقش نگار مانوی تازه کند ملك بری ٭ گر نگرد بصفحهٔ صورتی از نگار من ﴾
﴿ نیز ز شهریارها دل ببرد ملك اگر ٭ درگذرد بکوی او دلبر و شهریار من ﴾
﴿ کار بکار ملك شه نیست مرا بشه بگو ٭ کار مبا دای ملك نیز تو را بکار من ﴾
﴿ تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان ٭ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خیزو ازان روی و موی پرده بر افکن ٭ تا شب تاریك بینی و مه روشن ﴾
﴿ روش نه روی است عالمی است پر از نور ٭ موش نه موی است جادوئی است پر از فن ﴾

﴿ دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ❊ شاخ قرنفل شکستهٔ از بر سوسن ﴾
﴿ عنبر سارا نهاده برگل سوری ❊ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن ﴾
﴿ تبت وتاتار کرده مجلس ومشکوی ❊ خلخ وفرخار کرده خانه و برزن ﴾
﴿ نرگسش ازغمزه بسکه ریخته پیکان ❊ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن ﴾
﴿ زلف ولبش هندو چین گرفت که مارا ❊ قند بخر وار داد ومشك بخرمن ﴾
﴿ نرم است اندام اوچو آینه لیکن ❊ در بردارد دلی بسختی آهن ﴾
﴿ من دل و جان داده برمرادِدل او ❊ لیك نداد است او مراد دل من ﴾
﴿ او زدل من همه برامش وشادی ❊ من ز دل او همه بناله و شیون ﴾
﴿ پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ❊ خندد وگوید مسای آب بهاون ﴾
﴿ هرگه گویمش ای بهار دلارام ❊ این دل مجموع من بغم مپراکن ﴾
﴿ خندد وگوید دلت بیفکنم ازدست ❊ چند بگوئی بتاز دست بیفکن ﴾
﴿ دل که بدست تو یابد این همه مالش ❊ نیست دل اوچیست درد وغم رامأمن ﴾
﴿ نیست بکار اینچنین دلم توزدستش ❊ بفکن تا منش بر نهم ا بفلاخن ﴾
﴿ نه دل از ین پس ببایدم نه دلارام ❊ بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن ﴾
﴿ جان ودل وتن همه هلم بدلارام ❊ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن ﴾
﴿ بشکنم وبرپرم که بازم چون باز ❊ شاه زند در کنار خویش نشیمن ﴾
﴿ پرمن ازشاه رست وهم به نخست او ❊ پرورشم دادو پرورید بدامن ﴾
﴿ گر چه سفرها کنند بازان لیکن ❊ باز گرایند سوی خانه و مسکن ﴾
﴿ باز شهم هم بشاه باز نهم روی ❊ طبلك بازان بیارو بازهمی زن ﴾
﴿ هیچکسی زین سپس مرانزند راه ❊ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن ﴾
﴿ زی درشاهی که دادش ایزد بیچون ❊ از در بهرام تابارك تهمتن ﴾
﴿ گفتم دین راکه کیست ناصرتوگفت ❊ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن ﴾

منتخب ازکتاب مسعودنامه

﴿ گوئی که روز کارمن وزلف یارمن ❊ دریکشب آفرید همی کردکارمن ﴾
﴿ یاگردزلف یارمن از روزکارمن ❊ یاکرد روزکار من از زلف یارمن ﴾
﴿ یامایهٔ سیاهی و شوریدگی بهم ❊ مرهردو راست یکسره از روزکارمن ﴾
﴿ شوریده کاروتیره چنین روزمن چراست ❊ در دست زلف یارومی اندرکنارمن ﴾

﴿ ماناکه روزکار نخواهد به هیچ روی ❊ جز تیره و تباه همی روزکار من ﴾
﴿ کاهی کند بجام عقارم مرا چو زهر ❊ کاهی کند تباه ضیاع و عقار من ﴾
﴿ بر رغم روزکار نکه کن که آن نکار ❊ هم غمکسار من شد و هم میکسار من ﴾
﴿ تا غمکسار من بکنار من اندر است ❊ غمکین نکردد از غم جان فکار من ﴾
﴿ هرگه که روزکارم نیشی زند بدل ❊ نوشی بدل دهد صنم هوشیار من ﴾
﴿ یاری چنین چگونه کذارد که غم خورم ❊ کز هر دولب همیشه بود غمکسار من ﴾
﴿ از بیدلان منم بجهان اختیار او ❊ وز دلبران جز او نبود اختیار من ﴾
﴿ من دل بدست او دهم او می بدست من ❊ من دستیار او شده او دستیار من ﴾
﴿ من قصه ها بدو کنم از شهر و یار او ❊ او وصفها همی کند از شهر یار من ﴾
﴿ سلطان یمین دولت کش گوید آسمان ❊ بر کرد آستان تو باشد مدار من ﴾
﴿ با او چه کفت کفت قضا بندهٔ توام ❊ او خود چه گفت گفت نیائی بکار من ﴾
﴿ من آسمان دولت و احکام من قضاست ❊ و ز آفتاب بیش بود اقتدار من ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

﴿ غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ❊ خندهٔ جانفزای او دردمن و دوای من ﴾
﴿ گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ❊ گفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من ﴾
﴿ ساغری از غم و محن عشقش داشت پیش من ❊ گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من ﴾
﴿ گفتم بخت بر سرم هیچ کذر نمی کند ❊ گفت چرا نمی نهی سر بکف دو پای من ﴾
﴿ گفتم میکنی مرا چند برنج مبتلا ❊ گفت من این نمی کنم میکند این بلای من ﴾
﴿ گفتم از ین بلای تو هیچ کشایشی بود ❊ گفت که این برو بپرس از شه کر بلای من ﴾
﴿ گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم ❊ گفت اگر که بر سرت سایه کند همای من ﴾
﴿ گفتم مایهٔ شکر از چه و رنك لعل و کل ❊ گفت که این بکس مگو از لب دلربای من ﴾
﴿ گفتم میشود که کس باقی جاودان شود ❊ گفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من ﴾
﴿ گفتم هست کشتهٔ کو به نمرده باشد او ❊ گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من ﴾
﴿ گفتم کیست کز قضا می نخورد بجز قفا ❊ گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من ﴾
﴿ گفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن ❊ گفت برو دکر مگو هیچ بجز ثنای من ﴾
﴿ خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ❊ در دل خویش ره مده غیر من و هوای من ﴾
﴿ گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ❊ کیست بسوی حضرتت هادی و رهنمای من ﴾

(گفت)

(گفت بهر زمان کسی بودو نباشد اینزمان ٭ غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من)
(گفتم ازین بمن بیا روش وخوتبر بگو ٭ گفت بیا بگویمت مهدی مرتضای من)
(گفتم پس کجاست تامن بروم بسوی او ٭ گفت بهیچ جا مرو جز بدر سرای من)
(گفتم کز سرای خود نیز بمن نشان بده ٭ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
(گفتم آشنات کو تاشوم آشنای او ٭ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من)
(عاقبت او سر مرا بست بدین فریبها ٭ رفت و نکرد هیچ اورحم بوای وای من)
(وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ٭ هیچ اثر نمیکند گریه وهایهای من)

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

(جان من است وجان جان آن من است و آن آن ٭ باهمه این نشانها کس ندهد از و نشان)
(گاه دود زپیش رو گاه دود به پشت سر ٭ گاه رود میان دل گاه شود درون جان)
(نه بدل است ونه بجان هم نه به پیش ونه به پس ٭ دلبرکی است لایری لعبتکی است لا مکان)
(گاه گهی زجانبی آید و چشمکی زند ٭ تابهوای اوشوی خیره بهر طرف دوان)
(بوسه فشاند ازلبی تا تودوی بسوی او ٭ جلوه نماید از رخی تاتوروی بسوی آن)
(دوش بگوشهٔ لبی خواند مرا بسوی خود ٭ رفتم وداد بوسهٔ گفت منم یقین بدان)
(گفتم هستی این تولیك این نبود مقام تو ٭ یکدم دیگر از دگرجای همی شوی عیان)
(گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی ٭ گفت نگاه کن ببین قبله شدستم وکمان)
(گفتم هم کمان که نك جای دگر همی روی ٭ رفت بزلف وعارضی مشك نمود وارغوان)
(باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ٭ گشت چوگوی عاج وزد جان ودلم بصولجان)
(گفتم باش وبیش ازین خیره مکن دل مرا ٭ گوش نکرد ورفت وشد دردولب بتی نهان)
(من هم زود از پیش بردر آندولب شدم ٭ جسته نشان باش رابسته بر آن لب ودهان)
(چشم بهم نه ایصنم تاکه زراه چشم تو ٭ می نگریزد اوومن خشم کنم بجادوان)
(چشم نمی نهم بهم تا تو زچشمهای من ٭ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان)
(اوکه تو از پیش دوی نیست میان لب مرا ٭ رفت وکنون که داندی کو بکجاست اینزمان)
(گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ٭ هست همان که میکند ازلب توهمین بیان)
(گفت بدین سخن سرت برسر دار میرود ٭ گفتم ازین ضرر مرانیست که هست سوزیان)
(گفت من و تو کیستیم ایعجبی بیا بگو ٭ گفتم من توام تومن لیکن هردوکان همان)
(ماوتوئی بهل ببین ماند هیچ غیراو ٭ اوست که گشته ماوتو ماوتو کیستیم هان)

﴿هستی هرچه بنکری نیست بغیر ذات حق ☼ بهتر از ین نشان کسی می ندهد زبی نشان ﴾
﴿ بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ☼ کفت وبدین سخن کند نصرت آخر الزمان ﴾
﴿من زره جنون گهی سازم ازین چکامها ☼ عاقل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه خوان﴾
﴿ شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ☼ دارد چنك ورودها باده ده است و می ستان﴾
﴿ خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببردونك ☼ ترتللا تلا تلا خواند در چمن چمان ﴾
﴿ خادم خانقاه او خدمت تاك میكند ☼ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان ﴾
﴿هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ☼ باده بدست و می خوران بررخ یار دلستان﴾
﴿مصطبه کشته مدرسه جسته ز بند و سوسه ☼ شیخ نشسته شاد و خوش سال بصد ولی جوان﴾
﴿خرقه برهن چنك و نی جام بدست و لب بمی ☼ گوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان ﴾
﴿ابر کرم زرب همی بارد روز و شب همی ☼ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران﴾
﴿یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مگر ☼ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان ﴾

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

﴿ جهان بشاه جهان خرم است و آبادان ☼ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان ﴾
﴿بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ☼ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان ﴾
﴿اکرچه نیك چو آثارهای او نکری ☼ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان ﴾
﴿بملك از اثر عدل اوست در هر شهر ☼ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان ﴾
﴿ مکر ندیدی آثار های شاه بری ☼ زقصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان ﴾
﴿ کنون در او شترو پیل برهمی کذرد ☼ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان ﴾
﴿ شنیده ام که ازین پیش صد هزار افزون ☼ بباد داد است این راه مردم و حیوان ﴾
﴿کراز فرازش جانداری او فتاد به شیب ☼ نصیب کرکس و کرکان وراشدی ستخوان﴾
﴿ ورازنشیب کسی خواستی شدن بفراز ☼ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان ﴾

﴿ اززبدة الآثار ﴾

﴿کلار دشت بود لختی از بهشت برین ☼ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین ﴾
﴿چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است * زسلسبیل و کل و سرو و لاله ونسرین ﴾
﴿بطبع بود است اینجایکه چنین خوش و خوب * و یا بفر شهنشاه کشته است چنین ﴾
﴿ نکو بداست و نکوتر شداست از فر شاه ☼ که فرشاه جهانرا کند بهشت آئین ﴾
﴿ سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ☼ خیام لشکر بر کردش از یسار و یمین ﴾

(چنانکه)

(چنانکه کوئی برکرد آفتاب سپهر ❊ ستاره هاست فروزان چوزهره وپروین)
(بساط شاه دراو پهن کرده اندوبناز ❊ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه کوئی جمشید برنشسته به تخت ❊ ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست زبو نصرد فتری دارد ❊ همی بخواند وشاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواند که روزکار ملك ❊ همیاره باد چواردی بهشت و فروردین)
(درابرویش نفتد چین و خاطرش خوش باد ❊ بدانچه کرده درین راههای پرخم وچین)
(کران نکرد که یارستی ایدر آمد شاد ❊ بدیدی این چوبهشت برین هواو زمین)
(بلی بباید بگذشتن از صراط وسپس ❊ همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزاربار بداین راه سخت ترزصراط ❊ که مان خدای خبر داده درکتاب مبین)
(چنان بفرملك صاف شدکه بکذشتند ❊ ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
(نه کاین مقام بهشتی بودکه هست دراو ❊ دوکونه مردم زاهل شمال وزاهل یمین)
(بدین ره وسفر این نکته راست کشت بشاه ❊ که میرسند زشئه مردمان بعلیین)
(بفرشاه گنه کار ومرد نیکوکار ❊ بهشتی اند وکذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه براین هردوقوم فرض بود ❊ اکرزاهل گمانند اکر زاهل یقین)
(بیازعاشق مسکین خویش پند نیوش ❊ ایا نکار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ماچنك سازوشعر بخوان ❊ پی دعای ملك حمدو سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بداز شاه مابکردا ناد ❊ که شه چنونه بروم اندرون بودنه بچین)
(بکنج ورنج کند کوهسارها هموار ❊ به پتك آهن وپولاد واره و متین)
(زسنك وچوب بره برشبیکها سازد ❊ هم ازدو سوپی آرام دل کند پرچین)
(که هیچ دل نه طپد چون ازو کذاره کند ❊ وکرپلنك به بیند براه وشیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود برخلق ❊ گر از ملوك کهین ورزخسروان مهین)
(که کنج باشدو بیرون بردزدلهارنج ❊ بعقل کامل وحکم روان ورای متین)
(بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست ❊ صدای خویش برآوردو گفت ناصردین)
(بمن نکرکه من ازفرا وهمی دارم ❊ سلب زلعل و زفیروزه پوشش وبالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله وکل ❊ چوروی خوب تبان خوب ودلکش ورنکین)
(ملك چوسوی من آیدمن ازنشاط رخش ❊ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعاکنم که بماناد این ملك جاوید ❊ سپهر زیر رکاب وجهان بزیر نکین)

(تنش درست ودلش شاد وخاطرش خرم ٭ نهاده بختش براسب فتح ونصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارد ازهوا باران ٭ شگفت نیست که کرد رجهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ٭ چنانکه آب شود گرد ران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه وتر ٭ که ماه تیر تو گو یی بود مه نیسان)
(بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین ٭ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحر درو گوهر خویش ٭ بدست ابر فرستاد و نام ا و باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ٭ بدامن است بسی در وگوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ٭ پرا کنند وبشادی شوند دست زنان)
(زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش ونیك ٭ هم ازنکوتر و خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهر باراست وباد عنبر بیز ٭ هوا بهشت و زمین خرم وزمانه جوان)
(برود آب بنالد ببانك نغمهٔ رود ٭ زشاخ مرغ بر آرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته برشبدیز ٭ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار گه شاه می چه باید کرد ٭ براسب شادی باید همی سپرد عنان)
(زباره باید آمد فرود خوان گسترد ٭ شر اب وران بره بر نهاد برسر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ٭ گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان)
(بهر دشت ملك بوسه خواست ازلب ودوست ٭ گرفت وداد بجایش بشاه جان وروان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ٭ کسیکه ازخرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم وکی زیان کنم که شوم ٭ بشاه جان افشان وزدوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ٭ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ٭ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ٭ تو نرم نرم یکی بزم ساز وشعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ٭ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم وچین هزار سحر غزلی ٭ بیارو زلف پراز چین وخم همی افشان)
(هوا پراز شکن وخاك پرز عنبر کن ٭ که خیره کرد د چشم خرد در این ودرآن)
(زشادمانی اسبان بر قص آمده اند ٭ چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك و پلنك ٭ زکه بدشت گرایند و خدمت سلطان)

﴿ نکه کنند وبه بیندزلف وابروی تو ❊ درین شکار که شاه چو ن کمند وکمان ﴾
﴿ شکار شاه‌ددودام وزین کمان‌وکمند ❊ تومی شکار کنی خاطر ودل انسان ﴾
﴿ مکرندانی فرمان شاه شد که کسی ❊ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان ﴾
﴿ ترا کمان وکمندی چنین و میترسم ❊ بی شکار دل خلق بشکری فرمان ﴾
﴿ یکی بشاه بگوید که در شکار گهت ❊ شکار کردبت دلفریب خواجه فلان ﴾
﴿ ملك بخواند ودستت‌به بندد وبمنت ❊ دهد که آرم در بند سازم وزندان ﴾
﴿ نه‌حکم شاه توانم که برنهم بز مین ❊ نه‌دل دهد که به بندم ترابه بند گران ﴾
﴿ چه کردبایدم‌آ نوقت‌جزکه پنهانت ❊ بیارم وکنم اندر بز یرجامه نهان ﴾
﴿ زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ❊ بدوش وسینه و پایت برافکنم دامان ﴾
﴿ بدین روش کنمت بند تا ملك گوید ❊ رهاش کن بستان مز د دست زندانبان ﴾
﴿ چه مزددست‌ستانم شکرستانم ومی ❊ می ازکجازلبت شکر از کجا زدهان ﴾
﴿ ازان دهان‌ولبت‌چون‌شکرستانم‌ومی ❊ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان ﴾
﴿ چه کفت‌خواهم کویم‌لبت‌عقیق‌بدخش ❊ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان ﴾
﴿ اکرکه‌لؤلؤعمان‌همی‌فریب‌دل ❊ وکر عقیق بدخشان بمرده بخشدجان ﴾
﴿ عقیق ولؤلؤ هرکز کسی نشان ندهد ❊ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که شاه شیر شکار است وشیرشاه نشان ﴾
﴿ بروزکار اثرها بسی ازوست بجای ❊ زکاخ و باغ وخیابان ودرگه وایوان ﴾
﴿ به ازهمه اثرش این اثربود که نمود ❊ رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران ﴾
﴿ چنانکه درشب‌تار ارازوخرامدگور ❊ نه کج رود نه‌درافتد نه ماند اوحیران ﴾
﴿ اکرچه‌داردسیصدهزارچین وشکنج ❊ زهرشکنجی‌وپیچی رود خوش وخندان ﴾
﴿ رهی‌دگرکند امروزرای اوروشن ❊ زطالقان بری از بهر راحت دهقان ﴾
﴿ وزین‌طرف‌بسوی‌بحرمیکندهموار ❊ چنانکه‌کرد بچالوس‌پیش ازین زینسان ﴾
﴿ گراین‌ره‌ازلب‌دریا کشدبساحت‌ری ❊ چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان ﴾
﴿ کلاردشت‌چولندن‌شودخوش‌وخرم ❊ نهندروی‌بدوخلق‌روس‌وترکستان ﴾
﴿ بیاورندوفروشندوپس خرند وبرند ❊ متاع خویش‌ومتاعی‌که‌ایدراست‌آسان ﴾
﴿ نه‌دیرزودهم‌اززرع‌وهم‌زدادوستد ❊ کلاریان همه کردندباسرو سامان ﴾
﴿ بسرنهند همه‌شارهای بلغاری ❊ ببرکنند همه‌دیبهای هندستان ﴾

(بجای ارزن تریاك وزعفران کارند ※ بجای زرت نسرین ولالهٔ نعمان)
(سه‌کارمایهٔ آبادی‌است درهمه‌جای ※ زراعت است وتجارت‌سه دیکر اوکان)
(چوراه‌بسته‌ومردم ازین‌سه‌بی خبرند※ چکونه سود برند ار بجاست‌چارارکان)
(ملك‌بدین‌ره‌اگر بر کشاید ازاین‌خاك ※ هزار چشمه سودش شود بملك‌روان)
(چکونه راه‌کشایدچنانکه‌ازدریا ※چوچرخ گردون گردون‌همی‌شودگردان)
(وراز بخارنکردد زاسبها کردد ※ که اینچنین همه‌شاهان کنند درکیهان)
(چوراه ملك‌بدریاودشت صاف‌شود ※ نماند ایچ زمینی بمملکت ویران)
(بدین‌عزیمت‌خودشاه‌راسخ‌است‌چوکوه※ نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
(چنان‌شود که‌درایران کسی‌نشان ندهد※ اکر بخواهی یك مرز دیدخارستان)
(چنان‌کجاکه‌نوشیروان‌که‌رای‌ازهند ※ سفیر کردواز وخواست زرّهمدستان)
(چه‌کردکسری کنجورخواست‌وزکنجش※ دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(کجاباداز پدرانش بکنج در مخفی ※ بحقهٔ زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
(که زین کیاه بملك‌شمابدست آید ※ ویانه کفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه‌گفت‌کسری گفت‌این‌بهرکجارویده نمی هلد که زمین را کسی کند عمران)
(اکر بملك من‌این‌روید اززمین‌جائی ※ زنم بدار همان حکمران او بزمان)
(بگوبرای نخست اینچنین گیاه برآر ※ زملك خویش‌وسپس کن‌طمع‌بدینسامان)
(ملوك مملکت اینگونه‌داشتندوملك ※ ازان ملوك بحکمت مه است‌چون لقمان)
(چکونه‌مملکت خود نمی کند آباد ※ اکر فلان بمثل منکر است بابهمان)
(یقین که مملکت خویش را بیارايد ※ برای روشن وعزم درست‌وامر روان)
(زطالقان‌بری‌ازکوه‌ودره‌هرچه‌بود ※ چوروی‌آینه همواروسازدویکسان)
(چوسودها که‌فزایدبپادشاهی‌خویش※ فزون از انکه بماندش نام جاویدان)
(مرا امیدکه سال دکر بموکب شاه※ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی‌که‌مورنیارددروکذشت ازبیم ※ چنان شود که بیاریم پیلهای دمان)
(به‌پشت‌هریك‌ازآنهانهاده‌زرین‌مهد※ دراو نشسته بزرکان عهد وخرد وکلان)
(یکی بیایدو دیگر رود چنانکه‌زهم ※ دونیزه فاصله دارند رهروان بمیان)
(بفرشاه بدینسان رهی که میکویم ※ شگفت نی که بسی ساخته است‌شاه‌چنان)
(ولیکن این‌ره ازآنهابسود خوبتراست ※ اکر مقدر کرده است ایزد سبحان)

﴿ بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد ❊ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان ﴾
﴿ برای و دانش و تدبیر بنده شیبانی ❊ گمان بدم که بزیر آرم از فلك کیوان ﴾
﴿ چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ❊ چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان ﴾
﴿ بسال شصت و بسی رفته در فراز و نشیب ❊ ز روزگار بسا دیده محنت و خذلان ﴾
﴿ ز فضل و شعر مرا هیچ سود و بهره نبود ❊ از آنجهة که مقدر چنین بد از یزدان ﴾
﴿ نه من که خوبتر از من بسی بدانش و فضل ❊ بدند و در بدری بود قسمت ایشان ﴾
﴿ اگر بیاری تاریخ روزگار بدست ❊ بدین که گویم بر من نه‌ای نهی بهتان ﴾
﴿ چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من ❊ بفر شاه جهان نام بر فرازم و نان ﴾
﴿ مرا دو اند پی موکب ملك ایدر ❊ چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان ﴾
﴿ بخواند شاهم و بستود شعر و خلعت داد ❊ سپس که کرد فراوان نوازش و احسان ﴾
﴿ بفضل خویش خداوند صبر داد بمن ❊ بهر چه بر سرم آمد ز محنت و حرمان ﴾
﴿ بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر ❊ بفر خسرو بر لشکر غم و حدثان ﴾
﴿ هزار شکر که دینم درست و کیش این است ❊ که کار هاست بتقدیر ایزد منان ﴾
﴿ سپس بگوز من این داستان که دستان کرد ❊ بزال و زال هم این باز گفت از دستان ﴾
﴿ جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ❊ نیافت خواهد مرد درد خویش را درمان ﴾
﴿ اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت ❊ که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ شکر ز مصر چرا آورند و مشك از چین ❊ که با لب تو و زلفت نه آن بکار و نه این ﴾
﴿ صبا ز لعل تو باشد همواره شکر بیز ❊ هوا ببوی تو گردد همیشه مشك آگین ﴾
﴿ دگر بهار نیاید بهار مارخ تست ❊ که گونه گونه گل و لاله دارد و نسرین ﴾
﴿ کسی که روی تو دیده است هیچگاه اورا ❊ نیاز نیست باردی بهشت و فرور دین ﴾
﴿ بهشت روی تو زاردی بهشت ماه به است ❊ که آن گل آرد و این مل بگل نموده عجین ﴾
﴿ نه فرودین را نقش و نگار عارض تست ❊ نه بابر تو همی بر زند بهشت برین ﴾
﴿ نه نیز رضوان چون روی و قامت تو بخلد ❊ درخت طوبی پرورده است و حور العین ﴾
﴿ نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن ❊ نه نوبهار کند چون تو خاك را رنگین ﴾
﴿ تو آن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ❊ نهند پیش تو از فخر روی خود بزمین ﴾
﴿ ازین مهان کسی از تو نکوتر است که او ❊ بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین ﴾

﴿ سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ﴾

ولـه ایضا

﴿ رفت مه روزه و در آمد نیسان ❊ کار دگر گونه گشت و حال دگر سان ﴾
﴿ نوبت شادی رسید و خوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن ﴾
﴿ فرش ستبرق فکند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان ﴾
﴿ باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شکوفه نمود کان بدخشان ﴾
﴿ کبک نواهای نو زند بسر کوه ❊ آهو ر قصد بدان نوا به بیابان ﴾
﴿ برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان ﴾
﴿ سرو بکردار نوجوان نو آئین ❊ دامن در باغ بر فشاند هز مان ﴾
﴿ نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسکه برو سر و گرد ریخت ز دامان ﴾
﴿ باغ دبستان شداست و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو کودکان دبستان ﴾
﴿ لفظ مکرر همی کنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر ایشان آسان ﴾
لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار ❊ آسان گردد چو کس بگوید چندان ﴾
﴿ از اثر عکس برك لالهٔ سوری ❊ لعل شود ناچکیده قطرهٔ باران ﴾
﴿ آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر کشید است الحان ﴾
﴿ ایدون بر لحن سار خورد چه باید ❊ آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان ﴾
﴿ از کف ماهی ببوی نافهٔ تبت ❊ بر رخ ترکی بروی لالهٔ نعمان ﴾
﴿ رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب ❊ روزی اگر نام او بگوید انسان ﴾
﴿ ورش به بینی بجام زرین گوئی ❊ زهره بود درمیان مهر در فشان ﴾
﴿ باد اگر بوی او برد سوی هامون ❊ هامون گردد بخرمی چو گلستان ﴾
﴿ کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانی اگر بکاخ در آبان ﴾
﴿ مشکوی از بوی او چنانکه تو گوئی ❊ حور در او مشك ترفشاند به آبان ﴾
﴿ گر حبشی زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آید بچهر بچهٔ خاقان ﴾
﴿ ور بشبستان بریش گوئی خورشید ❊ آمده باماه و مشتری بشبستان ﴾
﴿ دیوا گر چهرهٔ خود بشوید دروی ❊ روشن نماید بچشم تاج سلیمان ﴾
﴿ هر که با نکشت با کسیش نماید ❊ بر دمد از ناخنش زبر جد و مرجان ﴾
﴿ شاد کند هر کجا تنی است پراندوه ❊ جمع کند هر کجا دلی است پریشان ﴾
﴿ دردهن شیر نر کند دم خود را ❊ روبه اگر یاد از و کند به نیستان ﴾

(هر)

﴿ هر چه نهان زمانه‌هست به بیند ❊ بر اثر نور او اگر برود جان ﴾
﴿ آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ❊ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان ﴾
﴿ نزد فقیهان اگرچه خوار چو خاراست ❊ نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن ﴾
﴿ بندادر کارها غلط نکند هیچ ❊ کورچه داند بهای لؤلؤ غلطان ﴾
﴿ کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ❊ تانه بدو دست یافت هر خس ونادان ﴾
﴿ عاقل هفتاد ساله در طلب او ❊ جامه ودستار خود نهد بگرو کان ﴾
﴿ مرد خرد منداز آنش کفت ننوشید ❊ زانکه خرد زوکشفته کردد وحیران ﴾
﴿ هر نظری تاب آفتاب نیارد ❊ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان ﴾
﴿ هر جا کانجا ازوبتابد نوری ❊ دردل اندیشه کرد نتوان پنهان ﴾
﴿ ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ❊ رخت ببستان برم زصفهٔ ایوان ﴾
﴿ زوبکشم یك دوجام وشادنشینم ❊ بیش نمانم بکاخ خسته و پژمان ﴾
﴿ وزسر شادی زخامه مدح ملك را ❊ بروری یاسمین نویسم و ریحان ﴾
﴿ خسرو منصورشاه ناصردین کوست ❊ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شاه من آموخت است این رسم وخوی ازماه من ❊ یا که خودآموخت اینها ماه من ازشاه من ﴾
﴿ رمز الناس علی دین الملوك اربشنوی ❊ سربسر آئین شاه است این که داردماه من ﴾
﴿ وربگوئی شاه من هم محو درماه من است ❊ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من ﴾
﴿ برمن اینها جمله زان ماه است کافکند آتشی ❊ عشق عالم سوز اودرخانه وبنگاه من ﴾
﴿ کربسوزدورنه سوزدنیست جزاوفتنهٔ ❊ کربراه آرد مرا ورخودبه بندد راه من ﴾
﴿ چون من آکاهم که هرجا فتنهٔ خیزدازوست ❊ ازجفا خواهد بسوزد خاطر آکاه من ﴾
﴿ صاحب جمع ای پریشانی من ازموی تو ❊ یك سخن باشاه خود میگوی بردلخواه من ﴾
﴿ چون ندارداز تو الله هیچ فتحی رادریغ ❊ چون دریغ آری تولطف خودزفتح الله من ﴾

﴿ از مقالات سه کانه ﴾

﴿ چرا بخون نباشد آشنای من ❊ که بار بست و رفت آشنای من ﴾
﴿ چراروان نکرددم زتن روان ❊ که آسیا بگردد از بکای من ﴾
﴿ کسیکه یافت خواهداوهمی مرا ❊ بکو بکشتی آید از قفای من ﴾
﴿ چنانم از فراق آن همه زمین ❊ که ماه چرخ گرید از برای من ﴾
﴿ زبیم آن که آه من بسوزدش ❊ فلك نگردد از بر سرای من ﴾

﴿ دلم چونای پرنوای وهر دمی ☼ غمی نواست زیر هرنوای من ﴾
﴿ فلك كه صدهزار نای غم زند ☼ نیارد استماع كرد نای من ﴾
﴿ خمیده پشت گشتم ازغم آن چنانك ☼ نشان سر بود بجای پای من ﴾
﴿ وزین سپس چوكام خواهمی زدن ☼ بن مژه بود سر عصای من ﴾
﴿ چو شد سیه قبای بخت من زغم ☼ زخون دیده سرخ شد قبای من ﴾
﴿ جهان مصاف سور بودیكسره ☼ زبسكه هوی هوی و های های من ﴾
﴿ چوجایگاه سوك شد كنون همه ☼ ز بسكه آه آه و وای وای من ﴾
﴿ رسید عیدو رفت یار وای عجب ☼ نشاط خلق بین كه شد عزای من ﴾
﴿ فزود شب بروز و روز و شب همی ☼ فزود كرد ذ انده و عنای من ﴾

از فتح وظفر

﴿ بماه آذر اندر كف چه باید آب آذر گون ☼ كه بفسرد ند آب و آذر اندر فرغر و كانون ﴾
﴿ چو كوه و شیخ خز و سنجاب میپوشند اندر بر ☼ چرا شاخ ای شكفتی جامه از تن میكشد بیرون ﴾
﴿ بكام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما ☼ هزار آوا كه می نارد سخن داد از دهن بیرون ﴾
﴿ بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر كف ☼ كه گونه گیرد از عكسش هزاران رنك گوناگون ﴾
﴿ هم از سرما بباید آتشین آبی بجام اندر ☼ كه ایدر باشد و زوزهره گردد گرم در گردون ﴾
﴿ درفش گاویانی بد درخت از بار و برك و گل ☼ چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون ﴾
﴿ چنان كایدون زهر سو برف شد ریزان بدانسختی ☼ كه گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون ﴾
﴿ ز كرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد ☼ كه غارت كردش آن چندین لباس اطلس واكسون ﴾
﴿ چنان كشت است گیتی كاندرو حیران فروماند ☼ روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون ﴾
﴿ كجا شد انكه باغ وراغ بد پردیبهٔ ششتر ☼ كجا رفت انكه بستان بود همچون صحف انكلیون ﴾
﴿ نكارینا اگر حال جهاندیدی دگر گون شد ☼ مدار انده كه خواهد گشت باز اینحال دیگر گون ﴾
﴿ دم روح الامین بادنوروزی بفیروزی ☼ درختان را چومریم سازد آبستن بیك افسون ﴾
﴿ همان عیسی صفت باد بهار و ابر آز ازی ☼ دهد این مردكان را زندكانی در كه وهامون ﴾
﴿ تو ایدون جام می برگیر و منزل در شبستان كن ☼ كلستان كن شبستانرا بجام و عارض كلكون ﴾
﴿ سپس بشنو چنان كز بلبل اندر كلستان نغمه ☼ زشیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر آنكه نصرت را ☼ كند شمشیر او پیوسته بافتح وظفر معجون ﴾

از فتح وظفر

﴿ من پیرم و جوان و ازانم همی غمین ٭ کز فصل مهرکان بر مد ماه فرودین ﴾
﴿ شرمنده ام همیشه بنزدیك او بلی ٭ پیراز جوان بود بهمه‌کار شرمگین ﴾
﴿ هرچند او دریغ ندارد زمن دولب ٭ لیك ایدریغ سست شدم دست لاله چین ﴾
﴿ صد بوسه میبرم که نهم بر دهان او ٭ از ضعف وسستی افتدیك نیمه بر زمین ﴾
﴿ وا کنون که قامتم چویکی حلقهٔ شده است ٭ آن خوبتر که از لب لعلش کنم نکین ﴾
﴿ برمن چنانکه شیر بر آهوست چیره زانك ٭ من سست ونا توانم واو فربی وسمین ﴾
﴿ منت خدایرا که مراهم درین جهان ٭ خانه بهشت کرده وهمخوابه حورعین ﴾
﴿ لیك ای شگفت قصه شنیدم که دربهشت ٭ کردد جوان چوپیر بحوری شود قرین ﴾
﴿ من چون قرین حوروسرایم بود بهشت ٭ هان ای جوان بگوی که پیرم چراچنین ﴾
﴿ من پیرم او جوان وبس افسوسها خورند ٭ پیران چو بنگرند جوانان نازنین ﴾
﴿ دوش آن تنش بدیدم وچشمم نداشت نور ٭ پنداشتم که هست مکر تل یاسمین ﴾
﴿ گفتم بر آن بغلطم وبوئی برم ازآن ٭ کزیاسمین شکفته شود خاطر حزین ﴾
﴿ دو گوی سیم دیدم وصد صولجان مشك ٭ بر گرد گویها به یسار اندر ویمین ﴾
﴿ گفتم نه تل یاسمن است این مگر که هست ٭ میدان گوی بازی سلطان راستین ﴾
﴿ شاه مظفر انکه بتدبیر ورای او ٭ آراست کردگار همه کارملك ودین ﴾

﴿ ازفتح وظفر ﴾

﴿ سر وبالای من فرخ رخ فربه سرین ٭ نازا گردارد سزد کوهست ماهی نازنین ﴾
﴿ ازرخش گوئی عیان گشت است ماه و آفتاب ٭ درلبش گوئی نهان کرد است شیروانگبین ﴾
﴿ میکنند ازدلبران فربه چین قصه‌ها ٭ لعبتی فربه چنین نشنیده باشد کس بچین ﴾
﴿ کی بچین هرگز کسی بیند چنین ازچینیان ٭ دلبر لاغر میان و لعبتی فربه سرین ﴾
﴿ کزمیان لاغرش لاغر شود دردل گمان ٭ وزسرین فربهش فربه شود درجان یقین ﴾
﴿ قامتش گوئی بسروی راست میماندکه کرد ٭ پای تاسر باغبان پنهان ببرك یاسمین ﴾
﴿ کرندیدی خرمن نسرین وکل دربوستان ٭ درشبستان نکار من روو اورا ببین ﴾
﴿ ورهمی خواهی که ازکل صوت بلبل بشنوی ٭ گوش کن تابرتوخواند مدح شاه راستین ﴾
﴿ انکه درمهدش پدرنام ولیعهدی نهاد ٭ تاجهان درعهدا وشد خوشتر ازخلد برین ﴾
﴿ هم زرای او همی شاهنشهی گیرد جمال ٭ هم بفر اوهمی بر آسمان نازد زمین ﴾
﴿ دولت ودین را افزاید فروعز کاندرجهان ٭ خسروی انکشتری باشد ولیعهدی نکین ﴾

﴿ آفرین باد ابران فرخ فرفرخ جمال ❊ کافتاب از چرخ میخواند بدو برآفرین ﴾

از فتح وظفر

﴿ ازچه بهند میروی وزچه سفر کنی بچین ❊ خیز و ببوستان بیا بت نگر و شمن ببین ﴾
﴿ شاخ درخت نسترن زهره نماید وپرن ❊ آب بجوشکن شکن چون سر زلف عنبرین ﴾
﴿آهوی مشك سبزه جو برلب مرز وطرف جو ❊ مشکین میکند سرو رنگین میکند سرین﴾
﴿ کبك بکوه برچمان لاله گرفته دردهان ❊ باش چوشاخ ارغوان سینه چوبرك یاسمین﴾
﴿ ابر چو مرد محتشم دست گشاده برکرم ❊ شاخ کند پرازدرم دامن وجیب وآستین ﴾
﴿ خوش بچمند رنگها گرد بگرد سنگها ❊ وان رمهٔ پلنگها هیچ نیند درکمین ﴾
﴿ وان گلهٔ گرازها جمله چمان بنازها ❊ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین ﴾
﴿زیر درخت سروها خفته بهم تذروها ❊ راست بسان پردها ازبر چرخ هشتمین ﴾
﴿باهمه خرمی جهان هست چوجان همی جهان ❊ ای تو به از جهان وجان خیز بباره برنشین﴾
﴿ صبح بدشت وراغ رو چاشت بگشت باغ رو ❊ درشب باچراغ رو روی گل وسمن ببین﴾
﴿چون گذرد جهان چرا ماوتو خفته درسرا ❊ غم خوری وبغم مرا خرقه دری وپوستین﴾
﴿خرقه وپوستین مدر عقل مکوب وهش مبر ❊ خیز بباغ برگذر باده بخواه وگل بچین ﴾
﴿سروکلی ومرتراجای ببوستان سزد ❊ گنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بردفین ﴾
﴿شاخ بهی توئی ومن واز توبهی ندیده ام ❊ کزلب خود شکر دهد وزسخنانش انگبین﴾
﴿ بالبی اینچنین چرا مدح نگوئی وثنا ❊ برملکی که ایزدش کرده خدیو راستین ﴾
﴿ شاه مظفر آنکه زوفتح وظفر فزود وفر ❊ راست چنانکه رای اوداد بها بملك دین ﴾

ازفتح وظفر

﴿ عاشقم برفربهی تادیدم آن فربه بدن ❊ فربه فرخ چنین نزچین برآید نزختن ﴾
﴿ گر بسایم سینهٔ خود برسرین فربهش ❊ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن ﴾
﴿فربهی گوئی که بااوزاده است ازکودکی ❊ هردوباهم خورده استندی زیك پستان لبن﴾
﴿هردوباهم عشق میورزند روزوشب وزان ❊ آن نکاراورا نمی سازد جدا از خویشتن ﴾
من فراوان فربهان دیدستم اندرروزکار ❊ فربهی چون اوندیدم جان درافزاید بتن﴾
﴿ هم نه تنها فربهی او بتن درجان فزاست ❊ یادوصل اوهمی درپشت غم آرد شکن ﴾
﴿من همی هرشب بیادآن تن فربه بخواب ❊ خرمن گل بینم و تلهای نسرین وسمن﴾
﴿فرخ آنکس کاینچنین فرخ زخ فربه تنی ❊ می تواندجای باخود داد دریك پیرهن ﴾

(بس)

﴿ هیچ عاشق را چو من اکنون نباشد در جهان ❊ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن ﴾
﴿ عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود ❊ هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن ﴾
﴿ بس دریغ است ار بدان فربه تن فربه سرین ❊ می نساید سینه و دست و لب و دندان من ﴾
﴿ تا برآید از بن هر موی من صد آفرین ❊ بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا ذقن ﴾
﴿ فربهی بگذار و آن فرو بهی بین کاین زمان ❊ از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمن ﴾
﴿ زانکه از من در بهای بوس خود نستاند او ❊ جز ثنای خسرو لشکر کش لشکر شکن ﴾
﴿ آنکه تا او را پدر عهد و لوای ملك بست ❊ ملك ایران فرخی بفزود بر باغ عدن ﴾

﴿ از فتح و ظفر ﴾

﴿ تا تن فربی او دیدستم اندر پیرهن ❊ عاشقم بر خرمن نسرین و تل یاسمین ﴾
﴿ یکره ار سایم بدست آن سینه و ساق و سرین ❊ تا قیامت دست من پر باشد از سیم و سمن ﴾
﴿ گنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ ❊ گر کسی جز من بر آنها ساز دایزد مؤتمن ﴾
﴿ زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب ❊ و ان دو پستانش چو دو استاره باهم مقترن ﴾
﴿ فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیك ❊ دو نشان ز اشکستکی بینم در آن آئینه من ﴾
﴿ آینه گر بشکند کاهیده گردد قدر آن ❊ قدر این آئینه افزو داست هر روز از شکن ﴾
﴿ دست من گر بر میان او کمر گردد شبی ❊ یك شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن ﴾
﴿ وان دگر اشکن که هم اندر پس آئینه است ❊ هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن ﴾
﴿ گفتمش ایماه دانی شعر من شیرین چرا ست ❊ آن لب چون شکرت روزی گرفتم در دهن ﴾
﴿ ور بگیرم در برت چونان که میباید شبی ❊ ارغوانم روید از دامان و گل از پیرهن ﴾
﴿ رو بشوی از شوی دست ایمه که کی باشد روا ❊ چون تو بت روئی بجز شیبانی او را کس ثمن ﴾
﴿ من تو را بایم تو من را زانکه ما و تو بهم ❊ عشق میورزیم بر پادشه لشکر شکن ﴾
﴿ آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد ❊ عز او شد بی زوال و ملك او شد بی فتن ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ ندانم از چه همی داردم زمانه غمین ❊ مگر که مسکن غم شد دل من مسکین ﴾
﴿ اگر بگردی آفاق را نخواهی دید ❊ دلی بسان دل من همیشه زار و غمین ﴾
﴿ سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر ❊ بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین ﴾
﴿ گمان بری که جهان هر چه داشت انده و غم ❊ میان جان و دل من نموده است دفین ﴾
﴿ سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید ❊ بران دفینه فزاید که مخزنی است حصین ﴾

(بگود کیم همه رنج بودو انده وغم ❊ به پیری است همیدون مرا همان وهمین)
(مرانه هیچ کناهی بود بکلك وکتاب ❊ مرانه هیچ خطائی بود بدولت ودین)
(چه کفته ام که بباید همیشه بود نژند ❊ چه کرده ام که بباید همارہ بود حزین)
(کنه نکرده چرا بر من است رنج وعذاب ❊ خطا نکرده چرا می کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ❊ نه بیژنی بچه اندر فکنده چون کرکین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ❊ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(کهی بدستم کرد جهان زخلق جهان ❊ کهی شدستم درگوشه های فقر مکین)
(نه در سفر کسی ازمن برنج بود وعذاب ❊ نه در حضر کسی ازمن بناله بود وانین)
(پس از چه روی چنانم که هیچ روزی نیست ❊ که نیست جان ودل من بدست رنج رهین)
(کله نمیکنم ازبهر آن همی گویم ❊ که مردمان جهان بشنوند این همکین)
(که شصت سال بمن برچنین کذشت جهان ❊ بدابران که بد وبکذرد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ❊ برآدمی بنویسد چه چاره جز تمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ❊ نبشته ورنه مرا خود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چوبشنود دادمن بدهد ❊ خدایکان ملوك زمانه ناصردین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ❊ همیشه باشد جانم نژندودل غمکین)
(که کرچنین نبدی من کتابها کردم ❊ هزار باربه از نوبهار خلخ وچین)
(ولی چه سود که شرمنده کی اهل وعیال ❊ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

از اشعار متفرقه

(هنر جوبدم شصت سال ازجهان ❊ پی دانش این سووآن سود وآن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ❊ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ❊ پسندل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دوبنوشتم ایدر که کس ❊ اکر خواند آن وارهد زاندهان)
(چوکوراست کیتی چه خیر ازهنر ❊ چوکراست کردون چه سودا ازفغان)

از نصایح منظومه

(ای آمده از برای رفتن ❊ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد کل ❊ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ❊ جاهل رود ازپی نهفتن)

﴿ چون بازدهی چه سود دارد ❋ از حلوان تا حلب گرفتن ﴾
﴿ هر قصه که حرص وغفلت آرد ❋ هرگز نکند گراش نفتن ﴾
﴿ شیبانی در شباب وشیبت ❋ درها دارد برای سفتن ﴾

از نصایح منظومه

﴿ اگرمی بشنوی پندی بگویم ❋ که آن نشنیده باشی از حکیمان ﴾
﴿ لئیمی را که بینی شسته برصدر ❋ مکن هرگز نکوهش از لئیمان ﴾
﴿ وگر بینی که نك عهد کرم نیست ❋ میاوریاد از عهد کریمان ﴾
﴿ وگر دیدی که دولت مادگان راست ❋ مگو کو دولت سام نریمان ﴾
﴿ که شیبانی به نشنید این واینك ❋ همی گوید پشیمانم پشیمان ﴾

از جواهر مخزون

﴿ تازلف بت من نگشت لرزان ❋ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان ﴾
﴿ ار زان نشود مشك وعنبر آری ❋ بی لرزش آنزلف پریشان ﴾
﴿ ماه است رخ او ومن ندیدم ❋ برماه کند مشك سوده جولان ﴾
﴿ نه سروچنو داشته است کشمر ❋ نه حورچنو یافته است رضوان ﴾
﴿ هرکان دل وتن دید می بداند ❋ درآینه شاید نهفت سندان ﴾
﴿ مار است اگر جعد اوچراپس ❋ پیوسته دهد بوی عنبر وبان ﴾
﴿ ورعنبر وبان است ازچه معنی ❋ همواره چومار است کشته پیچان ﴾
﴿ جادوست سرزلف او عجب نیست ❋ گردل برد ازدست مابدستان ﴾
﴿ اید لبرمن دل چه قدر دارد ❋ جان خواه که گویم بیاو بستان ﴾
﴿ من وقف بتان کرده ام دل اما ❋ جان وقف توای توبه ازدل وجان ﴾
﴿ دل هرکه بخواهد بدو بخشم ❋ لیکن ندهم جان مگر بجانان ﴾
﴿ این دل بچه کار آیدم که هرروز ❋ بایار نوی بسته است پیمان ﴾
﴿ دو روز بیك جانگیرد آرام ❋ هرگز تودلی دیدهٔ بدینسان ﴾
﴿ هر روز غمی دیگر آورد پیش ❋ نابرده غم پیش را بپایان ﴾
﴿ یك درد هنوزش نگشته نیکو ❋ دردی دگرش ساخته است پژمان ﴾
﴿ دردی است کنون بردلم که دانم ❋ جزنوش لبش هیچ نیست درمان ﴾
﴿ نوش آن لب بت که لعل نوشش ❋ گه گاه ببوسد رکاب سلطان ﴾

﴿ سلطان جهان پادشاه غازی ❊ خورشید همه خسروان کیهان ﴾
﴿ بو نصر محمد شه آنکه تیغش ❊ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان ﴾

از جواهر مخزون

﴿ بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ❊ همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن ﴾
﴿ اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ❊ چرا بنفشهٔ او گشت رهزن دل من ﴾
﴿ سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ❊ که بی هراس در آتش همی کشد دامن ﴾
﴿ بماه وسرو همی ماند او واین که شنید ❊ که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن ﴾
﴿ توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان ❊ توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن ﴾
﴿ که دید سروی که بر سرنهاده دام بلا ❊ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن ﴾
﴿ زبهر انکه همی پشت من فروشکند ❊ بجعد خویش درآرد هزار چین وشکن ﴾
﴿ بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ❊ که برشکست بعمد آن نکار عهد شکن ﴾
﴿ به یك نگه دل من بردودیده بردوزم ❊ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن ﴾
﴿ چوجان بماند اگر دل رود ندارم باك ❊ که جان بکار بود روز بارشاه زمن ﴾
﴿ ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که ملك ودولت بفزود ازو بها وثمن ﴾

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بکرد عارض جانان * چوزاغ است ازبربستان چوکفر است از پی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن ❊ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبر وریحان
چوبگشاید گرهش ازسرعبیر آکن کند بستر ❊ توگوئی دارد ازعنبر بدل درحقه ها پنهان
گهی ازبرگره سنبل زره پوشد همی برگل ❊ گهی برلاله وبرمل کند ازمشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون ❊ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خمیده دو گوشت هیچ نشنیده ❊ بیاتا بینذت دیده خمیده آن سرمژگان
دلم کزفتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ❊ که اوصدفتنه انگیزد بدان دونرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش * وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بیاغ ولاله باردنم ❊ روم با او چم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ارخواهی زرازگیتی آکاهی ❊ چوخورشید آمدازماهی برابرگشت بامیزان
چوهنگام بهاران شدخوش آنکو میکساران شد ❊ گهی درجویباران شد گهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهرگوشه بباید رفت ومی توشه ❊ جهان چون مهر درخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزگاری کش همی بایدبتی دلکش ❊ گرفته تنگش اندرکش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ❊ تو گوئی برده رنك و بویك از مشك و دکر از مان
زلاله کوه را جامه ویا برقیر گون نامه ❊ چکیده است ازسر خامه بجای نقطه برمرجان
بشاخ سروبن قمری ببانك ماوراء النهر ❊ ز مسعود ومنوچهری ببردار دیکی دیوان
وگرنه چون کند چندین حدیثان خوش و رنکین ❊ باآخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شکفتیها کند هردم ❊ که که زوباد کیرد شم گهی رنکین شود باران
سحرکاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر ❊ همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش ❊ بدل برعنبر نابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرکس دشتی اگر رفتی و برگشتی ❊ یقین کاندر دل آغشتی که بامستانکنی پیمان
شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی ❊ که می بالا کشد گوئی زدست کل همی دامان
بوقت باد شبکیری اگر بر کف قدح گیری ❊ زبوی لاله وخیری دراو باده شود حیران
شکفته ارغوان بنکر زسده بر کش اندر بر ❊ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر بیداشود مویش همان پنهان کند رویش ❊ که ایزد کرده کیسویش بلای عارض رخشان
کنون هرجاکه بنشینی سمن بوئی سمن چینی ❊ بهشتی پیکران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم تو پنداری همی برشاخ گل ساری ❊ بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که بادر گاهش انبازی نجوید گنبد گردان

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿الا ای انکه میکاری بدل درکین درویشان ❊ زمانه غره کردستت بدین تمکین درویشان﴾
﴿بدین تمکین مشو غره که صد فرعون و قارونرا ❊ باآب و خاك بنهفت است خشم و کین درویشان﴾
﴿زخشم و کین درویشان فراوان قصه ها دارم ❊ یکی از نهروان برخوان و از صفین درویشان﴾
﴿تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت ❊ نه بینی جز کلاه و خرقهٔ پشمین درویشان﴾
﴿چو یزدان رادل مسکین درویشان بود مسکن ❊ زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان﴾
﴿بزرین زین واین سیمین ستام خود منازایخر ❊ که خیره گردی ار بینی ستام و زین درویشان﴾
﴿گر از معراج احمد بشندی آگه شدی کایزد ❊ بدوش روح بندد غاشیه رنکین درویشان﴾
﴿مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید ❊ که مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان﴾
﴿زنسرین و گل دولت دل وجانت فراغ آرد ❊ بباغ فقرا گر بویی کل و نسرین درویشان﴾
﴿هم ازپروین وماه آسمان می برکنی دلرا ❊ اگر بینی بچشم دل مه و پروین درویشان﴾
﴿تو قصهٔ صفه برخوان تابدانی کاحمد مرسل ❊ چگونه شادمان کردی دل غمکین درویشان﴾

﴿نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ※ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان﴾

ولە ایضاً

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ از کار درویشان ※ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ※ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشه ※ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان ※ اگر قومی بدربارند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ※ که کار آنراست کو بندد کمر در کار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ※ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ※ بسازد کارت از فردل بیدار درویشان

از اشعار متفرقه

﴿ چیست آن پرشکنج غالیه گون ※ تنم از عشق اونوان ونگون ﴾
﴿ معجر ماهتاب عالمتاب ※ پردهٔ آفتاب روز افزون ﴾
﴿ عشق را گنج ودل بدو عاشق ※ فتنه را اصل و جان بدو مفتون ﴾
﴿ کشته شیرین ببوی او فرهاد ※ شده لیلی بیاد او مجنون ﴾
﴿ پیچ و تابش بعنبر آموده ※ بندو چینش بغالیه معجون ﴾
﴿ زیر هرچین او هزار فریب ※ زیر هر بند او هزار فسون ﴾
﴿هم خود او زهر و هم خود او تریاق ※ هم خود او مار و هم خود او افسون﴾
﴿ چون شب تیره لیك عاشق را ※ اندرو فال اختر میمون ﴾
﴿ نام او زلف لیك کرده خرد ※ لقب او کمند غالیه گون ﴾
﴿ ای بلب لعل شکرین و بلعل ※ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون ﴾
﴿ دل آهو زحسرت چشمت ※ خون شدو آمدش زناف برون ﴾
﴿پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ※ زین سبب اصل مشك باشد خون ﴾
﴿ می خور و مست شو که در مستی ※ شایدت بوسم آن لب میگون ﴾
﴿ نی که چشم تو مست و مستانرا ※ بیشتر کبر و کین بود قانون ﴾
﴿ لب و چشمت چو هر دو مست شود ※ من بیچاره چون توانم چون ﴾
﴿ گر بهشیاری ازلب و چشمت ※ ندهی داد این دل محزون ﴾
﴿ بجز این چارهٔ ندانم کرد ※ کاز تورخ پیچم وروم زایدون ﴾

﴿ تابنالم ز خوی ضحاکیت ❊ پیش درگاه شاه افریدون ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ هی‌هی وهیهای‌وهایاهوی من ❊ نیست جز بریاد آن مه روی‌من ﴾
﴿ گر بکاوی غیرمهرش هیچ نیست ❊ درمیان سینه وپهلوی من ﴾
﴿ توچه دانی دولت وکنج مرا ❊ یاچه‌دانی‌چیست رسم‌وخوی‌من ﴾
﴿ تامرا شیر خداشد پیشوای ❊ برهمه شیران‌سراست آهوی من ﴾
﴿ کعبه‌سیصدره کند گردش‌طواف ❊ هرکه یک‌ره گشت گردکوی من ﴾
﴿ ز انکه از فرعلی وآل او ❊ بوی حق ناید مگر از بوی من ﴾
﴿ تامرا عطار بطحا مشك داد ❊ فخر صد تاتار شد مشکوی من ﴾
﴿ بحرعلمی کان بیونان میکشد ❊ کی رسد تاساق وتا زانوی من ﴾
﴿ لیکن آب ودانش بطحائیان ❊ بگذرد ازدوش‌واز بازوی من ﴾
﴿ این‌جهانجوئی‌همه جانکندن‌است ❊ جام می جوی وکنار جوی من ﴾
﴿ مرزبانی جهان عار آیدت ❊ کرنشینی برسر مرزوی من ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ ملوك سایهٔ حقندبی گمان بجهان ❊ من اندرین‌به‌یقینم اگرتوئی به‌گمان ﴾
﴿ گمان‌خویش‌یقین‌کن‌که‌این‌محمد‌کفت ❊ که‌هست‌سایهٔ‌یزدان‌درین‌جهان‌سلطان ﴾
﴿ پس این ملوك همه سایهٔ خداوندند ❊ اگر بروس وبچین اندرند یاایران ﴾
﴿ بدین بدآنکه محمدهمیشه فخر نمود ❊ که‌من‌بزادم درعهد شاه انوشروان ﴾
﴿ کر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ❊ بدو درست‌نبودی وعیب‌بودبران ﴾
﴿ پیمبران چوبشاهان عصر فخر کنند ❊ اگرکه بنده کندنیزفخر عیب‌مدان ﴾
﴿ ولیك فخر بشاهی قوی بباید کرد ❊ که هست قوت اوظل قوت یزدان ﴾
﴿ وزین‌ملوك‌قوی‌تربفروحشمت‌وعقل ❊ جزامپراطور ایدون‌نمید هندنشان ﴾
﴿ سپهرمجد الکسندر سوم که بروس ❊ بزرکتر زالکسندر است دریونان ﴾
﴿ بدوست‌فخرمرازانکه‌بنده‌درعصرش ❊ پدیدکشته‌چودرعصرمصطفی‌حسان ﴾
﴿ ایا محمد یان بربقای دولت او ❊ دعاکنید بدرکاه ایزد منان ﴾
﴿ که‌انچه‌خواست‌محمدبشرع‌خویش‌همی ❊ زعدل‌ودادوزانصاف‌ونیکی‌واحسان ﴾
﴿ هم‌ازفتوت‌واخلاق‌خوب‌وسیرت‌پاك ❊ هم ازبزرگی اسلام وحشمت ایمان ﴾

﴿ هم آنچه ازپی آبادی جهان باید ☼ چنانکه خواست محمد همه شداست چنان ﴾
﴿ مگر نداد محمد خبر که ازپس من ☼ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان ﴾
﴿ بیاید وبکند تازه دین من بزمین ☼ چنانکه باد بهاری بباغ درنیسان ﴾
﴿ از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز * کند دراسلام آثارهای نیك عیان ﴾
﴿ اسیرها برهاند زبند ودست ستم ☼ بریده داردو بدرا برآرد ازبنیان ﴾
﴿ همانکه خواست محمد همان کند شب وروز ☼ اگر بمیدان باشد وگرکه درایوان ﴾
﴿ همان کند بضعیفان امت احمد ☼ چنانکه باکلهٔ عاجزی بلطف شبان ﴾
﴿ پس ازشماست که بروی دعا کنید همه ☼ بصبح وشام وشب وروز ازبن دندان ﴾
﴿ مگرنه بینی کز روم تابچین اورا ☼ دعا کنند شب وروز مردوزن همگان ﴾
﴿ مگرنه بینی کوصد هزار بیش اسیر ☼ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان ﴾
﴿ مگرنه بینی قفقاز باغ خلد شد است ☼ زبس کرامت وانصاف ونعمت الوان ﴾
﴿ مگرنه بینی ایرانیان بمملکتش ☼ چودربهشت خرامند حوری وغلمان ﴾
﴿ مگرنه بینی کزفر او براسود است ☼ همهٔ خراسان از شر غارت المان ﴾
﴿ مگرنه بینی آن دیوهای جسته زبند ☼ چگونه خفته زهولش بروشاهجان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرجاکه پادشاهی اوست ☼ چوبوستان ارم خرم است وآبادان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرروز پهن ترسازد ☼ بساط دولت اوراخدای ماسبحان ﴾
﴿ شمال خاك ازو بود وشرق وغرب گرفت ☼ جنوب خاك همو راچنین گرفته بدان ﴾
﴿ به پیش هیبتش این کوهها چوآب شوند ☼ اگر کند بمثل رای کابل وملتان ﴾
﴿ عقاب رایت اوتا بتاشکند پرید ☼ پریده گیرش تاچین وژاپن وبرمان ﴾
﴿ مگوکه این سخن ازخویش گفت شیبانی ☼ بدین بگوید انس وبدین بگوید جان ﴾
﴿ بدین بگوید شاه زمانه ناصردین ☼ کجا بنصرت اوشادمانه دارد جان ﴾
﴿ نشانش آنکه از ویادمیکند برتخت ☼ چوبرنشیند وبالا کشند شادروان ﴾
﴿ همان ملك که ازونك بزرگتر کس نیست ☼ بپادشاه کشدمی چوگستر اندخوان ﴾
﴿ کنون بدولت ایران وروس این دوملك ☼ یکی بجای سراست ویکی بجای روان ﴾
﴿ نه این دریغ کندهرچه او بخواهد ازین ☼ نه او دریغ کند هرچه این بخواهد ازان ﴾
﴿ گراوبشاه فرستد نشان خویش بمهر ☼ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان ﴾
﴿ بدان نشانی ازین خوبتر که خواهد ماند ☼ نشان دوستی این دوشاه جاویدان ﴾

﴿ چو ﴾

﴿ چو او بپارسیان برهمی فزاید مهر ❊ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان ﴾
﴿ چرا بپارسی اورا کسی نگوید شعر ❊ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان ﴾
﴿ زبهر کسب سعادت ثنا کنم اورا ❊ نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان ﴾
﴿ سعادتی چه ازاین به که میبرندزمن ❊ به تخت روس مدیحش زتختگاه کیان ﴾
﴿ بلند همت من از کسی نگوید مدح ❊ مگر زشاه وازاین شهریار ملك ستان ﴾
﴿ وگر به بد بگشاید کسی زبان برمن ❊ زبان بریدن او واجبست وضرب دهان ﴾
﴿ چرا ثنا نکنم ازشهی که شادانند ❊ روان احمد وعیسی ازو بباغ جنان ﴾
﴿ نه مرمسلمان ازعدل اوست بی بهره ❊ نه مرنصارا در ملك اوست بی سامان ﴾
﴿ دعای دولت او میکنند در شب و روز ❊ یکی بناقوس آن دیکری ببانك اذان ﴾
﴿ خدایکان ملوك جهان الکسندر ❊ کش ازخدای بود حکم برملوك جهان ﴾
﴿ گراین قصیدهٔ شیبانیش پسندافتد ❊ کهن نگردد این فخر دربنی شیبان ﴾
﴿ شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❊ زری بروس گسی این لآلی غلطان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بتر از ظالمان ظالم نوازان ❊ که برظلمند کوئی عشقبازان ﴾
﴿ بفردا تابگردن زیر بارند ❊ کر امر وزند ازگردن فرازان ﴾
﴿ امیرانی که یار ظالمانند ❊ چو گرگانند غمخوار گرازان ﴾
﴿ وگرشاهی بدین کاراست خوشنود ❊ نشاید گفتنش از شاهبازان ﴾
﴿ بدان ماندکه گرگی برگله خویش ❊ بتازد وزپی اوخویش تازان ﴾

ردیف واو

ازاشعار متفرقه

﴿ بی نیاز از شاه باید بودو از دستوراو ❊ وزبهشت عدن دل برکندنیز ازحوراو ﴾
﴿ زین جهان وزان جهان جزذات پاك حق مجوی ❊ نه بنزدیکش همی دلبندونی بردور او ﴾
﴿ هرکه دولت دید وغافل ازدوولتهای اوست ❊ انکبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او ﴾
﴿ گر بکنجی صد هزاران گنج سیم وزرنهند ❊ غیر رنج وغم نباشد بهرهٔ گنجور او ﴾
﴿ گربه بینی طوس ونیشابوردانی کاینجهان ❊ نه وفا باطوس بودستش نه باشاپور او ﴾
﴿ ملك بهرامی نماندو بازوی گورا فکنش ❊ وربکاوی هم نباشد چیزی اندر گوراو ﴾
﴿ امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❊ کو فریدون و کجاشد سلم وچونشد توراو ﴾

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ❊ دل مبند ایخواجه بر ویران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرگ ❊ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که ما مونی بود گیتی که هست ❊ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پند بو نصر انکه ننیوشید و خیر خود ندید ❊ وای بر گوش کرو بر چشمهای کور او

از مقالات سه گانه

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ❊ دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ❊ آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچگان شد ❊ دررفت در ابروی وهمی گشت بهر سو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ❊ بر گردن او سلسله گشت آن خم گیسو)
(اینست بچه حور و به بند اندر خورشید ❊ با دو بچه آهوی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ❊ کو تیر و کمان دارد از مژهٔ وابرو)
(نوز از سر مژکانش یکی تیر بجسته ❊ پیکانش نگر خسته مرا سینه و پهلو)
(از عود یکی خود زره دارد برسر ❊ و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو)
(خوش خوش زپی جنگ بیاراید خود را ❊ خورشید گرفت است از آن خیره شد است او)
(دیدمش براه اندر شبگیر خرامان ❊ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(ز د دست و به نگذاشت پس از پیش چو بگذشت ❊ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو)
(او پیش و من اندر پس گوئی بمثل هست ❊ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بارگه شاه کجا تخت سلیمان ❊ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو)
(شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ❊ کش ملك عروسی است که به زو نبود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز ❊ کان یوز با آهو کند و باز به تیهو)
(ای انکه اگر شیر بجنك تو در آید ❊ از هیبت تیغ تو شود پست چو راسو)
(اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ❊ چون مرکب عزم تو در آید به تکاپو)
(امروز که کوه و دره و دشت و بساتین ❊ پر لالهٔ خودرنك شد و سبزهٔ خودرو)
(تو تیغ همی گیری و شاهان دگر جام ❊ تو معر که آرائی و انان همه مشکو)
(غزواست ترا پیشه و در پیش تو نصرت ❊ هر روز دو صد بار درآید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمدو فرخنده ترین عید ❊ و یزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صد عید چنین بر تو فراز ایدو توشاد ❊ بنشینی و بفشانی بیجاده ولؤلؤ)

از اشعار متفرقه

﴿ فغان ازاین سپهرو ازشعار او ✲ که برکژی است روز وشب مداراو ﴾
﴿ نه هیچ ره وفا کند خزان او ✲ نه هیچ ره وفا کند بهار او ﴾
﴿ الا کجا شد آن فراسیاب او ✲ الا کجا شد آن سفندیار او ﴾
﴿ همه شدند وما همه شویم اگر ✲ چو بشمریم پانصد وهزار او ﴾
﴿ همه شگفتی است کار آسمان ✲ شگفت کن ازاین شگفت کار او ﴾
﴿ بجبرو اختیار دل منه خوشا ✲ که رسته شد زجبرو اختیار او ﴾
﴿ زبهر انکه عمر ما بغا رتد ✲ همی بهر طرف رود سوار او ﴾
﴿ دیار ویار اوست دام پای تو ✲ مباش بستهٔ دیار و یار او ﴾
﴿ نه هیچ یار او وفا کند ترا ✲ نه هیچ غم برد زدل دیار او ﴾
﴿ بشوی تن ازاین کثیف رنکها ✲ مباش دست و پای د رنکار او ﴾
﴿ همه فریب تست بیخبر مرو ✲ حصیر او حصای او حصار او ﴾
﴿ بطامع و بطعمه هیچ ننکرد ✲ یکی بود شکاری وشکار او ﴾
﴿ همان پرنده چرغ تیز چنك او ✲ همان چمنده کبك کوهسار او ﴾
﴿ یکی بعبرت اندرین زمین نگر ✲ بدین خراب وریخته جدار او ﴾
﴿ ببین ذآب وخرس کرده جایگه ✲ بجا یکاه میرو شهریار او ﴾
﴿ ستاده غول وکرکس آرمیده خوش ✲ بجای سرو وآشیان سار او ﴾
﴿ مقام شیر شرزه گشته کاخ او ✲ محل مارکرزه کشته شار او ﴾

﴿ ازکامرانیه ﴾

﴿ خورشید شدازخوشه هلاسوی ترازو ✲ ایماه یکی کوشه بیارای بمشکو ﴾
﴿ چون زاغ سوی شاخ نهدروی زهامون ✲ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی رو ﴾
﴿ درکاخ رو وروی بمی سرخ چوکل کن ✲ چون زرد کندروی بصحرا کل خودرو ﴾
﴿ درکاخ یکی تنکترین جای بیار ای ✲ تاماو تو بس تنك نشینیم دران تو ﴾
﴿ ورجای قدح باید بردوکف من نه ✲ ورجای صراحیت بنه ازبرزانو ﴾
﴿ پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ✲ وندرپی هرنقل یکی نوش همی گو ﴾
﴿ وربیشتر ازنقل طمع دارم ازتو ✲ برخیز ومرا دست زپس بندبکیسو ﴾
﴿ من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند ✲ ازنقل فزون باید درمستی و پستو ﴾
﴿ امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم ✲ کین بره بنوروز بسنجم بترازو ﴾

﴿ اندیشه مدار از من وشو جای بیارای ❋ مگذار که تا از تو نهم روبد گرسو ﴾
﴿ بربند در کاخ ویکی قفل بران نه ❋ کانرا نکشایند بدستان وبه نیرو ﴾
﴿ تا ما وتو تنها به نشینیم وبگوئیم ❋ مدح ملکی راکه ندیدیم به از او ﴾
﴿ میر همه میران پسر خسرو ایران ❋ انکو برخش کاخ بود جنت ومینو ﴾
﴿ سالار سپاه ملك است اوو که جنك ❋ اقبال وظفر رابسوی اوست تکاپو ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ فغان ازین جهان وخوی زشت او ❋ که از بلاست جمله خاك وخشت او ﴾
﴿ نه هیچ سود دید کس زکعبه اش ❋ نه هیچ بهره یافت ازکنشت او ﴾
﴿ ازین سپهر راستی مدار امید ❋ که برکژی نهاده سرنوشت او ﴾
﴿ بکشت زار عمرش آتش افکند ❋ هنوز برنخورده کس زکشت او ﴾
﴿ الامدار هیچ غم چو بگذرد ❋ همه غم ونشاط وخوب وزشت او ﴾
﴿ نه هیچ رنجه دلنشین زدو زخش ❋ نه هیچ شادمان شو ازبهشت او ﴾
﴿ بپوش تن بهرچه پیشت آورد ❋ زبر نیان وپشم دست رشت او ﴾
﴿ وگر غمیت دردل است روبهل ❋ بیاد شهریار خوش سرشت او ﴾

وله ایضاً

﴿ نگه کنی بدین جهان وخوی او ❋ بکوهسار ودشت وآبخوی او ﴾
﴿ باب وآتش وهوای او ❋ ببر وبحر وبوستان وکوی او ﴾
﴿ جز ازیکی سراب آب چهرنه ❋ همان گرفت وگیر وهای وهوی او ﴾
﴿ جهان یکی عجوزه ایست سالخورد ❋ خدای داندی شمار شوی او ﴾
﴿ مدار هیچ پیش دست اوقدح ❋ که جز خلاب نیست درسبوی او ﴾
﴿ کرا کل مراد بایدش ببین ❋ اکر شکفته در ازل ببوی او ﴾
﴿ بگو خود او بجستجویت آیدی ❋ تو هیچ خود مرو بجستجوی او ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او ❋ وربرود سرم سزد درسر جستجوی او ﴾
﴿ هرشب بیك جان ودل سوی درش کنم روان ❋ تا که یکی ازین دوره بازبرد بسوی او ﴾
﴿ کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان ❋ تا که مکرشبی مراراه فتد بکوی او ﴾
﴿ طاقت نور روی او بینش ما نیاورد ❋ دیده بپای او نهیم ارنشود بروی او ﴾
﴿ مست وملنك اومنم عاشق ودنك اومنم ❋ کرچه بجام من نشد جرعهٔ ازسبوی او ﴾
﴿ شش جهة زمانه را پرکنمی بمشك تر ❋ کر بفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او ﴾

او سر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شه * من سر خویش را کنم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملك و دین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او

از تنك شكر

﴿ بدان زلف ولب ورخسار وابرو ❊ بسی دلها که بفریبد زهر سو ﴾
﴿ بغیر از جعد وزلف اوندیدم ❊ که در آتش رود زاغ وپرستو ﴾
﴿ ز ناف آهوی چین کرده دامی ❊ بدان دام اندرون بسته دو آهو ﴾
﴿ چنین دام وچنین آهو که دیداست ❊ همه مکرو همه دستان وجادو ﴾
﴿ کمانی دارد از سنبل بعارض ❊ کمندی دارد از عنبر ببازو ﴾
﴿ نه دل را از کمند او زیان است ❊ نه جان را با کمان اوست نیرو ﴾
﴿ نه سرو باغ با او همبر ستی ❊ نه ماه بدر با او همتر ازو ﴾
﴿ بشیبانی شبی یك بوسه بخشید ❊ خبر شد عالمی از بخشش او ﴾

از فتح وظفر

﴿ ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو ❊ از هجر سخن بس کن واز وصل همی گو ﴾
﴿ کی عارض کلکون توبوسیم بکلزار ❊ کی زلف مشکین توبوئیم بمشکو ﴾
﴿ کی جام بکف کیری وباما بخرامی ❊ خندان لب ودل شاد ز ایوان بلب جو ﴾
﴿ کی مست شوی از می واز پای درافتی ❊ دامان منت بستر وبالین سر مرزو ﴾
﴿ کی گرد توکیرند غزالان سرائی ❊ بر آهوی چشم توغزلخان وغزلگو ﴾
﴿ من نیز بگویم غزلی نغز ودل انکیز ❊ وانکاه نکارم زلب خویش بدان رو ﴾
﴿ وان روی نکارین توگیرد زلب من ❊ آن نقش که بر روی بت هند ازلب هندو ﴾
﴿ من کاه پی وصل زنم چشم بهم بر ❊ توکاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو ﴾
﴿ آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم ❊ مرغان تماشا همه برشاخ زهرسو ﴾
﴿ بلبل به خروش آیدو ساری بسراید ❊ شعری دوسه درتهنیت وصل من وتو ﴾
﴿ وانکاه بشوئیم تن وشوی توناکاه ❊ درجستجوی ماوتو افتد به تکاپو ﴾
﴿ از خانه بباغ آیدو بیندکه چکان است ❊ ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو ﴾
﴿ آتش بدلش برفتد از انده وگوید ❊ ای زن برو از شوئی من دست فروشو ﴾
﴿ من گویمش ای مرد چه گوئی چه فتاد است ❊ مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو ﴾
﴿ باد آمد وماهر دوفتادیم درین آب ❊ وین آب ازان میچکد از موی من واو ﴾

﴿ نه بر من ونه برزن خود زشت گمان باش ☼ نیکو نبود زشت گمانی بزن از شو ﴾
﴿ یکموی ترا اوبدو عالم نفر وشد ☼ تو شیری ومادر نظر او همه راسو ﴾
﴿ تواصلی ومافرع وبفرع اونگر آید ☼ خاصه که بود اصل وی ازنسل هلاکو ﴾
﴿ جادوش کنم در سخن وشاد کند دل ☼ آری سخن اینکونه کند مردم جادو ﴾
﴿ پس هردو چو بلقیس وسلیمان بسوی کاخ ☼ پویان ومن اندر عقب هردو چو پوپو ﴾
﴿ شوی تو نشنید زبر تخت وتواورا ☼ گه پای همی مالی وگاهی سر زانو ﴾
﴿ من نیز سر افکنده نشسته زپس در ☼ چون درپس درگاه ملکزاده امیرو ﴾
﴿ شیبانی ازاین جادوئی وطیبت درشعر ☼ تاچند بیامدح ولی عهد ملک کو ﴾

﴿ از کنج گهر ﴾

﴿ اوست که میدواندم خانه بخانه کوبکو ☼ گاه زساغرم دهد باده وگاه ازسبو ﴾
﴿ گاه زبوسهٔ مراشیفته کرده برلبی ☼ گاه زطرهٔ مرادل شده کرده بردومو ﴾
﴿ شکر که دام ودانه ام این دو شدند ومی نشد ☼ دام جهان دون مرادانهٔ من حطام او ﴾
﴿ رسته ام ازجهان اگر بسته شدم بطرهٔ ☼ هم بلبی به بستم و رسته شدم زگفتگو ﴾
﴿ بامن ازنخست اوداشت عنایتی دگر ☼ ورنه مراچو دیگران بسته بدی برنگ وبو ﴾
﴿ جز برخ ولب بتان فتنه نمی کند مرا ☼ فتنهٔ من همیشه بود ازلب وصورت نکو ﴾
﴿ گه گهی اربمن همی روی نمودو غمزهٔ ☼ پرده بخویش بسته بود ازلب وچشم وزلف ورو ﴾
﴿ پرده اگر برافکند پردهٔ عقل بردرد ☼ پرده دری نمی کند خوب رخ است ونیکخو ﴾
﴿ خوی خوشش مراچنین دارد خوامش ار نه من ☼ غلغله ها فکندمی درهمه جا زهای وهو ﴾
﴿ کانکه جهانی ازپیش گردد واو بود نهان ☼ یافته ام منش نشان بی طلبی وجستجو ﴾
﴿ هرکه بپرسد ازمنش میدهمش نشان بدو ☼ لا بهل و آله ورو هیچ مجو بغیر هو ﴾
﴿ اوست هویتی که خلق ازپی او همی دود ☼ خلق چه باشد ای عجب هرچه بود بود همو ﴾

﴿ ازتنگ شکر ﴾

﴿ خرمن گل گرندید ستی ببین اندام او ☼ فرخ ایام کسی کوهست درایام او ﴾
﴿ کهربائی رنگ ولرزان شد اگر خود لعل بود ☼ هرمیٔ کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او ﴾
﴿ قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین ☼ نرخ مشک افزود ازلفین مشکین فام او ﴾
﴿ زندهٔ جاوید باشم تابروز رستخیز ☼ گربسوی من بوصل آیدشبی پیغام او ﴾
﴿ کامران آنکس که کام دل بگیرد ازلبش ☼ مردناکام انکه زان لبهانه بخشد کام او ﴾

(آن)

﴿ آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خامست و من ※ پخته ام در عاشقی از نقره های خام او ﴾
﴿ ای شگفتی خون من بر خاك میریزد چرا ※ آن خدنك غمزهٔ فتان خون آشام او ﴾
﴿ گر نه هست از هر بری بهتر چگونه کرده اند ※ به شناسان جهان یکسر بهیه نام او ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بالاش نماند مگر بسرو ※ گر سرو بسر مه نهاد و پرو ﴾
﴿ چون زاغ سیاهی است زلف او ※ در پنجه درش بچهٔ تذرو ﴾
﴿ گوئی سپه روس بد هواش ※ جان من بیچاره شهر مرو ﴾
﴿ با آنکه چو شیراست عشق او ※ دل از پی او میدود چو غرو ﴾

﴿ ردیف الها ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ آمد بمشك و ریحان اندر شکفته لاله ※ وان لب چو از می لعل پر کرده یك پیاله ﴾
﴿ رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم ※ بر گرد ماه تابان از مشك و عود هاله ﴾
﴿ خورشیدرا خریده زلفش پی غلامی ※ وانگه نبشته بر گل از مشك یك قباله ﴾
﴿ بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز ※ خورشید آسمان را بر سر نبد کلاله ﴾
﴿ دل داشت بر رخ او زانعام او براتی ※ خطش گرفت و دادش از آن لب حواله ﴾
﴿ سه بوسه در براتم بنوشته بد لبش داد ※ اندر ازای هر بوس دو نیم برك لاله ﴾
﴿ آن برگها بدندان بگرفته وز مژگان ※ بر لاله اش چکانم صد قطرهای ژاله ﴾
﴿ زان لاله برندارد دست این لبم از این پس ※ کوراپس او فتاداست انعام چند ساله ﴾
﴿ جان خالهٔ دلم بود وان بوسه های او خال ※ دل بردو باز نگذاشت یك خال بهر خاله ﴾
﴿ دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ ※ آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله ﴾
﴿ شیبانی این سخنها بگذار و جام بردار ※ کو دل چه لب کجا بوس سوزاست و آه و ناله ﴾

﴿ وهم از تنك و شكر است ﴾

﴿ تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه ※ در دلبری نمانداست دیگر ترا بهانه ﴾
﴿ بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد ※ این خود بهانهٔ بودکم نیست دام و دانه ﴾
﴿ جانرا نشانه کردی وانگه زچشم و ابرو ※ هر تیر کان فکندی بنشست بر نشانه ﴾
﴿ مارا ززمانه کردار کردی بغم گرفتار ※ از تو بنالم ای یار یا نالم از زمانه ﴾
﴿ این آتش دل من بی روی چون بهشتت ※ چون شعلهای دوزخ هر دم زند زبانه ﴾

﴿ آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ❊ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه ﴾
﴿ ما مطربان عشقیم وندر هوای رویت ❊ صد نغمه می سرائیم بی چنك و بی چغانه ﴾
﴿ گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ❊ صد پردها بسازیم درزیریك ترانه ﴾
﴿ ما عاشقان اگرچند غواص بحر عشقیم ❊ لیکن ندارد این بحر هم قعر و هم کرانه ﴾
﴿ هر شب همی غمت را باخود برم بهمراه ❊ چون مور کو بسختی دانه برد بلانه ﴾
﴿ بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ❊ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه ﴾
﴿ زان می که دادیم دوش نه عقل ماندو نه هوش ❊ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه ﴾
﴿ درخانهٔ دل من تا ماو من نشست است ❊ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه ﴾
﴿ دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ❊ گفتا که جمله گانرا هستم ولی ترانه ﴾
﴿ زین گفته اش مرادیست بس چابك استادیست ❊ ماراهمیشه خواهد شاگرد کارخانه ﴾
﴿ داند که دردم از کیست درمان من هم از چیست ❊ رازیش هست و رمزی است این قندور ازیانه ﴾
﴿ شیبانی اربشبگیر مستانه می کشد آه ❊ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ نه بانك چنك دارد نه چغانه ❊ اثر چون نالهای عاشقانه ﴾
﴿ یکی سوزی است اندر جان عاشق ❊ که تا گردون کشد هردم زبانه ﴾
﴿ کسی داند زبان عاشقانرا ❊ که بابلبل شد او هم آشیانه ﴾
﴿ چو موری شد تنم از عشق و غم را ❊ چو دانه میبرد هردم بلانه ﴾
﴿ ولی تادانه اندرنم نپوسد ❊ برون آرد گهی مورش زخانه ﴾
﴿ مرا با آب دیده زآتش دل ❊ بخانه دربخشکید است دانه ﴾
﴿ یکی خانه پرآب و آتشم هست ❊ دلم حیران نشسته درمیانه ﴾
﴿ بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ❊ بیك سو سیلی از دیده روانه ﴾
﴿ نه هیچ آن خرمنم را میبرد آب ❊ نه هیچ آن آب را باشد کرانه ﴾
﴿ چنین آتش چنین خرمن چنین آب ❊ کسی هرکز ندید اندر زمانه ﴾
﴿ برای کشتن ما ای پریروی ❊ چه میجوئی همی هردم بهانه ﴾
﴿ برافکن پرده وآنروی بنمای ❊ ببین تاجان برافشانیم یانه ﴾
﴿ نشانه کردهٔ جانرا وهردم ❊ زغم تیری نشانی برنشانه ﴾
﴿ همی هرروز دربزم حریفان ❊ جزاین مطرب نگوید درترانه ﴾

(که بنکو)

﴿ که بنکر تاچه گوهرها بیارد ☼ بمدح شاه شیبانی شبانه ﴾
﴿ شهنشه ناصرالدین کو بشمشیر ☼ ببراند سر شیران زشانه ﴾

از مقالات سه کانه

﴿ ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ☼ عید رمضان آمدو برخاست بهانه ﴾
﴿ چون روزه فراز آمد فرسود روانها ☼ دا روی روان خواه که او کشت روانه ﴾
﴿ هرطبع که او پیرشد از روزه بسی روز ☼ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه ﴾
﴿ ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ☼ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه ﴾
﴿ بسیار کسا نراستم روزه چنان کرد ☼ کش هردو کف پای گذر کرد زچانه ﴾
﴿ امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ☼ چون کاشمری سرو برافزازد شانه ﴾
﴿ روباده بکف آرواز انلب دوسه کف نقل ☼ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه ﴾
﴿ زان باده که هرکز نتوانکفت چنان است ☼ آبی که بظلماتش جستند خزانه ﴾
﴿ آبند ولیکن نتوان کفت زیکنوع ☼ آبی که دهان دارد وآبی که مثانه ﴾
﴿ دانی که چرا روزه بنا گاه سفر کرد ☼ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه ﴾
﴿ دی کوس خبرداد که فردا برسدعید ☼ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه ﴾
﴿ نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است ☼ چون بانك کند کوس خداوند زمانه ﴾
﴿ سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ☼ جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ☼ زین بلاوماروچاه وفتنه زی یزدان پناه ﴾
﴿ نعمت دنیاسراسر رنج ودردومحنت است ☼ گرنه مرد دردورنج ومحنتی نعمت مخواه ﴾
﴿ نه شترسود آورد نه گاوونه میش ونه بز ☼ نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه ﴾
﴿ باغ وآغ وآسیاسنگی است گردان برسرت ☼ حالت اینجا این وآنجاتاچه باشدحالت آه ﴾
﴿ آه اکرفرداازین گاووخرواسب وشتر ☼ دادخواهددادخواه کل زکسر آب وکاه ﴾
﴿ خودندارم هیچ به زیبدمرازیرا که هست ☼ این همه رنج وغم ازفرزندوملك ومال وجاه ﴾
﴿ هرکه ازایزدجزایزدبطلبد اوگمره است ☼ ماازوجزاوطلب کردیم وگم کردیم راه ﴾
﴿ هم براه آئیم اکرمارا پس از پنجاه وپنج ☼ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه ﴾
﴿ نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ☼ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله ﴾

از لآلی مکنون

﴿ موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ☼ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه ﴾

﴿ اثرمستی شب ناشده نوز ازسر او ☼ وان دوچشمان سیه نیز برین حال گواه ﴾
﴿ من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین ☼ اوزمن تیره که تاچند دراو بسته نگاه ﴾
﴿ چکنم ره بدگر جای ندارد نگهم ☼ مردم دیده دراو دیدو بیفتاد ازراه ﴾
﴿ ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند ☼ ای دریغا که زدست او ونبودم آگاه ﴾
﴿ بیکی غمزهٔ دزدیده بدزدید دلم ☼ اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله ﴾
﴿ دلم آن ترك بدزدید وبدزدم زلبش ☼ یك دوتا بوسه بتاوان دل خود ناگاه ﴾
﴿ اودلو دیده بدزدید وبدزدیم همی ☼ تابش وبوسه زرخسارولب اومن وماه ﴾
﴿ ای عجب ماه ازو نورهمی دزددوهست ☼ هرزمان تابش او بیشتر اندر خرگاه ﴾
﴿پس بدین معنی خورشیددرخشنده خوداوست ☼ بخرد بازشوو بوسه زخورشیدمخواه﴾
﴿ بوسه برتابش خورشیدتوانزد به برو ☼ این کسی خواست که دارد خردورای تباه ﴾
﴿شوودرگاه ملك بوس که خورشیدفلك ☼ خواهدآن بوسه ونتواند ازحشمت شاه ﴾
﴿ ناصرالدین ملك عالم عادل که خدای ☼ هرزمانیش بیفزاید برحشمت وجاه ﴾
﴿ هله هرهفته میپیرای سر زلف دوتا ☼ هله جان دل خلقی مکن ایماه تباه ﴾
﴿ زدوتائی چه زیان دیدی ای منت رهی ☼ که همی کاهی هرهفته سرزلف دوتا ﴾
﴿ کاهش چیزی کان بازفزون خواهدشد ☼ کاربیهوده است ایماه ازاین باش آگاه ﴾
﴿ تو بکو تاهی آن زلف بتن رنج منه ☼ به بهاراندر خودشب شودایمه کوتاه ﴾
﴿ ورگنه کرد وازآن روش همی بری سر ☼ سوی سلطان جهان بنگر درعفو گناه ﴾
﴿ خسروغازی بونصر محمد که خدای ☼ همه آفاق دهاد اورا انشاالله ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ غافل ازیثرب ونجف شدهٔ ☼ همچو خر ازپی علف شدهٔ ﴾
﴿ هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ☼ عاشق هاله وکلف شدهٔ ﴾
﴿ این طرف جای احمد و علی است ☼ توچرا یار آن طرف شدهٔ ﴾
﴿ دل وجان صاف ساز وصوفی باش ☼ چون منافق چه پیش صف شدهٔ ﴾
﴿ کودلی صاف همچومروارید ☼ گر بدریای دین صدف شدهٔ ﴾
﴿ توچنان دان که گر بدولت و عز ☼ مشتری وار درشرف شدهٔ ﴾
﴿ گرعلی نیست رهبرت بخدای ☼ راه گم کردهٔ تلف شدهٔ ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ بیشین ﴾

﴿ بنشین تاکه بشویند از انزلف سیاه ❊ آنکه یکماه نشست است بران گردسپاه ﴾
﴿ تودرین یکماه ایماه که بودی بسفر ❊ کوئی از کرد نشستندت آنزلف سیاه ﴾
﴿ سرزلف تودوته گشته زبسیاری گرد ❊ بنشین تاکه فروشویند آنزلف دوتاه ﴾
﴿ کله مشکینت آلوده بگرد است همی ❊ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه ﴾
﴿ ترسم ازگردتبه گرددزلف توکه هست ❊ مشك وازگردشودمشك سیه زودتباه ﴾
﴿ توچرا گرد سر زلف بره نفشاندی ❊ که پر از مشك کنی هرچه به پیمائی راه ﴾
﴿ توبلشگرگه اگرگرد فشاندی زدوزلف ❊ ختن وتبت کردی همهٔ لشگرگاه ﴾
﴿ هم بخرکاه گر از زلف بیفشاندی گرد ❊ طبل عطار همی ساختی اندرخرکاه ﴾
﴿ هله دانستم بهرچه به نفشاندستی ❊ بهرمن داشتی این گردنکه چندین گاه ﴾
﴿ این براه آورد ایماه بمن آوردی ❊ وین زمان من شدم ایماه ازین رازآگاه ﴾
﴿ تامن از زلف توبفشانم وپرعطرکنم ❊ خانه وکوی ودر وبرزن وآسایشگاه ﴾
﴿ ماه تابنده تراخواهد تابنده شود ❊ باچنین بنده نوازی که توکردی ایماه ﴾
﴿ همچنان کامروز این مهرکه دیدم زتومن ❊ صدهزاران جان خواهم که کنم برتوفداه ﴾
﴿ تامرا عمر دهد بار آله اندر دهر ❊ برکزینم دکری رابتومن لاوالله ﴾
﴿ از دل وجانم دیگر نرود هیچ بدر ❊ تابود جان ودلم مهرتوومدحت شاه ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد مظفر که گذشت ❊ ازکیومرث وجم وخسرو هوشنك بجاه ﴾
﴿ انکه گر برزبرهمت او جای کنی ❊ ماهرابینی چون یوسف یعقوب بچاه ﴾
﴿ نیمی ازملك جهان داده خداوند بدو ❊ وان دگرنیمه دهاد اورا انشاالله ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ مارا سری وسریست باپیرو پیر زاده ❊ کان سرو سربسی سردرپای اونهاده ﴾
﴿ برسروران سراست اوزیرا که پای پاکش ❊ برسر نهاده دارند پیران پاکزاده ﴾
﴿ گرصورتش زمینی است معنیش آسمانی است ❊ صدجان جان جان است درزیریك لباده ﴾
﴿ انواع نعمت حق در حضرتش مهیا ❊ ابواب نعمت حق ازهمتش کشاده ﴾
﴿ پیران پیش بودند خضری نشسته برجای ❊ اوخودسکندری هست خضرانه ایستاده ﴾
﴿ هرجاکه اوستادی است شاگرداوست درفقر ❊ چون اوکسی ندید است استادهٔ فتاده ﴾
﴿ درچرخ صدرسلطان بدریست بس فروزان ❊ فرش بمهر تابان تاب وفروغ داده ﴾
﴿ درقرنها نه بینی چون اواویس خوئی ❊ هرچنداویسی است اودرسیرت ونژاده ﴾
﴿ نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ❊ چونین نسب نبوداست درهیچ خانواده ﴾

(شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ٭ شاید که دست لطفش بی جام داده باده)

از مقالات سه گانه

(چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ٭ بسیج ره کن و ز ایزد بخواه عذر گناه)
(وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ٭ نه در عرب بدمیرو نه در عجم بدشاه)
(ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او ٭ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه)
(تو آن اوئی و او کرد نام حق تواب ٭ که تو بتوبه شوی پاك و درخور درگاه)
(نخست توبه کن آنکه ز آز دست بدار ٭ که آز باز کشاند ترا ز چاه بچاه)
(ببین که خسروازان گنجهای باداورد ٭ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه)
(تو نیز خسروی آخر ز خسروان کهن ٭ بگیر پند و منه گنج ورنج خلق مخواه)
(نه گنج سیم و زر است آن که گنج رنج و غمست ٭ که هست همبر هریك هزار ناله و آه)
(نگاه کن که بهر جا که خسبی و خیزی ٭ همی نگاه کندزی توز آسمان الله)
(سپس چگونه پسندی که حق به بیندو تو ٭ ز حق بگردی و با اهرمن شوی همراه)
(برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش ٭ گرسنه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه)
(ترا اله بزرگی و مال و نعمت داد ٭ ببذل و بخشش بایدت گفت شکر اله)
(عنان نفس نگه دار و گرد حرص مگرد ٭ که حرص کند بسی سر زتن بطمع کلاه)
(وگر زحرص نتانی عنانت باز کشید ٭ یکی فریب ده این نفس را بدیگر راه)
(بگوی کاین زر واین سیم را چرا بی سود ٭ همی بباید بنهفت در نهفتن گاه)
(و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ٭ بده بدان که دهد پنجرا عوض پنجاه)
(بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ٭ یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه)
(با شکار و نهان مال بخش و نعمت پاش ٭ نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه)
(زخویش پیش فرستند عاقلان زر و سیم ٭ که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرکاه)
(هزار سال بمانی و لی ندانی تو ٭ که مرك کی زدر آید درون که بسم الله)
(توساز راه بسازو بنه زپیش فرست ٭ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه)
(همه برای شدن را ز راه آمده ایم ٭ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه)
(نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ٭ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه)
(معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ٭ نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه)
(همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ٭ همه ملوك و بزرگان عصر خواه و نخواه)
(بنای کون همه در تباهی است و فساد ٭ پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه)

(توشو)

﴿ توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ❊ سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه ﴾
﴿ یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش ❊ که فتح یابی از الله زینهد فتح الله ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ پنجه زد عمر برسر پنجاه ❊ آه کامد زمان رفتن آه ﴾
﴿ همرت کیست نفس بدفرجام ❊ رفتنت تا کجاست تادرشاه ﴾
﴿ توشهٔ راه چیست وزرووبال ❊ هدیهٔ شاه چیست جرم وگناه ﴾
﴿ باچنین توشه وچنین هدیه ❊ ره دهندت بدو معاذ الله ﴾
﴿ وربری ره بگو چگونه کنی ❊ بسوی اوهمی زشرم نگاه ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ ❊ سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ ﴾
﴿ آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق ❊ که دل وجان وتن من همه بگداختهٔ ﴾
﴿ من پی صلح توآراسته ام خانهٔ دل ❊ توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ ﴾
﴿ کس نماند که نه سردرقدمت اندازد ❊ زین کمندی که توبردوش برانداختهٔ ﴾
﴿ هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا ❊ ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ ﴾
﴿ من بمهر تودل ازخلق بپرداخته ام ❊ تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ ﴾
﴿ دل شیبانی اکرمات توکردید رواست ❊ که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد که چون رایت او ❊ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ ﴾

﴿ ازتنك شكر ﴾

﴿ خم زلفین آن مشکین کلاله ❊ بمشك اندر نهان کرداست لاله ﴾
﴿ بشهد وشکر ازیاقوت ومرجان ❊ رخش لبریز دارد یك پیاله ﴾
﴿ جمالش خوان نعمتهاست لیکن ❊ نصیب ماندارد یك نواله ﴾
﴿ بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ❊ بمژ کان میکند آنرا حواله ﴾
﴿ شگفتی بین که با این خرد سالی ❊ چو من پیری فریبد شصت ساله ﴾
﴿ جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ❊ ز جیحون تالب رود دیاله ﴾
﴿ کش اندر دل اثر هرگزنباشد ❊ ز فریادو فغان و آه وناله ﴾
﴿ همی خواهم نمیرم تابه بینم ❊ شبه بر گرد ماهش بسته هاله ﴾
﴿ نبشته خط او بر برك نسرین ❊ بتکفیر دو زلفش یك رساله ﴾

(شبی دربزم شیبانی زمستی ❊ شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنگینش توگوئی ❊ ببرك گل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمنش بیك دست ❊ ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزکار چند بجنك ومکابره ❊ کاین خود چراست گرسنه وانچو نخورد بره)
(این خود چراندارد از خاك یك قفیز ❊ وان برفلك چراش رسیداست کنگره)
(این زان چرا بزور گرفت است شهرزور ❊ وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
(یك نفس کارهاش همه درهم وپریش ❊ یك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(یك قوم شادمان بجلالت بصدر ملك ❊ یك قوم خسته تن به نکال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ❊ وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره)
(خوار است ازچه روی برمردمان حکیم ❊ عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروزکار خیره چه جنگی که جنگهاست ❊ زین کار مردمان را باهم درین کره)
(هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ❊ یك نکته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواست کرد * چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازکامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله ❊ بسته بکلبرك از بنفشه کلاله)
(ازرخ کفتی سمن نهفته بعنبر ❊ وزلب گفتی شکر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده کرد همی مست ❊ ایعجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بگرد صفحهٔ سیمش ❊ درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر ❊ مشتریش عمه است وزهره ش خاله)
(حسنش دایه است ونکوئیش پرستار ❊ نازش مشاطه ودلال دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او ❊ بستدو کرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ❊ باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید ونالید ❊ از ستم او بمیر عمم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك کدماهی است ❊ گردش ازاقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شکر

(خطی زمشك بورق گل نوشتهٔ ❊ یانور وظلمتی است بهم دوسرشتهٔ)

(یاهندوئی)

﴿ یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست ✵ برسر کشیده است لباس فرشتهٔ ﴾
﴿ زان پشته پشته مشك که برپشت دوش تست ✵ صدفتنه تعبیه است بهرپشت پشتهٔ ﴾
﴿ هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیرخاك ✵ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ ﴾
﴿ ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ✵ دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ ﴾
﴿ افزوده نرخ لاله وارزان شده است مشك ✵ زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ ﴾
﴿ زیرلبت نبشته شکر خط بندگی ✵ برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ اگر بشعرکسی یافت عزونعمت وجاه ✵ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه ﴾
﴿ وگرکسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ✵ عزیزترکسی ازمن نبد بحضرت شاه ﴾
﴿ ورازنژادو هنرآدمی بزرك شدی ✵ بزرگتر کسی ازمن نبود دردرگاه ﴾
﴿ تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی ✵ نیافت چیزی جزآن که خواسته است آله ﴾
﴿هرآنچه برتونوشته است وقسمت ازلی است ✵ هرآینه بتوخواهد رسید خواه ونخواه﴾
﴿ توشرط بندگی خویش وراه طاعت او ✵ بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه ﴾
﴿ نخست کام هم ازاو پناه خواه مگر ✵ که دیونفس درین ره نسازدت گمراه ﴾
﴿ وراونخواست که ازوی پناه خواهی تو ✵ بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه ﴾
﴿ یکی بخویشتن ارنگری برآسائی ✵ زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه ﴾
﴿ تونیستی بجز ازسایهٔ زبر تو نور ✵ که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه ﴾
﴿ کسی که گفت هم ازسایه نورنیست جدا ✵ درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه ﴾
﴿ من این نگویم وگویم که اصل جمله یکیست ✵ اگرصداست واگرپانصداست اگرپنجاه ﴾
﴿ زخاك خیزدو آخربخاك باز شود ✵ اگر چناروصنوبر اگرگل است وگیاه ﴾
﴿ بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام ✵ مگرکه خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه ﴾

ازتنك شکر

﴿ لبهاش گلی است نوشکفته ✵ شهدو شکر اندرو نهفته ﴾
﴿ اوسفته دری است لیك لبهاش ✵ درجی است پراز درر نسفته ﴾
﴿ گفتیم بسی حدیث عشقش ✵ وین قصه کسی بدو نگفته ﴾
﴿ تادرخور اوشود شداین دل ✵ زاندیشهٔ هر دوکون رفته ﴾
﴿ گل خنده زنان بباغ گوئی ✵ دشنامی ازآن دولب شنفته ﴾

﴿ درخواب شبی دوزلف اودید ❊ شیبانی و شد چنین کشفته ﴾

از تنك شكر

﴿ ایماه بیا بنشین تا گویمت آهسته ❊ کازشاه توام رنجور وز میر توام خسته ﴾

﴿ گفتم دهد این دادم وان نیز کند شادم ❊ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته ﴾

﴿ برخیز و بیار آن چنك وانگاه بدو زن چنك ❊ وان نغمه بکن آهنك کازعقل شوم رسته ﴾

﴿ عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم ❊ ازیك نظر اول وار سته وبکسسته ﴾

﴿ باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر ❊ جام ازمی وازلبهات نقل وشكر وپسته ﴾

﴿ این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری ❊ از من به نخواهد رفت بی شیشهٔ سربسته ﴾

﴿ کامیخته دست کس آبی نبود دروی ❊ عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته ﴾

﴿ آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی ❊ کان حال نمی ماند همواره وپیو سته ﴾

﴿ پیوسته گران احوال میماند همی درمن ❊ شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته ﴾

﴿ ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم ❊ ازدست مهی چون تواستاده و بنشسته ﴾

﴿ هم دربرم استاده پیمانه بدست اندر ❊ هم شبته میان جان عهدی بدلم بسته ﴾

﴿ سربسته بتو گفتم ایشاخ بهی این راز ❊ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته ﴾

﴿ تو هیچ مگو با باد ور خشم در باغ ❊ درهم شکنند هر سوهر شاخهٔ نورسته ﴾

از کامرانیه

﴿ نه خط است آن بران عارض دمیده ❊ رخش بر حسن خوبان خط کشیده ﴾

﴿ بهر جائی دلی بود است وجانی ❊ بپای زلف او از سر دو یده ﴾

﴿ کسی چون موی اومشکی ندید است ❊ نه مانند لبش لعلی شنیده ﴾

﴿ زبار عشق و بار مشك زلفش ❊ من و ابر وی او بالا خمیده ﴾

﴿ خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ❊ چنین ماهی بپهلو خوابنیده ﴾

﴿ بافسون وفسانش کرده در خواب ❊ پس آن لبهای شهد آکین مکیده ﴾

﴿ مگر یوسف بود کاز عشق رویش ❊ زنان انگشتهای خود بریده ﴾

﴿ زلیخائی نمی بینم درین شهر ❊ که از عشقش نه پیراهن دریده ﴾

﴿ بدر هم نی گمان دارم که از جان ❊ علاء الملك سلطانش خریده ﴾

﴿ بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ❊ نه ماهی از بر گردون دمیده ﴾

﴿ نخست اودل زانصاری ربوداست ❊ پس از شیبانی هجران کشیده ﴾

﴿ نمیدانم درین شهر این خبر ها ❊ بگوش نایب سلطان رسیده ﴾

(امیر)

(امیری کامکاری کامرانی ٭ که چون او دیدهٔ گردون ندیده)

از تنك وشكر

(تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله ٭ آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله)
(این پیرپارسادل یکبوسه ازتومیخواست ٭ باترك‌مست چشمت کردی چرا حواله)
(من پیرسالخوردم تو طفل خورد سالی ٭ چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله)
(بالاوعارضترا گفتم که سروو ماهند ٭ گر ماهراکله بود یاسرورا کلاله)
(توبرده برگل ازمشك صد شهروچین وتبت ٭ من بسته بررخ ازچشم صدجله ودیاله)

از تنك شكر

(تابم ازجانو خوابم ازدیده ٭ شب فرستاده یارو دزدیده)
(پاسبان بود هردورا دل ویار ٭ برده دل را وجان نفهمیده)
(نك بفهمد که درکمندی هست ٭ که دوجادوش بر فتالیده)
(تاری ازمشك وتاری ازعنبر ٭ کس کمندی چنین کجا دیده)
(یار دزد ای دل ازنخست مگیر ٭ کان نه کاری بود پسندیده)
(ور گرفتی دگر نباید کشت ٭ از چنین کارهاش رنجیده)
(خوی دزدی نمیگذار دزد ٭ غیر دیدن چه آید ازدیده)
(نه زپیریست پشت شیبانی ٭ راست همچون کمان خمیده)
(کانچه ابروی دوست کرد بدو ٭ تیغ خسرو نکرد باشیده)

از تنك شكر

(هرکس که برلب او یکبار لب نهاده ٭ پیوسته مست باشد نشنیده نام باده)
(بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد ٭ آنکس که دررکابش روزی رود پیاده)
(بس بندهای مشکل کاسان گشایدازهم ٭ دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)
(ماهش بدل نشاندخورشیدبرسروچشم ٭ هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده)
(نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش ٭ حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده)
(کاش ازدراندرآیدرجستجوی اوشوی ٭ تامن کنم نهانش درزیراین لباده)
(تابو توانم ازتن رفته است آه اگرباز ٭ ناید دگر بدستم آنزلف تاب داده)
(ازکاشغرنزاداست وزکاشمرنرسته است ٭ گوئی زماه کاشی است آن سرورانژاده)
(گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد ٭ ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده)

(نه زوبهی نکوتر بر رسته است ازشاخ * نزشه شهی نکوتر بنشسته بر وساده)

ازتنك شكر

(ای جای تو درمیان دیده * وی دیده به ازتوئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته * یك گل چو رخ تو نشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده * هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بردل وجان نشسته تاپر * وین پهلوی صبر مادریده)
(روی تو گلی که باغبانش * درعنبر ومشك پروریده)
(وان چشم چو آهوئی که زاغش * در زیر دوبال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زما نه * نه دیده نه گوش اوشنیده)
(باعشق توهر که بست پیوند * پیوند زعقل خود بریده)
(برخاك رهت دمد طبرخون * زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدرتو کرد منزل * شیبانی در جهان دویده)

ازنصایح منظومه

(زمانه ندارد بجزدام ودانه * الا تانیفتی بدام زمانه)
(درآن دام و دانه ندانی من ایدون * بگویم ترا تانماند بهانه)
(زر وسیم و کاخ وشبستان وبستان * می ومطرب وجام وچنك وچغانه)
(خرو استرو گاوو فرزند وخادم * زن و اشترو اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی * چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگردل نه بستی برین دانه رستی * وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی سالخورداست ومکرش * بسا شویها کشته درهر کرانه)

ازاشعار متفرقه

(نه درمسجد گذارندم نه اندر دیر و میخانه * زهر کیشی مرارانند کاین رنداست و دیوانه)
(کنون بایدمرا رفتن بکوی پیرخاموشان * ولی درحیرتم کانجا مرا راهی بودیانه)
(اگر راهم دهد آنجا برندی در سخنش آرم * که تادر گوش من گوید بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تاسر او یابی * که هرگز سرنگوید باکسی دانای فرزانه)
(مگردیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد * که هر کو هست فرزانه یقین ازاوست بیگانه)
(همه فرزانگان راخانه ولانه است رندی جو * که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه ولانه)

سپس همراه اوشوتابدانی شب کجاخسبد ❊ که آن معشوق پنهانی همانجاباشدش خانه
سرش بنهاده درد امان همه دردش ازو درمان ❊ بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا باجان شیبانی بکن پیوند تا بینی ❊ که آن دیوانه راهر شب برخفته است جانانه

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

دوتارافتادودزدیدم چو کردی زلف راشانه ❊ نهان ازچشم مردم بردم آنهارا سوی خانه
درون حقهٔ سربسته دارم هردو را پنهان ❊ بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زرستانم دربها هرشب ❊ که زان زرسازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك ازمن خریدا رند یکتارش ❊ ولی خوبان نمیدانند کانر امید هم یانه
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن ازدستش ❊ که آن گنجست و گنج ازدست کی دادست فرزانه
جهانی راهم آبادان توانم کرد اگر روزی ❊ دهان بکشائی وزان رشتها دزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم ❊ که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
توایماه ازلب وزلفت بدینسان مایهداری ❊ که هم دزد ازتو آبادان شود هم یارو بیگانه
مرامردم گدا دانند ومن دارم چنین یاری ❊ که از یك تارمویش میخرم تاتار وفرغانه
مرا ازرندی ودیوانگی هست اینچنین نعمت ❊ بیاشیبانی ارخواهی توهم شورند ودیوانه

﴿ از لآلی مکنونست ﴾

﴿ چو کوس شاه بغرید دوش دردرگاه ❊ گریخت روزه وافکند خیمه وخرگاه ﴾
﴿ مگرکه کوس شه ازتوب شه قوی تربود ❊ که خورد روزه بسی توپ ورونکرد براه ﴾
﴿ ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت ❊ که باز ریخت بره هرچه داشت درهمراه ﴾
﴿ اگرچه سی روز ایدر بماندو باهمه کس ❊ بخشم بود وهمی کرد روز خلق سیاه ﴾
﴿ هزارشکر که دیشب شبانه بیرون رفت ❊ زبیم کوس ملك روزکارو حال تباه ﴾
﴿ نه شیخ شهرکه با اوجلیس بود ورفیق ❊ نه واعظان که بدندش همه زخیل وسپاه ﴾
﴿ زبیم کوس ملك کس نرفت ازپی او ❊ کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه ﴾
﴿ که حیله فاسدو بازار مکرکاسد شد ❊ هم از دروغ نتان دیگری فکنند بچاه ﴾
﴿ چه چاره باید کردن براه خلق زدن ❊ که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه ﴾
﴿ نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست ❊ نه کس بمسجد سالارجنك خواه نخواه ﴾
﴿ نه واعظی بسر منبری تواند رفت ❊ که خلق را بدروغی همی کند گمراه ﴾
﴿ به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم ❊ به یك خروش که برداشت کوس شه بیگاه ﴾

﴿ وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ❊ بسرنه مارا دستار ماند ونه کلاه ﴾
﴿ همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ❊ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه ﴾
﴿ سه ماه سر زنها نخانها برون ناریم ❊ که تابیاید ماه محرم دل خواه ﴾
﴿ دوباره تازه شود روزکار مکروفسون ❊ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه ﴾
﴿ ایاملك توبفرمای کوس دارانرا ❊ کشان تباه نمانند حال درآن ماه ﴾
﴿ چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ❊ یزیدیان نتوانند گرد کردسپاه ﴾
﴿ تعنت است برآل محمد آن بازی ❊ مشورضا که نفرموده است این الله ﴾
﴿ دروغ بستن برراستان حضرت حق ❊ ازان بزرگتری نیست نزدبنده گناه ﴾
﴿ فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ❊ چنانکه مکروفسون رادران نباشد راه ﴾
﴿ کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ❊ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه ﴾
﴿ چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ❊ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه ﴾
﴿ جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ❊ کسی که خانه اش امروزکرده عشرت گاه ﴾
﴿ تونیز شاها زینگونه خانه ها بگریز ❊ که زاسمان نکران است زی توشاهنشاه ﴾
﴿ درازی سخن من زدرد دین باشد ❊ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه ﴾

﴿ ردیف الیاء ﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ❊ باب توبه سراپای خویش پاك بشوی ﴾
﴿ بروی پاك ودل پاك ودست وخاطرپاك ❊ بسوی پاکان آرند پا کبازان روی ﴾
﴿ تونیز اگرت بدان جای پاك بایدشد ❊ نخست پاك شوآنگاه مردراه بجوی ﴾
﴿ رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت ❊ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی ﴾
﴿ نبرد ره بکتایون بروم درکشتاسب ❊ اکرنبودش استاد ورهنما هیشوی ﴾
﴿ جهان سراسرپنداست ومن سپیده دمان ❊ بباغ رفتم تاپند کیرم ازمشگوی ﴾
﴿ بشاخ سرویکی باز بود واز سرناز ❊ برمز کفت تذرویش خفته برمرزوی ﴾
﴿ بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ❊ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی ﴾
﴿ زکنج رنج وزدولت همه دو آیدولت ❊ نه گردکنج گرای ونه سوی دولت پوی ﴾
﴿ یکی نصیحت من گوش گیروگوشهٔ فقر ❊ بگیر وبازهل این کبرو فخروهایاهوی ﴾
﴿ توسست گیرجهان راکه هرکه سخت گرفت ❊ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی ﴾

﴿ اکرت ﴾

اگرت کاسه گلین است و نان جوین چه زیان ❊ که مشك پشك شود چون فرو رود بگلوی
بگرد اصل گرای و بگرد فرع مگرد ❊ صفای حال طلب کن زخط و خال مگوی
چو هست ساقی مه‌روی و باده مرد افکن ❊ مباش کو ززرت جام وزابگینه سبوی
بگنج فقر چو بونصر پادشاهی کن ❊ نه‌رنج باره همیدارو نه غم باروی
وگرت باید چوکان و گوی باخت بساز ❊ زهوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ❊ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کز چهر مینویش جهان ❊ چنان شد است که بازش ندانی ازمینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت وفر ❊ همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ❊ کجاش فتح سرین است وازظفرش سروی
بشیر اکر بنمایند شیر رایت او ❊ چنان گریزد کز شیرنرهمی آهوی

﴿ از مسعود نامهٔ ﴾

﴿ چو شادی نبد بهره ام در جوانی ❊ چه بهره است درپیری از شادمانی ﴾
﴿ چوکام دل اندر جوانی نراندم ❊ به پیری چه کار آید از کامرانی ﴾
﴿ بکاه جوانی جهان کرد برمن ❊ همه راستیهای خودرا کمانی ﴾
﴿ به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ❊ چه سود ارچوتیرم کندراست رانی ﴾
﴿ چوشد زعفرانی تن از ضعف پیری ❊ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ به پیری همان به که زی توبه پوئی ❊ همی تاتوان داری ومیتوانی ﴾
﴿ من ارباده نوشم به پیری بنوشم ❊ ز دست جوانان بیاد جوانی ﴾
﴿ بیاد جوانی ز دست جوانان ❊ بمی شاید ار انده ازدل برانی ﴾
﴿ که من هیچ بهره ندیدم زگیتی ❊ جز از مستی وبادهٔ بهرمانی ﴾
﴿ نه از اسب ومیدان نه ازکاخ وایوان ❊ نه از باغ وبستان نه اززرّ کانی ﴾
﴿ جز ازمی ندیدم که ازدل رباید ❊ غم این جهان وانده آن جهانی ﴾
﴿ همیدون برآنم که جزمی نخواهم ❊ همی تاسرآید مرازندگانی ﴾
﴿ بدین ملك فقر وقناعت که ایزد ❊ مرا داده شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خودرا ❊ رهانم ز آلایش مرزبانی ﴾
﴿ به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ❊ بدست اندرون بادهٔ خسروانی ﴾
﴿ جهاندار مسعود کامد سعادت ❊ بدرگاه او ازپی پاسبانی ﴾

(امین ملل شد بعدل وامانت ❊ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ❊ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ❊ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کایزد ❊ بشه داده است ازپی پشتوانی)

﴿ از مسعودنامه ﴾

(ای نهفته در شبت خورشید وماه ومشتری ❊ روی چون ماه تراخورشید باشده مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی دردل یاقوت سرخ ❊ عنبرسارا نمودی سایبان مشتری)
(عودترداری نهاده برفرازنسترن ❊ مشك چین داری شکسته برپرندششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ❊ آهن اندر آینه سنبل بکلبرك تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ❊ درخرامت خیره ماند دیدهٔ کبك دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان ❊ عبهرستان است کاخت زاندوچشم عبهری)
(لاله کردی اشك من زان چهرگان لاله گون ❊ چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ❊ تابدست آرم سرزلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهانگشت آفتاب ❊ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گرلبت دارد نگین ازلعل رمانی رواست ❊ زلفت ازمشك ازچه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تاشکار دام زلفت شد دل من هرزمان ❊ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکراین دل رانگارینا که اندرمدح شاه ❊ شعرهای چون شکرگوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان ویمین دولت وفرزند شاه ❊ کز آلهش هست هرفری جز از پیغمبری)
(شاه مسعود انکه کیوان ازفرایوان او ❊ باسعادت یارگشت وازنحوست شدبری)

﴿ از لآلی مکنون ﴾

(بوی باغ وجویبار آید همی ❊ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ❊ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت ازکف نهشت ❊ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ❊ برسر ازگوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سروو ساری برسرش ❊ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ❊ گوئی ازدریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ❊ گوئی ازچین وتتار آید همی)

﴿ پرعقیق ولعل سازد روی ولب ☼ هرکه سوی لاله زار آید همی ﴾
﴿ سنگها هرسو همی غلطان زسیل ☼ سوی رود و رودبار آید همی ﴾
﴿ همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار ☼ نالهای مرغ زار آید همی ﴾
﴿ زاهد صد ساله سوی لاله زار ☼ باده جوی وباده خوار آید همی ﴾
﴿ خندهٔ برق وگرستنهای ابر ☼ این زسور آن سوگوار آید همی ﴾
﴿ گوش کلهـا را سپیده دم بباغ ☼ ژاله بهر گوشوار آید همی ﴾
﴿ رستخیزی خاست اندرکوه ودشت ☼ کابر اسرافیل وار آید همی ﴾
﴿ تاشمار هرکلی کیرد بهار ☼ نقشهای بیشمار آید همی ﴾
﴿ کل شمار خود بخوبی داد ازان ☼ سرخ روچون شهریار آید همی ﴾
﴿ بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت ☼ سوی تختش بنده وار آید همی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

مطربا سازکن آن چنك خوش آهنك همی ☼ که فرو برد غم اندر دل ماچنك همی
مکر ازچنك توازچنك غم این دل برهد ☼ که بدوچنك درافکنده چوخرچنك همی
خیزودرچنك نه آن چنك وبدین حلقه درآی ☼ که بسی کرده غم این حلقه بماتنك همی
ساقیا نیز زبد رنکی چرخم کلهاست ☼ هم تو درجام فکن بادهٔ کلرنك همی
بمی وچنك مکر زانهٔ خاطر ما ☼ بزدائید شما هر چه بود زنك همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن ☼ لب فراز آروبده شکری ازتنك همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام ☼ چکنی خیره دل خویشتن ازسنك همی
زره از زلف وکمان زابروو تیراز مژکان ☼ هرکه دارد نکندبی سببی جنك همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما ☼ انکه شد برسپه خسرو سرهنك همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ☼ که بهوش اندر بکذشته زهوشنك همی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی ☼ بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وبازگیر تو جانا ☼ رها نمیکنندت تالبم بلب برسانی
اکرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه ☼ که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه جان بجمالت ☼ توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید ☼ مکس بترك شکرکی کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومارده کرده ایم غمت را ☼ اکر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

﴿ هلاك سیم سپیدی اگر جمال نپوشی ☼ بلای مشك سیاهی اگر کلاله فشانی ﴾
﴿ بروز معرکه حاجت نه باکمان وکمندت ☼ که باکمند فروهشته ترك سخت کمانی ﴾
﴿ اگرچه قامت سرواست وروی ماه تمامت ☼ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی ﴾
﴿ نه سرو مورمیان گشت وماه غنچه دهان شد ☼ توسرو مورمیانی وماه غنچه دهانی ﴾
﴿ اگر بهشت بدیع وروان لطیف تواید ون ☼ بدیعتر زبهشتی لیطیفتر زروانی ﴾
﴿ هزارحسن فزونتر تراوعیب درین شد ☼ که عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی ﴾
﴿ نمیکند گله شیبانی ازجفای تولیکن ☼ توشیر گله شکاری نیاید ازتوشبانی ﴾
﴿ بدین صفت که توعشاق میکشی وضعیفان ☼ درست شد که تواىماه جزبشاه نمانی ﴾
﴿ بگوبشاه که پیری ضعیف گفت که شاها ☼ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی ﴾
﴿ دریغ ازان که توبودی بمهد عهد ولایت ☼ بخواب امن ومن استاده پشت کرده کمانی ﴾
﴿ بدان امیدکه چون تخت ملك زان توگردد ☼ مرابیاری وبردست خواجگی بنشانی ﴾
﴿ مرا زپیش توراندند حاسدان ونداد ت ☼ بهیچ حال کس ازبنده هیچ نام ونشانی ﴾
﴿ کنون که آمده ام هم نکوئی ایملك آخر ☼ بخانه بازروی یاپپای تخت بمانی ﴾
﴿ توشاد برسرتخت ایملك بمان که نماند ☼ بپای تخت توبونصرو میرود بکرانی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ ایاشکسته بهم از بنفشهٔ طبری ☼ هزارچین وشکن برپرندشوشتری ﴾
﴿ پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ☼ که هرکه روی پری دیدشد زعقل بری ﴾
﴿ پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد ☼ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری ﴾
﴿ توآفتاب سپاهی زجنك جنك بدار ☼ که آفتاب نکرداست جنك وکینه وری ﴾
﴿ متاز اسب که هرگز شناخت اسب قمر ☼ مباز گوی که هرگز نباخت گوی پری ﴾
﴿ بتن زبهرچه پوشی زره که زان سرزلف ☼ زره نمای وزره گستر وزره شکری ﴾
﴿ بنیکوئی مه وسرواین دودرجهان سمرند ☼ تودرنکوتری ازهردودرجهان سمری ﴾
﴿ کله ندارد ماه وتوماه باکلهی ☼ کمرنه بندد سروو توسروباکمری ﴾
﴿ که دیده ماه که برلاله برنهد سنبل ☼ که دید سروکه داند خرام کبك دری ﴾
﴿ بآفتاب درخشنده کردمت مانند ☼ چوآفتاب ازیرا همیشه در سفری ﴾
﴿ سفر بسی است وگربایدت سپرد آن راه ☼ ره آن به است که بردیدگان من سپری ﴾
﴿ توسرو کاشمری ازپی سفر مشتاب ☼ سفر پسنده نباشد زسرو کاشمری ﴾

﴿ بهوش ﴾

﴿ بهوش باش که شه بر تو شیفته نشود ❊ چو روز عرض سپه پیش شاه برگذری ﴾
﴿ سر سلاطین شاه زمانه ناصردین ❊ که از سلاطین اورا سزد بدهر سری ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

گاه آن آمد نگارینا که جا در جان کنی ❊ دست عقل از پس به بندی زان سپس دستان کنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلو زنی ❊ گه بدو نرگس روی با ساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی ❊ حلقه حلقه سوسن تربار لالستان کنی
گرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد ❊ تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
ورز شب چوکان ندیدی وز شبه زنجیر تو ❊ از شبه زنجیر سازی هم ز شب چوکان کنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری ❊ لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
گاه بر بندی لب لعل و گران سازی شکر ❊ گاه بگشائی سر زلف و عبیر ارزان کنی
گاه مر خورشید را از تیره شب آری پدید ❊ گاه اندر تیره شب خورشیدرا پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف ❊ خویشتن را گاه اهریمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ❊ ور جهان را پر عصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ❊ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر ❊ بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی پدید ❊ تا همی جزع مرا پر لؤلؤ غلطان کنی
من ز روی تو بروی کس نخواهم کرد چشم ❊ ور همه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من ز حیلتهای تو نیك آگهم در کار من ❊ حیلتی بایدکه تازین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی زمن بگرفت و من ندهم ترا ❊ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای از سر بنه زیرا که نگذارم ترا ❊ بی سبب جای ثنای شاه را ویران کنی
شاه عادل ناصرالدین آنکه فر و روی او ❊ چون به بینی یاد بهرام وانوشروان کنی

﴿ از جواهر مخزون ﴾

﴿ بامن دل خویشتن دوتا کردی ❊ وز خویشتنم بتا جدا کردی ﴾
﴿ بیگانه بدم زدرد و غم یك چند ❊ بادرد و غمم تو آشنا کردی ﴾
﴿ آن راز که سالها نهفتم من ❊ یك روز بتا تو بر ملا کردی ﴾
﴿ چون بال و پرم بهم فرو بستی ❊ آنگاه دلم ز کف رها کردی ﴾
﴿ بر من ستم و جفای بی پایان ❊ کردی صنما ولی خطا کردی ﴾

﴿ من مهر وفات را سزا بودم ☼ توکین وجفا بناسزا کردی ﴾
﴿ اندیشه نمیکنی که باخسرو ☼ گویم‌که بجا کرش چها کردی ﴾
﴿ ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ☼ بابندهٔ ماچنین چرا کردی ﴾
﴿ این شعر بدان طریق گفتم‌من ☼ کفتی که وفا کنم جفا کردی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ هربوسه‌که دارد زلب دوست نشانی ☼ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی ﴾
﴿ وین است نشان لب شیرینش که یابد ☼ از بوسهٔ اومردهٔ صدساله روانی ﴾
﴿ پس هرکه بسودای لبش جان بفروشد ☼ هرگز نتوان کفت‌که کرداست زیانی ﴾
﴿ من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ☼ هرکز چوخم ابروی اوهیچ کمانی ﴾
﴿ وانان که به پیری برسیدند ندیدند ☼ چون اوزبنی آدم زیبنده جوانی ﴾
﴿ ازنقطه‌دهان کرداست‌انکوکه‌همی کفت ☼ هرکز نتوان کرد زیك نقطه دهانی ﴾
﴿ وزموی میان ساخته آن کیست‌که‌گوید ☼ هرگزنتوان ساخت زیکموی میانی ﴾
﴿ من‌زونتوانم که کنم صبرو عجب نیست ☼ کازجان که تواند که کند صبر زمانی ﴾
﴿ یکروز در وصل بما برنگشاید ☼ هر روز به بندد سرمارا بزبانی ﴾
﴿ نه دردغمش‌رابجزازوصل دوائی‌است ☼ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی ﴾
﴿ امروز اگرداد دل ازوی نستانم ☼ فردا برم این قصه بردادستانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ☼ چون او که اورد کسی شیر ژیانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ گسارم غم دل بدیدار یاری ☼ که‌چون اوندیداست کس غمکساری ﴾
﴿ اگرمار مشکین ندیدی ببین کو ☼ به‌پیچد همی برکل ازمشك ماری ﴾
﴿ بدندان ولب خیزو اوراصفت کن ☼ اکر گوهری دیدهٔ درعقاری ﴾
﴿ ببوسه همی بار بردارد از دل ☼ چوبیند که در دل ازوهست باری ﴾
﴿ فراوان شمار است باهرکس اورا ☼ مرانیست جز بوسه با اوشماری ﴾
﴿ وگرچند کارش فزون است لیکن ☼ بجز بوسه بااو مرانیست کاری ﴾
﴿ مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ☼ فزونتر شود گربه بینم کناری ﴾
﴿ کناری آرزو دارم از یار و دانم ☼ که این آرزو را نبینم کناری ﴾
﴿ ولیکن کند بخت یاری بدینم ☼ اگر یارئی بینم از بختیاری ﴾
﴿ سرتاجداران ملك ناصرالدین ☼ که دین یاد نارد چنو تاجداری ﴾

(ازلالی)

ازلا آلی مکنون

(مرا بهار توو ماه میکسار توئی ❊ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ❊ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ❊ سزدکه گویم آشوب روزگار توئی)
(اگربهار ندیدی شکفته برسرسرو ❊ شکفته برسرسروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گرکس کند بهتیر خدنك ❊ بهتیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزدکه مهرت درجان نگارمی که مرا ❊ نگارجان و بجان اندرون نگار توئی)
(شکفت نیست که نااستوار داری عهد ❊ ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق تو گرمن همی کشم همه روز ❊ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق تو پاسبان من است ❊ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ❊ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرازنزدخودای یارچندداری دور ❊ مگر که حاجب درگاه شهریار توئی)

ازلا آلی مکنون

(پریرخی که شدازشرم او بپرده دری ❊ درون پردهو عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است وپری پیکرو پری دیدار ❊ وزین سبب شودازچشم مانهان چوپری)
(اگربروی پری کس بری شود ازعقل ❊ چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواذ دیدهٔ من ❊ همی دمدهمه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ❊ بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ❊ سزد که خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد ❊ هزار بارسزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ❊ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چواونماید رخ جشنها نماید جان ❊ چو اوسپارده عقلهاشود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانگاهی ❊ که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ❊ که بر ملوك جهانش سزد بدهر سری)

ازلا آلی مکنون

(بگرید همی باز ابربهاری ❊ براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نگه کن که هرچند اومی بگرید ❊ بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ❊ همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد ٭ نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آرد همی گریهٔ او ٭ وگر گریها انده وسو گواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در ٭ وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندرآمیخت باهم ٭ درآمیز باشادی شاد خواری)
(چوشدمست نخجیر درکوهساران ٭ چومستان همی شوسوی میگساری)
(چه نیکوتراست ازمی اندربهاران ٭ بیار ارتوانی که ازوی به آری)
(میٔ خواه کزرنك وبویش بیابی ٭ عقیق یمانی وعود قماری)
(اگر بوی اوبشنود آهو ازوی ٭ گریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی ٭ هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او ٭ شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید ٭ نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان ٭ بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصرالدین که ختم است بروی ٭ خداوندی وشاهی وکامکاری)

از لآلی مکنون

(برمشك شداز بادهمه دشت وهمه کوی ٭ روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بگسارمی تلخ وبه تك پوی سوی باغ ٭ چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد ٭ کازسبزه چوگردلب یاراست لب جوی)
(مسند بسوی باغ برودوست همی خوان ٭ تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیزکه برخاست پیاله بیکی پای ٭ بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل ٭ ورشست همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنگین شود ازلاله همی باد ٭ شوکوش که رنگین کنی ازباده همی روی)
(آهوچو برقص آمد دردشت بدست آر ٭ ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه مپوشان ٭ کاز خاك همی روی نمایدگل خودروی)
(هنگام گل است ارتوزما روی بپوشی ٭ ماهیچ بگل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی ٭ تاباز نمایی رخ وتابازکنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك ٭ بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ برون ای که بیتو ٭ ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

﴿ کانان که نظر برلب وروی توگشودند ☼ نی مرز شناسند دگرنی لب مرزوی ﴾
﴿ ای دل پی مرز ومروو مرزو بشادی ☼ روی مه خود بین وثنای شه خود گوی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر ☼ باشیر کند آنچه کند چوگان با گوی ﴾

ازلائلی مکنون

﴿ شمسی تو ویا که شمسهٔ ایوانی ☼ یاماه با کلاه وگریبانی ﴾
﴿ گردل کشی بکش که دلارامی ☼ ورجان بری ببرکه به ازجانی ﴾
﴿ خورشید دیدهٔ که دمد ازکوه ☼ توخو بروی خوبتراز آنی ﴾
﴿ ایدر ترا نظیر نمید انم ☼ مانا که پروریدهٔ رضوانی ﴾
﴿ آهونخست روز سرایی بود ☼ چشم تودید وکشت بیابانی ﴾
﴿ وکنون همی زشرم دود هرسوی ☼ تا چشمکانش دید به نتوانی ﴾
﴿ شیبانی ارهوات همی جوید ☼ اوراهمی بخیره چه رنجانی ﴾
﴿ وصل توزان همی طلبد هرروز ☼ کودردمندهست وتودرمانی ﴾
﴿ این خیرگی ونازمکن چندین ☼ گیرم که بندهٔ در سلطانی ﴾

ازلائلی مکنون

﴿ رنك رخسارش نرسته گل بهار آرد همی ☼ چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی ﴾
﴿ من ندیدم نرکس فتان جز آن پر فتنه چشم ☼ کز سرپیکان بگرد تن حصار آرد همی ﴾
﴿ آهوی دشتی همانادیده روزی دیده اش ☼ کاین چنین ازدیدهٔ مردم فرار آرد همی ﴾
﴿ گرعجب داری که بار آرد صنو برسرخ گل ☼ این عجیبتر بین که کل سنبل ببار آرد همی ﴾
﴿ نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار ☼ ازچه معنی برسر آتش قرار آرد همی ﴾
﴿ من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار ☼ وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی ﴾
﴿ من براو خوانم همی یکسر ثنای شهریار ☼ وان همی زی من پیام شهریار آرد همی ﴾
﴿ ناصرالدین انکه دست قدرت حق هرزمان ☼ برسریر وتاج او نصرت نثار آرد همی ﴾

ازلائلی مکنون

﴿ ای باد سحر هیچ توانی به نهانی ☼ پیغام من خسته بدانماه رسانی ﴾
﴿ گویی که یکی رفته زتن جانش همی گفت ☼ کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی ﴾
﴿ چون نال تنم زاروتوان شد چکنم من ☼ دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی ﴾
﴿ ای پیر وجوانرا غم عشق توبدل بار ☼ من پیر شدم درغم عشقت بجوانی ﴾

﴿ هر چند گران شد دلم ازبار غم تو ❊ هرگز نکنم هیچ بعشق تو گرانی ﴾
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ❊ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی ﴾
﴿ور لاله ستان گشت رخ من همه ازاشك ❊ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی ﴾
ورزانکه تن من همه ازمویه چو موگشت ❊ شادم که تو پیوسته بتن موی میانی ﴾
﴿ورزانکه دل من چو یکی نقطه شود خرد ❊ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی ﴾
﴿ لیکن زغم مشك فشان زلف توتاچند ❊ این چشم ندانم که کند اشك فشانی ﴾
﴿من اشك روان دارم و ترسم که توزین آب ❊ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ❊ ختم است بروخسروی وملك ستانی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ چنبری زلفش بگل برمشکبار آید همی ❊ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی ﴾
﴿روزکارش گرنهفت ازمن کنون بنگر که او ❊ درشکنج مونهان از روزگار آید همی ﴾
﴿سرورا ماندا گرسرواز چمن پوید بکاخ ❊ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی ﴾
﴿ من بعشق اندر تو گوئی رستم عصرم که او ❊ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی ﴾
﴿سوسن است آن خط که من هرگز نکردم زوغمی ❊ زانکه گه گه مرمرا سوسن بکار آید همی ﴾
﴿سوسن است آنکو دهد هر ده زبان خودمرا ❊ چون مرا گاه ثنای شهریار آید همی ﴾
﴿ناصر الدین آنکه خورشید است اگر درگاه بزم ❊ شیر راماند چو سوی کارزار آید همی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ زلف داری حلقه حلقه بافته برمشتری ❊ مشك داری توده توده ریخته برششتری ﴾
﴿مشتری رویی وهرکو مشتری شد مرترا ❊ مشتری گردد بجان ودل مراورامشتری ﴾
﴿ گردهان تو نبرداست ازدل من کوچکی ❊ ورتن من ازدهان تو ندارد لاغری ﴾
﴿این چرا پیدا نگردد هرچه زوجویی نشان ❊ وآن چرا ناید بدیده هرچه زی او بنگری ﴾
﴿ چنبری زلف مناجور توبامن آن کند ❊ کان بکس هرگز نکرده جورچرخ چنبری ﴾
﴿ من همی ازدیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ❊ توهمی از زلف سازی حلقهٔ انگشتری ﴾
﴿جان ستانی ازمن وگردی چو جان ازمن جدا ❊ دل ربایی ازمن وگردی چو دل ازمن بری ﴾
﴿ هیچ گونه راست نایدکار ماوتو بهم ❊ من گریزان ازستم توشهره دراستمگری ﴾
﴿ دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ❊ کازمیان ماواوهرگز نخیزد داوری ﴾
﴿ هم زکف دل برده باشدهم زکف دل باخته ❊ هم بعاشق مشتری هم عاشق اورامشتری ﴾

﴿ عنبرین ﴾

﴿عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبر فشان ※ عبهری ساز دبرم زان چشمکان عبهری﴾
﴿جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو ※ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری﴾
﴿ناصرالدین خسرو صاحبقران کزفرو داد ※ کهتر انشرا بشاهان است فخر و مهتری﴾

از لآلی مکنون

﴿ آمد بهار ویافت جهان بازخرمی ※ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی ﴾
﴿ یاقوت سرخ لاله پرا کند بر جبال ※ دیبای سبز سبزه بگسترد درزمی ﴾
﴿ کاهست اگر چغانه بگیری چنك ورود ※ وانگه چمانه خواهی وگرد چمن چمی﴾
﴿ چون مرغ نغمه سازد وباد آورد عبیر ※ بی سازوباده دل نکند شاد آدمی ﴾
﴿ امروز همدمی نبود خوبتر زجام ※ کزشامگه کند بتو تاصبح همدمی ﴾
﴿ آب زبیب سرخ بدست آروخوش بنوش ※ گر ساغر توکرد زآب عنب کمی ﴾
﴿ ورهوش ومردمیت بکاراست باده نوش ※ کز باده هوش خیزد وزباده مردمی ﴾
﴿ زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار ※ یابد بساعت اندرخوبی وخرمی ﴾
﴿ ور برکلوخ نرم از وقطرهٔ چکد ※ دردم شود چوآهن وخارا بمحکمی ﴾
﴿ اورا بخوشگواری وخوبی زآبها ※ جمشید داده است برات مسلمی ﴾
﴿ای جایگاه جم بتوخرم بنوش خوش ※ این یادکار جم که توامروز چون جمی﴾

از لآلی مکنون

﴿ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ※ دل من سازد از اندیشه بدونیم همی ﴾
﴿ پشت ابدالان خیده شود راست چو دال ※ تاسیه جعدش برلاله کند جیم همی ﴾
﴿جیم ازمشك همی داردووین نیست عجب ※ عجب آنست کش ازلعل بودمیم همی ﴾
﴿ آن ستاره است رخ اوکه پی دیدن او ※ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی ﴾
﴿ دل همی باید وجان تاش به بینی روزی ※ چه بری رنج پی زروپی سیم همی ﴾
﴿ زلفش ازبسکه همی لرزد گویی بمثل ※ چون غلامی است کش ازشاه بود بیم همی﴾
﴿ ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش ※ سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی ﴾

نیزازلآلی مکنون است

﴿ یکی سرورا ماند ازدلبری ※ اگرسروبار آوردمشتری ﴾
﴿ همان تابش ماه دار درخش ※ اگرماهرا پروراند پری ﴾
﴿ ببرنرم چون پرنیان طراز ※ بلب لعل چون لاله برگ طری ﴾

﴿ رمنده همانند آهوی نر ٭ چمنده بکردار کبك دری ﴾
﴿ چواندام من چشم او ناتوان ٭ چوابروی اوپشت من چنبری ﴾
﴿ خم جعدش ارچند شد بیشمار ٭ شبانه زعکس رخش بشمری ﴾
﴿ زخوبی یکی لشکر آراسته است ٭ ازیراش خوانم بت لشکری ﴾
﴿ بروید بچشم اندرت آفتاب ٭ اگر ژرف زی چهر او بنگری ﴾
﴿ ابی زخم پیکان شود چاك چاك ٭ برت گر بر چشم او بگذری ﴾
﴿ بدین روی ماهش شگفتی مدار ٭ اگر شاه گردد ورا مشتری ﴾
﴿ سر خسروان ناصر الدین که داد ٭ خداوند بر خسروانش سری ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهمن فرارسید وگرست ابر بهمنی ٭ خیز ای نگار وساز کن آن رطل ده منی ﴾
﴿ زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل ٭ یکباره بر کند اثر مائی ومنی ﴾
﴿ گرایمنیت باید می خورکه در جهان ٭ ناخورده می ندید کسی روی ایمنی ﴾
﴿ اکنون که ارغوان وسمن نیست درچمن ٭ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی ﴾
﴿ آن آب ارغوانی باجام کن هلا ٭ کزروی دوستان سمن وارغوان چنی ﴾
﴿ بگذار زهد وطاعت وسروستاه زن ٭ کزشاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی ﴾
﴿ چون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ٭ وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکنی ﴾
﴿ آگنده شد ببرف همه کوه وکوهسار ٭ گاه است اگر که باده بساغر بیا کنی ﴾
﴿ واکنون که ابر در فکند هر سوئی سزاست ٭ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی ﴾
﴿ وقتست اگر نشینی وزان آب همچو گل ٭ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی ﴾
﴿ ازشامگاه تا بسحر گاه می کشی ٭ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی ﴾
﴿ می گرچه تلخ باشد وناخوش بکش که هست ٭ بر یاد شهریار گوارنده و هنی ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ٭ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

﴿ تاخوابگاه زلف خود ازخد کند همی ٭ دل را بتف عشق مخلد کند همی ﴾
﴿ تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ٭ پیوسته زلف خویش معقد کند همی ﴾
﴿ تاجعد او چو افعی پیچنده شد بروی ٭ خط را بچشم ماچوز مرد کند همی ﴾
﴿ گویی که وصف کردن خواهد زچشم او ٭ آنکو صفات عقل مجرد کند همی ﴾

(ماند)

(ماندبماه وماه که دید است کودهان ❊ پرقندناب ودرمنضد کند همی)
(هرچان صنم ببازی از ابروان کند ❊ غازی بجد تیغ مهند کند همی)
(نشکفت از آن دو گونهٔ سیمین کراو بعمد ❊ سیم مرا بگونهٔ عسجد کند همی)
(عاشق بطمع انکه مگر کیردش ببر ❊ از پای تابسر همه تن ید کند همی)
(چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ❊ کوناز بی نهایت وبیحد کند همی)
(هرچان کمند کند شاه کند باعدو برزم ❊ بادوستان بزلف مجعد کند همی)
(بونصر ناصرالدین کاثار عدل او ❊ دین رابفرخویش مجدد کند همی)

ازلآلی مکنون

(کمان است از برچشمش نه ابروی ❊ کمند است از بردوشش نه کیسوی)
(نه مژکان است کیشی پرخدنك است ❊ که تیرش بگذرد از آهن وروی)
(ببین آنخال مشکینش که گویی ❊ میان باغ جنت خفته هندوی)
(جهان یکسر بمشك آکنده گردد ❊ اگر بپرا کند کیسو بشکوی)
(وگر یکروز بخرامد بمیدان ❊ جهان پرگردد ازبانك هیاهوی)
(بباغ آیدشبی گربوی زلفش ❊ برآرد باغبان از بیخ شبوی)
(نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ❊ همی دیدونه دل برداشت ازشوی)
(تونیز ارپای داری عشق اورا ❊ برودست از همه عالم فروشوی)
(بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ❊ چه سرگردانی اندردهرچون گوی)
(اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ❊ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی)
(جمال دین ودولت ناصرالدین ❊ که نصرت سوی اودارد همی روی)

ازلآلی مکنون

(برفرشته است فخر هربشری ❊ که زنی زاید این چنین پسری)
(بخدای ارچوروی اوز فلك ❊ آفتابی بتافت یاقمری)
(این چنین فروحسن وزیبایی ❊ نیست اندر فرشته یابشری)
(گر بشمشیر میزند ابروش ❊ منش ازجان همی کنم سپری)
(اوست منظور من زهردوجهان ❊ واوندارد بسوی من نظری)
(آبم از سرکذشت وهیچ نکرد ❊ بسرمن بمکرمت کذری)

(کاشکی غیر ازین سر وجانم ☼ دررہ دوست بودجان وسری)
(خاك پایش بجان وسر بخرم ☼ کرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان کرز مصروهندآید ☼ چون لب اونیا وردشکری)
(آهن وروی رابهل دل‌اوست ☼ اکرازسنك هست سخت تری)
(کرکسی از قیام قامت او ☼ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهد کرد ☼ تاقیامت قیامت دکری)
(برهمه دلبران کزید اورا ☼ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین کزشهان نام آور ☼ بهتراز شه نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ☼ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلآلی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همیجوی ☼ لب یاروب جام ولب جوی)
(ورتاین‌هرسه‌لب دردست‌ناید ☼ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه کردی کرد کاخ مرزبانان ☼ چوکرددلاله‌سرخ‌وسبزمرزوی)
(به‌بستان‌پوی‌ومرغان‌بین‌که‌هستند ☼ بپای سرو بنها درتکا پوی)
(چومشکین پوی شدباغ ازبنفشه ☼ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه کرد لاله کوئی ☼ چوکرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش‌آنعاشق‌که‌مست‌ایدون‌نشست‌است * بپای کلبنی بایار کلروی)
(بمشت اندرسرزلف چوچوکان ☼ زنخدانی‌بدست‌اندرش چون‌کوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ☼ به پیشش‌ریدکان پویان‌چوپوپوی)
(خرامان‌ماه‌رویان‌دوش بردوش ☼ ستاده مطربان پهلوبه پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ☼ همی‌ساری‌بهرسروی زهرسوی)
(که‌در عالم فصیحی نیست امروز ☼ چوشیبانی سخن سنج‌وسخنکوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ☼ که‌دین‌را رنك‌داد وملك‌رابوی)

ازلآلی مکنون

(نه راه بری بینم ونه راهنمائی ☼ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم‌همه‌این‌باشدوذکرم‌همه‌این‌است ☼ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دکراین است که بسیار طبیبان ☼ هستند وندانند برین درد دوائی)

(شیخان)

﴿ شیخان عباپوش فزونند ولیکن ❊ افسوس که خود نیست یکی آل عبائی ﴾
﴿ قانون وشفاهست ومقالات ارسطو ❊ لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی ﴾
﴿ ماو درمیخانه وآوای دف ونای ❊ تا بو که دران کوشه بیابیم نوائی ﴾
﴿ شیبانی ازین ناله وفریاد شبانه ❊ فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی ﴾
﴿ وین چامهٔ اوکر ببرشاه بخوانند ❊ شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی ﴾
﴿ شاه ملکان آنکه چنوملك ندیداست ❊ شاه وملك شاد دل کامروائی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی ❊ چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی ﴾
﴿ چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام ❊ لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی ﴾
﴿ مرا کمان که بپاداش آه نیمشبی ❊ برمن آمده حوری بصبح ازمینوی ﴾
﴿ بقد زیبا کفتی درخت طوبی بود ❊ اکر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی ﴾
﴿ بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست ❊ یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی ﴾
﴿ توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد ❊ مرانخورده همی زوروقوت ونیروی ﴾
﴿ بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم ❊ زمشك وعنبرگفتی گذشته است ببوی ﴾
﴿ چوباده دردل وجان جای کردگفت مرا ❊ بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ بتا نکارا عید من و بهار منی ❊ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی ﴾
﴿ بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا ❊ که شاخ پرسمن وباغ لاله زار منی ﴾
﴿ نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند ❊ که ترك قندلب وماه قندهار منی ﴾
﴿ چوجویبار شد ازآب دیده دامن من ❊ که دیده دیدکه توسروجویبار منی ﴾
﴿ مراتتارو بدخشان بکار نیست که تو ❊ بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی ﴾
﴿ برمن آید انده چودوری ازبرمن ❊ زمن کناره کند غم چودرکنارمنی ﴾
﴿ وکرغم همه عالم نهند بردل من ❊ چه غم خورم که توپیوسته غمکسارمنی ﴾
﴿ چنین سیاه وپریشان وباژگون شب وروز ❊ بجعد وزلف همانا که روزکارمنی ﴾
﴿ زبیدلان زمانه من اختیار توام ❊ ز دلبران زمانه تو اختیارمنی ﴾
﴿ بگوش وگردنت آن گوهرفراوان چیست ❊ مکر تو مردمك چشم اشکبار منی ﴾

﴿ بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ☼ گمان بری که مگر پیك شهر یار منی ﴾

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

﴿گوئی مرا چرائی افسرده وغمی ☼ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی﴾
﴿ درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ☼ نه طالب فزونی ونه رنجه ازکمی ﴾
﴿ با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ☼ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی ﴾
﴿ فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ☼ علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی ﴾
﴿ گویم زروی علم جوابی فقیر وار ☼ بشنواگرتو نیز فقیری وعالمی ﴾
﴿ زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ☼ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی ﴾
﴿ وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین ☼ بگریختند نیز بزرگان هاشمی ﴾
﴿ هم توگریزچون من از ایشان که عاقبت ☼ بکشندت ارچه خود پسرپاك مریمی ﴾
﴿ اینان نه مردمند که درصد هزارمرد ☼ یك مردنی که داند آداب مردمی ﴾
﴿ ورمی گمان بری که زاولاد آدمند ☼ کورسم آدمیت وکووضع آدمی ﴾
﴿ مردم بصورتند وبمعنی خرندو گاو ☼ زان است کازسروی ولکدشان نیارمی ﴾
﴿ با آنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ☼ خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی ﴾
﴿ وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ☼ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی ﴾
﴿ وان را کجا توکافی دولت گمان بری ☼ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی ﴾
﴿ رخسار دین گرفته زتدبیر اوشکن ☼ بالای ملك یافته از رای اوخمی ﴾
﴿ درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ☼ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی ﴾
﴿ بااینهمه نظام که شه برنهاده نیست ☼ کاری بروزگار بدین نامنظمی ﴾
﴿ ای مالك جهان چه شود گر بگرد ملك * خوش خوش همی خرامی وخوش خوش همی چمی ﴾
﴿ تابنگری چگونه زبیداد اهل جور ☼ جانهای خلق خسته ودلها شده غمی ﴾
﴿ حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ☼ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی ﴾
﴿ غارت کنند رعیت وملك ترا وهست ☼ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی ﴾
﴿ توحاکم جهانی وباید ادات کرد ☼ درکار مردمان جهان شرط حاکمی ﴾
﴿ چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ☼ توداد مردمان بده ایحاکم زمی ﴾

﴿ از اشعارمتفرقه ﴾

﴿ دوچیز است سرمایهٔ کامرانی ☼ یکی جان شادو یکی زرکانی ﴾

﴿ که گر پیررا باشد اندیشه نیکو ❊ چه غم دارد ار رفت روز جوانی ﴾
﴿ دگر آنکه زر دارد وشادی دل ❊ بخوشی گذارد همی زندگانی ﴾
﴿ گرا زرفراوان وجان نیست خرم ❊ بروبسته باشد در شادمانی ﴾
﴿ وباز آنکه شاداست وزر نیست در کف ❊ نیارد گشودن درکامرانی ﴾
﴿ مراین هردو باید بیك جای باهم ❊ زرکانی وشادی این جهانی ﴾
﴿ بکوشش نیاید بدست این دونعمت ❊ مکر کاین دوبخشی بود آسمانی ﴾
﴿ که بی زرچون زعفران کس نتاند ❊ بدست آورد بادهٔ ارغوانی ﴾
﴿ هم از ارغوان روی خوبان بزرت ❊ شود ارغوانی رخ زعفرانی ﴾
﴿ هم ارجانت شادان نباشد نباشد ❊ بدیدار توشادمان یارجانی ﴾
﴿ گرت این دونعمت بدست است منشین ❊ بعیش وطرب کوش تامیتوانی ﴾
﴿ بدست آریاری که تاباتودارد ❊ بهر کار یاری و همداستانی ﴾
﴿ دهد باده واز پس باده بوسه ❊ سبك روح ودرکارها بی کرانی ﴾
﴿ زند غمزه اش تیرها برنشانه ❊ چوپشت تودر وصل اوشد کمانی ﴾
﴿ نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ❊ نه باید براوکردنت پاسبانی ﴾
﴿ جز از تونداردبدل در هوائی ❊ نه در آشکارا نه اندر نهانی ﴾
﴿ گراین گونه جوئی نگاری پری رو ❊ چوتاجش سزد کربسر برنشانی ﴾
﴿ که من جستم ایدر فراوان ندیدم ❊ لبی کاز لبی می نبودش نشانی ﴾
﴿ دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ❊ سبك مایه مردی بلب رایکانی ﴾
﴿ تفو برتوای چرخ کز تودرافتد ❊ بدست گدایان کلاه کیانی ﴾
﴿ پریچهرکان خفته در زیر دیوان ❊ خسان یافته فرصاحبقرانی ﴾
﴿ زحل سیرتان را نکه کن که دربر ❊ گرفتند هریك سهیلی یمانی ﴾
﴿ رمهٔ آهوانند این ماهرویان ❊ چمان درچراگاه این دهرفانی ﴾
﴿ الا ای که توپاسبانی برایشان ❊ چراشان سوی دام وددمی کشانی ﴾
﴿ بشیبانی این گلهٔ آهوان را ❊ بهل کر ترانیست رای شبانی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ مخواران آن سرزلف بخاری ❊ که مشك ترکشد کارش بخواری ﴾
﴿ لب وزلفش بهم اندر قمارند ❊ بقند مصری وعود قماری ﴾

﴿ چه روی است آن که دست ایزد اورا ☼ به آراید ز گلهای بهاری ﴾
﴿ به یك تار سر زلفین خود بست ☼ دل صد ترك فرخارو تتاری ﴾
﴿ سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ☼ گریزان شد زشرم اندر صحاری ﴾
﴿ شبت ایزد کند چون صبح نوروز ☼ گر اورا نزد شیبانی بیاری ﴾
﴿ وگر ناری وکام ازوی نگیرد ☼ مبادت هیچ هرگز کامکاری ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ یکی پند گویم ترا پهلوی ☼ سزد گر توان پند من بشنوی ﴾
﴿ نکوئی گزینی که در روزگار ☼ نماند زمردم به ازنیکوی ﴾
﴿ نگیری دم حرص ودنبال آز ☼ قناعت گزینی وخوش بغنوی ﴾
﴿ زبان وپی خویش داری نگاه ☼ زهر زه درآئی وهر زه روی ﴾
﴿ نه سود است در مدحت خسروان ☼ نه خیر است دربادهٔ خسروی ﴾
﴿ سخنهای پیران وپیغمبران ☼ شنودن به ازتنبل و جادوی ﴾
﴿ پی مرد حق روکه پیشینیان ☼ به پیشی رسیدند ازین پیروی ﴾
﴿ ترا گفته اندت یکی جوی باش ☼ چه بگذاری این عمراندر دوی ﴾
﴿ زیزدان واهریمن ایدون سخن ☼ نگوید مگر امت مانوی ﴾
﴿ موحد نه بیند یکی جز خدای ☼ اگر تازی است آن وگر پهلوی ﴾
﴿ مهاباد این گفت واحد همین ☼ چه پیچی تو در آن سه عیسوی ﴾
﴿ جز ابن واب وروح اندر سخن ☼ چگوید چو تنك اندر آید روی ﴾
﴿ توان کوکه پیغمبر تازیان ☼ همان گفت وداد اینجهان را نوی ﴾

﴿ از نصایح ﴾

این مسندی که خواجه براوکشته متکی ☼ فضل بن سهل دیده ویحیي برمکی
گوخواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ☼ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا اوهمان کند که بگویندمی سزد ☼ گر بایکی ازان دوکند خواجه هم تکی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چنین پسرکه توئی سروقد ومشکین موی ☼ مگرکه حورترا پروریده درمشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ☼ یقین که مریم بوداست وجبرئیلش شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ☼ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

(زنی)

﴿ زنی که چون تو پسر زاد حوریان همگان ❊ بجان کنیزی اومی کنند در مینوی ﴾
﴿ وگر غلامی اوخواست پیر شیبانی ❊ برای هر صنمی لازم است یك هندوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بسان لالهٔ اردی بهشتی ❊ دلم در آتش و در خون سرشتی ﴾
﴿ همیدون آذر افروزی بجانم ❊ چو رهبانان دین زردهشتی ﴾
﴿ چه کردم تا بدست هجرت ایماه ❊ بساط شادی من درنوشتی ﴾
﴿ که در کویم کنون از آب دیده ❊ همی نتوان کذشتن جز بکشتی ﴾
﴿ همی هر کس زکویت آید ایماه ❊ دلم با او همی گوید بزشتی ﴾
﴿ بهشت آدم بهشت از کف توانکوی ❊ اکر آدم بدی از کف نهشتی ﴾
﴿ تودی درباغ برآزادی سرو ❊ خطی برکل زعنبر برنوشتی ﴾
﴿ بیا ایدون بباغ امروز وبنگر ❊ صف اندر صف غلامان بهشتی ﴾
﴿ زآب کوثرت جامی بماده ❊ ازیرا تو بت حورا سرشتی ﴾
﴿ بشیبانی بنرمی باش کزدهر ❊ بسی سختی کشید است و درشتی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ ای شیفته برعلوم یونانی ❊ خرسند بنامی از مسلمانی ﴾
﴿ یونان چکنی و حکمتش کانجا ❊ بوئی نبود زعلم ربانی ﴾
﴿ جز حکمت احمدی مخوان کرهست ❊ باتو زفرو فروغ یزدانی ﴾
﴿ فرق است بسی زقول افلاطون ❊ تا آیت حق ورمز فرقانی ﴾
﴿ کانان که الهیان آنقومند ❊ بودند اسیر نفس حیوانی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ❊ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی ﴾
﴿ این است جهان کان تو به پنجاه شمردیش ❊ وربانصد دیگر شمری اینش بود خوی ﴾
﴿ پس بیهده برخویش منه رنج کشاکش ❊ نه گنج بکار آید ونه مرز ونه مرزوی ﴾
﴿ بنگر بامیران جهانجوی جهان گیر ❊ زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی ﴾
﴿ نه تخت بجم ماند ونه بابیل به نمرود ❊ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی ﴾
﴿ چون رفت همی باید ازایدر بدگر جای ❊ می چند کنی اینهمه می خانه ومشکوی ﴾
﴿ وین هندسه وفلسفه وحکمت یونانت ❊ می راهنمانیست برضوان وبمینوی ﴾

﴿ یکنقطه گراز حکمت یثرب بشناسی ❊ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی ﴾
﴿ سوی احدت راهنمـانیست جزاحمد ❊ گرراه روی راه ازو خواه وازو جوی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ چکنی قصروتخت وباغ وسرای ❊ چون از اینجاروی بدیگر جای ﴾
﴿ آنچـه فـردا ترا بکار آید ❊ آن کن امروزا کربعقلی ورای ﴾
﴿ کار دیوانکان مکن که ترا ❊ مـیزند عقـل طعنـه و دروای ﴾
﴿ بقنـاعت کرای کانجـانیسـت ❊ فرق در پر زاغ وفرهمـای ﴾
﴿ چه طلبی چین وحشمت فغفور ❊ چکنی هند وفرو دولت رای ﴾
﴿ این همـه پیش دسـت بویحیی ❊ نیست گردد بیك فشردن پای ﴾
﴿ کاروان رفت وخفتـکانی چند ❊ غافل از این طریق پرنم ولای ﴾
﴿ راه باریك ورهزنان درپیش ❊ کنده کود الهـای مرد ربای ﴾
﴿ گرت ازین راه می کذر باید ❊ پیش وپس رایکی ببین وبپـای ﴾
﴿ که درین ره بسی غلط کردند ❊ که نبدشـان دلیل وراهنمـای ﴾
﴿ رهنما جوی ورهنمای توکیست ❊ جز علی وآل اوبهر دوسرای ﴾
﴿ توعلی جـوی باش وآل طلب ❊ که از ایشان همی رسی بخدای ﴾
﴿ همچو بونصر کوبفر علی ❊ عرش رانقش زد بناخن پای ﴾

وله ایضاً

﴿ عمر بغفلت کذاشـتیم وکـذشـتیم ❊ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوسی ﴾
﴿ طوس نشابور بین که دانی بود است ❊ ازمن وتوپیش شـاه پوری وطوسی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ نپاید جهـان ای پسر جاودانی ❊ بروگردکن توشهٔ آنجهـانی ﴾
﴿ که گر بنگری نیك چون من جهانرا ❊ جهـانترش بینی زبرق یمـانی ﴾
﴿ نه شادان شو ازنیك ونه غم خور ازبد ❊ که برجا نمـاند غم وشـادمانی ﴾
﴿ جهان است بازار هرگونه نعمت ❊ تودروی خرامان ببازار گانی ﴾
﴿ بهش کزمتـاعی که فردات باید ❊ بری بهره نه دیبهٔ بهرمانی ﴾
﴿ اگر درجوانی نهی زاد فردا ❊ ازان به که در پیری وناتوانی ﴾
﴿ بیـاویکی یاد کن بهـر عمرت ❊ زتخت سلیمـان وتاج کیـانی ﴾

(وزان)

﴿ وزان شهریاران که روی زمین‌را ☼ سپردند بادولت آسمانی ﴾
﴿ کجا شد فریدون فرخ که ایزد ☼ بدو داد شاهی وصاحبقرانی ﴾
﴿ کجا رفت کسری ونوشین روانش ☼ همان عدل وانصاف نوشیروانی ﴾
﴿ کجا رفت دستان وزابلستانش ☼ همان شاه محمود زابلستانی ﴾
﴿ کجا رفت فردوسی انکو جهانرا ☼ چو فردوس کردی بلفظ ومعانی ﴾
﴿ بدین وزن ازو چند بیت موافق ☼ بخوانم که تادر شگفتی بمانی ﴾
﴿ بسی رنج بردم بسی گفته خواندم ☼ زگفتار تازی وازپهلوانی ﴾
﴿ بچندین هنر شصت ودوسال ماندم ☼ که توشه برم زآشکار ونهانی ﴾
﴿ بجز حسرت وجزوبال کناهان ☼ ندارم کنون ازجوانی نشانی ﴾
﴿ بیاد جوانی کنون مویه آرم ☼ بدین بیت بوطاهر خسروانی ﴾
﴿ جوانی من ازکود کی یاد دارم ☼ دریغا جوانی دریغا جوانی ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ دلم سیر شد از چنین زندگانی ☼ خوشامرك وآسایش جاودانی ﴾
﴿ خرد مند کوباخران شدهم آخور ☼ بجان کوبخر مرك را تاتوانی ﴾
﴿ چوسك پاسبان چند بودن بهردر ☼ که روزی مگر استخوانی ستانی ﴾
﴿ پی شیر مردانت باید گرفتن ☼ مرو چون سکان ازپی پاسبانی ﴾
﴿ سنا درثنائی ونعمت بخدمت ☼ درین هردومیدان فرس چندرانی ﴾
﴿ پیاده شو ازبارهٔ حرص کاخر ☼ چو خر ترسم اندر جلابی بمانی ﴾
﴿ بنان جوین ولب مرز خوکن ☼ که یك جو نیرزد خوداین مرزبانی ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ گرسپهسالار شاهی ورامین دولتی ☼ یانگو نساری بمعنی یابظاهر درلتی ﴾
اولش‌دودودرآخرلت‌خوران‌ازاین‌وآن ☼ گرد دولت تانکردی گرنداری علتی ﴾
﴿ روقناعت پیشه‌کن زیرا که‌نفس‌شوم‌تو ☼ صد علل‌زایدچودردستش نهادی‌آلتی ﴾
﴿ عزت دنیا بمطلب گرنباید ذلتت ☼ زانکه هرعزت که بینی دارد ازپی ذلتی ﴾
﴿خوی‌نیکویی‌وکم آزاری‌طلب‌کاندرجهان☼این‌دوکاراست انکه‌ممدوح است‌درهرملتی﴾

﴿ ازاشعارمتفرقه ﴾

﴿ بدین خوبی وچالاکی که بودی ☼ که دل ازدست شیبانی ربودی ﴾

﴿ بسی غمهاش بود ازگردش دهر ☼ غم عشقی برآن غمها فزودی ﴾
﴿ بشارتها بعمر جاودانیش ☼ بچشم ازآن اشارتها نمودی ﴾
﴿ ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش ☼ بروش ازچشم جوها برگشودی ﴾
﴿ گراز خوبی ببافد جامهٔ عشق ☼ تواندر دستگاهش تار وپودی ﴾
﴿ دلم تفتیده وچشم پرآب است ☼ که ازرخ آتشی از زلف دودی ﴾
﴿ چو آهو میرمیدی ازهمه خلق ☼ میان جان شیبانی غنودی ﴾
﴿ سپس جائیت ازاین بهتر نباشد ☼ وزاین پیشت هم ازاین به نبودی ﴾
﴿ مگر گاهی که اندر تخت زرین ☼ بابها پای شاهنشاه سودی ﴾
﴿ وزانت همستایم من که پیشم ☼ شهنشاه جهانرا برستودی ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ هرکه بی نیکوان زندگامی ☼ نبرندنش به نیکوئی نامی ﴾
﴿ گر جماست اوبدیوماندراست ☼ که کشد بیرخ نیکو جامی ﴾
﴿ عاشقی پیشه‌کن که عشق‌بود ☼ که رساند تورا بهر کامی ﴾
﴿ من که فنی نکوتر ازفن‌عشق ☼ نشنیدم بهیچ ایامی ﴾
﴿ گرچه زآغاز عاشقانرا نیست ☼ طمع وحشمت وسرانجامی ﴾
﴿ راستی غیرعشق خود که‌کند ☼ پخته هرجا که یابداوخامی ﴾

ازنصایح منظومه

﴿ رنج دل خیزدت زدانایی ☼ ابلهی جوی تابرآسائی ﴾
﴿ شتری راکه بستهٔ بعقال ☼ نرهد تاعقال نگشائی ﴾
﴿ عقل‌هم چون عقال‌تست هلا ☼ بهلش ازپی تن آسائی ﴾
﴿ اکثر اهل جنه را البله ☼ دان وباش آنچنان که میبائی ﴾
﴿ چکنی ذکر عقل‌پیش‌کسی ☼ کت بگوید که ژاژ میخائی ﴾
﴿ ابلهانند سروران وترا ☼ ابلهی به کنون که دانائی ﴾
﴿ ویژه‌ایدون که‌هرکه داردعقل ☼ میکشدکار او برسوائی ﴾
﴿ تو چنان‌دان‌که عقل‌زیب توشد ☼ که گذارد ترا بزیبائی ﴾
﴿ باچنین ابلهان کجا ماند ☼ بازوی عقلرا توانائی ﴾
﴿ ابلهی‌جوی‌وابلهی میکن ☼ تازپستی رسی بوالائی ﴾

﴿ ورنه ترسم که چون خری پربار ❊ زیربار خرد بفرسائی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ روی دل جز سوی خدا نکنی ❊ نکشی مردم وزنا نکنی ﴾
﴿ پدرو مادر گرامی خویش ❊ رنجه ازتندی صدا نکنی ﴾
﴿ نگشایی زبان خود بدروغ ❊ مال خود ضایع ازربا نکنی ﴾
﴿ روی خود درابامرونهی خدای ❊ جزسوی شرع مصطفی نکنی ﴾
﴿ کاری ارهم بفقر باید کرد ❊ جز بفرمان مرتضی نکنی ﴾
﴿ هرکه را مرحبا نگفت علی ❊ توبد ونیز مرحبا نکنی ﴾
﴿ وانچه برخود روانمیداری ❊ بردگر مردمان روانکنی ﴾
﴿ ورت تفسیر آیتی باید ❊ غیر تفسیر هل اتی نکنی ﴾
﴿ وعسی ربه نخوانی هیچ ❊ قصه ازقتل اوریا نکنی ﴾
﴿ هرفضولی که آن نه بابت تست ❊ برملائی که درخلا نکنی ﴾
﴿ باگد ایان عطا کنی لیکن ❊ درعطاخویش راگدا نکنی ﴾
﴿ تاتوان کرد کارهای صواب ❊ رای واندیشهٔ خطا نکنی ﴾

ازنصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ❊ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدکرجات همیباید رفت ❊ کرجهان زان توباشد همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ❊ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای نجوئی بجز او ❊ وین کجادست دهد بی‌مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ❊ که گر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت‌وسه کزعمر کذشت ❊ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواکرامروز نه فردا جائی است ❊ دوکز اندر بدرازی وکزی درپهنای
باچنین خانه دگرخانه چرا میجوئی ❊ که پدرنیز همین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود گوید

﴿ ابلهی بین که باسپیدی موی ❊ نفس گوید که خانه میخرو کوی ﴾
﴿ که مرا کوی وخانه بایستی ❊ بودم آنها همه به ازمینوی ﴾
﴿ هم بهامون وهم بکهساران ❊ همه بانقش وکنکرو باروی ﴾

﴿ دست تقدیر جمله رانا گاه ☼ زبرو زیر کردو سو یا سوی ﴾
﴿ چرخ این جمله دیدو داد نداد ☼ داد ازین چرخ کاینش باشدخوی ﴾
﴿ لیك من داد های خویش همه ☼ در کتبها نوشته ام توبجوی ﴾
﴿ تابدانی که دست دست خداست ☼ واب تقدیر او رود درجوی ﴾
﴿ وین سخن تا بحشر خواهد ماند ☼ هرکه خواندو شنید کفتا کوی ﴾
﴿ که چرا کرد باچنین پیری ☼ روزکار این ستیزه ونیروی ﴾
﴿ تف برانها که اینچنین کردند ☼ تابجای است خانه ومشکوی ﴾
﴿ یادکاری است شعر شیبانی ☼ کزکل بند رنك دارد وبوی ﴾

از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری

﴿ ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ☼ آنجایکه به بینی وسوی پکن دوی ﴾
﴿ درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ☼ آید بدست صورت ارتنك مانوی ﴾
﴿ وانکه بشهر ژاپن وپس بگذری زبحر ☼ امریك بنکری وبلندن همی روی ﴾
﴿ پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ☼ تازی سوی مداین وایوان کسروی ﴾
﴿ شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ☼ دیوانکی بودکه توجای دکرروی ﴾
﴿ زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ☼ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی ﴾
﴿ جمشید آن نکرد وفریدون نامدار ☼ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بگروی ﴾
﴿ زین شهرو باغهای نوآئین که کرده شاه ☼ داد است روزکار کهن راهمی نوی ﴾
﴿ درسقف قصرهاش بسی شمسه ها پدید ☼ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی ﴾
﴿ بریك نهادویك روش آن سروها بپای ☼ صف درصف ایستاده چودرچامهاروی ﴾
﴿ کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ☼ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی ﴾
﴿ مرغان چومقریان همه یکسردعا کنند ☼ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی ﴾

در وصف کامرانیه

﴿ ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ☼ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی ﴾
﴿ شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ☼ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی ﴾
﴿ کاخی که برسپهرفزوده بفرو زیب ☼ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی ﴾
﴿ هرچیزخسروانه که کرده است روزکار ☼ درکاخ اونهاده برآئین خسروی ﴾
﴿ جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ☼ تازندهٔ نخواهی ازآنجا برونشوی ﴾

﴿ چون ﴾

﴿ چون شوشهای سیم ببالا جهنده آب ❋ یکسان و یك نهاد چو در شعر خوش روی ﴾
﴿ وان آبشارها چوره کهکشان چرخ ❋ خیره کنند دیدهٔ بیننده از ضوی ﴾
﴿ جز نقشهای طرفه نه بینی وچیز نغز ❋ هر جا دراو خرامی و هر جا دراو روی ﴾
﴿ ای پای پس کشیده زبس دیده روزکار ❋ زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی ﴾
﴿ تا بنکری بنای بدیعی که میدهد ❋ هر روزش اینجهان کهن خوبی و نوی ﴾
﴿ از فر طلعت ملکی آفتاب روی ❋ بافر کیقبادی و باحشمت زوی ﴾
﴿ فرزند شاه و نایب ملك و وزیر جنك ❋ کش عدل داد خصلت وخوی ترازوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ نه بکاشم ماند برجاخانه و کاشانهٔ ❋ نه بری اندر کذارد تا بسازم خانهٔ ﴾
﴿ من زمار و مور کوئی کمترم زیرا بدهر ❋ مارها دارند سوراخی و موران لانهٔ ﴾
﴿ شرح حال خود بدو پیوسته میکویم ولی ❋ ناید اندر کوش او جز قصه وافسانهٔ ﴾
﴿ که بر آرد از دلم دود و که از جانم دمار ❋ این چنین جز من که دارد دلبری جانانهٔ ﴾
﴿ کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تا مکر ❋ هر زمانم بسته دارد دل بدام و دانهٔ ﴾
(دوش میکشتم من از عشقش همی دیوانه وار ❋ تا بکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ)
(درمیان جان من شمعی ز رویش برفروخت ❋ تا سراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ)
﴿ نك همو باشد نه شیبانی کرش بینی همی ❋ در درون کعبهٔ یابر در بتخانهٔ ﴾
﴿ تا کنون پیمانها میدادم از عشق بتان ❋ نك ز عشق صاحب جمش دهد پیمانهٔ ﴾
(عشق او را خواهد اندر جان من کردن نهان ❋ زانکه باید کنج را بنهفت در ویرانهٔ)

از اشعار متفرقه

﴿ سالم از شصت نهد روی بهفتاد همی ❋ چکنم خیره زبیداد جهان داد همی ﴾
﴿ بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد ❋ کو به پیری ندهد نیز مراداد همی ﴾
﴿ دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ❋ چه دوم تا کند امروز مکر شاد همی ﴾
﴿ وزپی بندکی شاه چه پویم که کنند ❋ بندکانرا بکه پیری آزاد همی ﴾
﴿ شصت سال است که شاکرد جهانم نه شکفت ❋ اکر امروز مرا بینی استاد همی ﴾
﴿ کر تو کوهی که نپائی ببر حملهٔ مرك ❋ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی ﴾
﴿ پند اکر باید بکرفتنت از کار جهان ❋ قصهٔ خسرو و شیرین بس و فرهاد همی ﴾
﴿ ور ازین بیشترت حکمت و پند آرزوی است ❋ بمداین کذر و دجلهٔ بغداد همی ﴾

(آن بکسری همه‌شب نالدواین برمنصور ❊ گرچه‌آن داد بدوواینهمه بیدادهمی)
(صبرو تسلیم من‌ایزد بفزایاد که من ❊ طاوسان بینم امروز کم ازخاد همی)
(چه غم‌ارخانه‌ام‌اینجا همه ویران کردند ❊ کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس ❊ نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب‌جمع مگر شرح پریشانی من ❊ باز گوید بر تخت ملك راد همی)

تشبیبی که تخلص‌آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است

(انکه بودند عزیزان ببرش خوارهمی ❊ سر برآورد است ازبرك کلش‌خارهمی)
(یانه آن‌سودهٔ مشك‌است‌که بربرك سمن ❊ باد آورد است ازتبت وتا تار همی)
(یانه‌عکسی‌است‌که‌برروزفتاداست زشب ❊ یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه‌ارزان‌کند امروزکه درآینه‌دید ❊ مورها بر شکرش ریخته بسیارهمی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون ❊ که بشبوی بر آراسته‌گلذار همی)
(بهمه‌حال‌اگرخط‌وگراین‌نادره‌هاست ❊ که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هاپار بیفتادی از انروی بخاك ❊ بسکه بودآنرخ اوصافی وهموارهمی)
(واندرامسال‌گرانجانبهی سیصد بوس ❊ همه‌چسبند برانروی چو مسمار همی)
(من برانم‌که دگر سال‌که‌بفروشدبوس ❊ بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال به‌ازماش‌خریداری‌نیست ❊ گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(به‌بهاسیم وزرآریم‌وبه ازسیم وزرش ❊ مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نزحامیان دولت ودینم حمایتی ❊ نز را عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین‌مهان‌که‌جله‌زاعیان حضرتند ❊ دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه داد خواه ❊ درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك ❊ یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار ❊ کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی‌شکر شهر یار ❊ بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره گیتی نکاهد اشت ❊ نه آن شکایتم بر هاند از کفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل ❊ نفر اشت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واکنون ازانهمه بتورو کرده ام مگر ❊ گیرد حمیت تو مرا در حمایتی)

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ شاخ بباغ میکند یادز کاخ کسروی ❊ باغ بیاد میدهد نقش ونکار مانوی ﴾
﴿ فاختکان بسازها از سر فخرو نازها ❊ قصه کنند ورازها از سخنان پهلوی ﴾
﴿ مرغ سحر سپیده دم راست چو شاعر عجم ❊ یاد کند زجام جم چامهٔ اوبیك روی ﴾
﴿ لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها ❊ در نظر کلاغها شمع شداست از ضوی ﴾
﴿ ای صنم بهشت رو باغ شداست مشکبو ❊ آهو میدود دراو شاید اکر تو هم دوی ﴾
﴿ چون تو بباغ بنکری دیو خرامد و پری ❊ از چه مرا نمیبری وز چه تو خود نمیروی ﴾
﴿ باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی ❊ فضل و کرم کنی همی از لب لعل عیسوی ﴾
﴿ شکروشهد ماتوئی عیسی مهدماتوئی ❊ مریم عهدماتوئی بس کن ازین من و توی ﴾
﴿ دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ❊ راه بمست میزنی مکر بس است وجادوی ﴾
﴿ باتورقیب درسرا من زبرون درچرا ❊ کز توامید بدمرا معدلت ترازوی ﴾
﴿ دوری وشسته پهلوم چند بیت همیدوم ❊ کر تومنی ومن توام پرده برافکن ازدوی ﴾
﴿ ای توزهربهی بهی برهمه دلبران شهی ❊ وزهمه نیکوان مهی ختم بتوست نیکوی ﴾

﴿ از مسعو نامه ﴾

﴿ بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊ باغ ازین پیغام خوش خوش کل ببار آرد همی ﴾
﴿ لاله اندك اندك اندر کوه می سوزد بخور ❊ ابر نرمك نرمك از دریا بخار آرد همی ﴾
﴿ کوهساران آسمان گشته است واندر چشم ما ❊ کهکشانها هر زمان از آبشار آرد همی ﴾
همچوماه ومشتری از یاسمین ونسترن ❊ کوکب رخشان هزار اندرهزار آرد همی ﴾
﴿ بادمانی وار از کلهای آذرگون بباغ ❊ صحف انکلیون بشاپور بهار آرد همی ﴾
﴿ تانه چون مانی بدرد بر تنش شاپور پوست ❊ دعوی آورداست واز هرسو فرار آرد همی ﴾
﴿ باغبان هرجا کلی نو بشکفد چیند زشاخ ❊ دسته ها سازد که زی دست چنار آرد همی ﴾
﴿ بادمشکین دم قدم درباغ نکذارد زشرم ❊ یارا کرزی باغ زلف مشکبار آرد همی ﴾
﴿ گاه آن آمدکه آنمه روزمشکوسوی باغ ❊ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی ﴾
﴿ چنك اندر چنك ومی دردست ومستی در دماغ ❊ خمره های تازه در دفع خمار آرد همی ﴾
﴿ هم زچشم اشکبار عاشقان چشم خویش ❊ جویباری سوی باغ وجویبار آرد همی ﴾
﴿ قمریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زار زار مرغ زار از مرغزار آرد همی ﴾
﴿ وزکل ومی برزمردگون بساط راغ وباغ ❊ فرشی ازیاقوت ولعل آبدار آرد همی ﴾

﴿برسر مرز و لب جو باده جوی و باده خوار * باده خواران راهمی خوش خوش بکار آرد همی﴾
﴿وزمیان باغ آید تا کنار کلبنی * بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی﴾
﴿مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش * شیر نرجوید که با او کارزار آرد همی﴾
﴿تا به بندد دست من چون رستم دستان به بند * آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی﴾
﴿دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست * بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی﴾
﴿ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك * آفتابش هر زمان فری نثار آرد همی﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی * ویا ماهی که ایوان را بصورت آسمانکردی﴾
﴿اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سروت * وگر سروی چسان از ساج برمه صولجان کردی﴾
﴿زبس دستان جادوئی که کرد آنمشك بر چینت * جهان را از یمن تا چین همه جادوستانکردی﴾
﴿در اول دل شکر بودی در آخر دل شکن گشتی * چرا پس نام خود جانا بهار دلستانکردی﴾
﴿مگو در سینهٔ صافی دل نازك نهان دارم * زآهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی﴾
﴿جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی و لب لیکن * چه ناز و جور و کبر و کین که با پیر و جوانکردی﴾
﴿رخ چون ارغوان برمن نمودی و انکه از مژگان * سرشك من روان بر رخ چو شاخ ارغوانکردی﴾
﴿سرشك من چو شاخ ارغوان کردی ولی از غم * همه اندام من یکسر چو برك زعفران کردی﴾
﴿بهارستی تو پنداری که هردم رنکها داری * وزین رو روی لالستان و گیسو ضیمران کردی﴾
﴿ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از انمعنی * که تو جامی جز او جستی چو رای بوستانکردی﴾
﴿بدستت جام باید لاله و می لاله گون ایدون * چو نام خود بمی خواری بگیتی داستانکردی﴾
﴿اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا * از ان روزی که خود را بندهٔ شاه جهانکردی﴾
﴿یمین دولت سلطان امین ملت یزدان * که نامش بردی و کیهان پر از عدل امان کردی﴾
﴿ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده * از ان کاهی که پیشانی بدرکاهش نشا نکردی﴾

﴿ از مسعونامه ﴾

﴿آمد چو ماه و سرو درون از در سرای * آنماه دلفریب من آن سرو دلربای﴾
﴿سروش بزیر ماه و مهش برفراز سرو * کر ماه با کلاه بود سرو باقبای﴾
﴿یك سرو و ماه بیش نبود او وای عجب * بر سرو و ماه کرد مراخانه و سرای﴾
﴿کبك و تذرو بود بر فتار و کس ندید * کبك شراب خوار و تذرو غزل سرای﴾
﴿آمد نشست و گفتی صد خرمن کل است * گر سرو و ماه بود بدانکه که بدبپای﴾

(یاخود)

﴿ ياخود سراى من يمن است ورخش سهيل ❊ وززلف بر سهيل همى كشته مشك ساى ﴾
﴿ از ابروان كمان كش واز چشم تيرزن ❊ وزخنده شكر افكن واز غمزه غمزداى ﴾
﴿ خنديد وكفت خيزويك ايدون بفرخى ❊ مجلس بساز واندوه كاه وطرب فزاى ﴾
﴿ كامد بفرخى وسعادت به تخت ملك ❊ آنسايهٔ كه هست به از سايهٔ هماى ﴾
﴿ فرخ يمين دولت مسعود نامدار ❊ كوراسعادت است همى قسمت ازخداى ﴾

﴿ ازجواهر مخزون ﴾

﴿ ايكه بكشائى كره اززلف ولب خندانكنى ❊ تابكاهى قيمت مشك وشكر ارزانكنى ﴾
﴿ كه مه وخورشيد رادر مشك ترسازى نهان ❊ كه شب تاريك رابرماه مشك افشانكنى ﴾
﴿ كاه ازكيسو كمند سام نيرم آورى ❊ كاه از ابرو كمند رستم دستانكنى ﴾
﴿ كاه بربرك سمن سنبل بغلطانى بناز ❊ كاه چشم عاشقان پرلؤلؤ غلطان كنى ﴾
﴿ عنبر ازشكر برآرى شكرازياقوت ولعل ❊ لؤلؤ لالانهان درحقهٔ مرجان كنى ﴾
﴿ هرکجا بنشينى آنجارا كنى ارتنك چين ❊ هرکجا بخرامى آنجارا نكارستان كنى ﴾
﴿ كر بغمزه عالمى را ميكشى حجاج وار ❊ پس چرا اززلف خودزنجير نوشروان كنى ﴾
﴿ ورتنى دارى بنرمى چون پرندوپرنيان ❊ چونكه دل راسخت ترازسنك وازسندانكنى ﴾
﴿ كارهاى ضدكنى زانروهمى برما جهان ❊ كاه چاه ويل وكاهى روضهٔ رضوان كنى ﴾
﴿ چونكه كوئى بوسه ميخواهى لبم خندان شود ❊ چونكه كوئى ندهمت چشم مرا كريان كنى ﴾
﴿ نيمى اندرآتشم نيمى درآب از دست تو ❊ دست دست تست جاناچند ازين دستانكنى ﴾
﴿ حيلت ودستان بهل ازدست وسرتابوكه باز ❊ خويش رامطبوع طبع سايهٔ سلطان كنى ﴾

﴿ از نصايح منظومه ﴾

﴿ چند كردى كرد دنيا اى دنى ❊ وردكر كردى دنى تراز منى ﴾
﴿ زن نكردد كردشوى جفت كش ❊ كرهمى كردى توكمتر اززنى ﴾
﴿ چند ازين باد غرورو آب آز ❊ آتش اندر بيخ ايمان ميزنى ﴾
﴿ رومنى بكذار وخاك راه باش ❊ زانكه آخرخاكى واول منى ﴾
﴿ اى بسا بهمن كه بى بهمن كذشت ❊ مى چه بندى دل بملك بهمنى ﴾
﴿ چون توانى كرد يزدانى چرا ❊ كار تويكسر بود اهريمنى ﴾
﴿ سنك وآهن رابسايد اين سپهر ❊ خود كمان ميبركه سنك وآهنى ﴾
﴿ خويش راواپاى وره بين شوكه چرخ ❊ دزد چالاكى بود در رهزنى ﴾

﴿ پند شیبانی کسی کان بشنود ❊ یابد از ایام امن وایمنی ﴾

از فتح وظفر

﴿ نگارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری ❊ بدان دو نرگس فتان جهانی مفتتن داری ﴾
﴿ بنفشه داری و سنبل دمیده برفراز گل ❊ بلعل و شکر اندر مل بمشك اندر سمن داری ﴾
﴿ ولی چو ناهنستت در میان پیرهن پنهان ❊ زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری ﴾
﴿ بدستان کردهٔ ز ابرو کمان رستم دستان ❊ زمشك و عنبر و ریحان کمندی پرشکن داری ﴾
﴿ نه از چین آمدستی نز ختن وز بس فسون و فن ❊ ز گیسو مشك چین وز چشم آهوی ختن داری ﴾
﴿ اگر نز آسمان ایدر همی آئی چرا با خود ❊ کواکبهای گوناگون میان پیرهن داری ﴾
﴿ بهارت تهنیت آرد که گلها داری از او به ❊ مهت احسنت میگوید که خلقی بس حسن داری ﴾
﴿ بمستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل ❊ بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری ﴾
﴿ نگار فربه اندامی و فربه کردهٔ عشقم ❊ چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر و فن داری ﴾
﴿ خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را ❊ تو شکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری ﴾
﴿ بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق ❊ شگفتی انکه با حق یار دیو و اهرمن داری ﴾
﴿ بدین دستان و جادوئی که داری زان همیترسم ❊ دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر انکه چون نامش ❊ باب بردی به از شهد و شکر طعم سخن داری ﴾

از فتح وظفر

﴿ هرکه با عشق کرد پیوندی ❊ هرگز از عقل نشنود پندی ﴾
﴿ عقلرا حلقه وار بردر نه ❊ در دیوانگی بزن چندی ﴾
﴿ دل من سخت ترز سنك شداست ❊ یادرین شهر نیست دلبندی ﴾
﴿ بنده وار آمدم ولیك نبود ❊ اندرین ملك یك خداوندی ﴾
﴿ جان شیرین کنم بگریه فداش ❊ گر بدست آورم شکر خندی ﴾
﴿ هر کرا گلرخی و قند لبی است ❊ چکند خلخ و سمر قندی ﴾
﴿ نی مگر در دل آتشی دارد ❊ که چو من نالد او ز هر بندی ﴾
﴿ این چه شهریست کاندرو نبود ❊ یك دل شادمادن و خرسندی ﴾
﴿ کاش از اول که این بنا کردند ❊ ایزد از بیخ و بن برافکندی ﴾
﴿ آخرای دست حق برای از غیب ❊ تا بیا ساید آرزو مندی ﴾
﴿ مادر دهر به ز شیبانی ❊ بفصاحت نزاده فرزندی ﴾

(تلخ)

﴿ تلخ بدکام او اکر دولبش ※ این شکرها نمی پراگندی ﴾
﴿ هم ببرد دل از غم اربکند ※ جانش بامدح شاه پیوندی ﴾
﴿ شاه عادل مظفر آنکه ندید ※ باغ دولت چنو برومندی ﴾

ازفتح وظفر

﴿ بردار پرده‌ازرخ زیبات ای پری ※ تاکی درون پرده بماپرده میدری ﴾
﴿ از پرده رخ برآرکه گویندمردمان ※ آورده سروبارهمی ماه ومشتری ﴾
﴿ آنماه ومشتری‌چه نهان میکنی زخلق ※ کورا بدیده ودل وجانند مشتری ﴾
﴿ بااین روش اکر بخرامی ببوستان ※ درپایت اوفتند درختان کشمری ﴾
﴿ مل بالب توهیچ نماند باآب ورنك ※ کل بارخ توهیچ ندارد برابری ﴾
﴿ ازخاك کوررقص کنان سربرون کند ※ کربرمزارکشتهٔ خودباز بکذری ﴾
﴿ مادر هوای عشق تومشهور عالمیم ※ چونان که شهرهٔ توبنازو ستمکری ﴾
﴿ چون‌مادل‌تونیزبرون‌میرودزدست ※ کرروی‌خوب‌خویش‌درآئینه‌بنکری ﴾
﴿ یك بوسه بخشی وبشماری هزار بار ※ صدگونه جور آری ویکبارنشمری ﴾
﴿ بردی دل‌ازمن وندهی‌هیچ داددل ※ این دل فریبی است نه آئین دلبری ﴾
﴿ گربندهٔ چومن نتوانی نکاهد اشت ※ دعوی خواجکی‌مکن‌وبنده پروری ﴾
﴿ شیبانی ارشبیش پیامی رسد بوصل ※ فردازند بشهر نوای پیمبری ﴾
﴿ ویدون پیمبرسخن است اوکه‌برگزید ※ اورا خدایکان جهان درسخنوری ﴾
﴿ شاه مظفرآنکه جهان‌تازه کرد ازو ※ فر فراسیاب وجلال سکندری ﴾

ازفتح وظفر

﴿ نکار من ونوبهار منی ※ بشیرین لبان غمکسار منی ﴾
﴿ اکرسروخورشید بارآورد ※ توآن سرو خورشید بار منی ﴾
﴿ فروهشته ازمشك برکل‌کمند ※ تورو‌ئین دل اسفندیار منی ﴾
﴿ سیه رنك وشوریدهٔ بازگون ※ بکیسو مکر روزکار منی ﴾
﴿ من ازبیدلان اختیار توام ※ تواز دلبران اختیار منی ﴾
﴿ اگردارخواهی‌وگرپای‌دار ※ تودارای فرمان‌کذارمنی ﴾
﴿ مرازهره‌ازچرخ‌رامشکراست ※ بوقتی که تومیکسار منی ﴾
﴿ چنان‌چون کنارم‌چودریاکنار ※ شودچون‌تودورازکنارمنی ﴾

﴿ بمن بر چنان امر و حکمت رواست ☼ که گوئی مگر شهریار منی ﴾
﴿ مظفر شه آنکس که گوید جهان ☼ تو جمشید گیتی مدارمنی ﴾

از فتح وظفر

﴿ گفتم بسر مرزولب جوی کنم خوی ☼ نه مرز بجا ماند مرا ونه لب جوی ﴾
﴿ تك گرد جهان خیره همی گردم و هر کس ☼ سنگی فکند برمن دیوانه زهر سوی ﴾
﴿ آن کام رواهست بگیتی که مرا وراست ☼ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی ﴾
﴿ نا کام مرا خوی بغم باید از یرا ☼ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی ﴾
﴿ باهر هنری مرد که گویم غم خودرا ☼ گوید که برو صبر کن وشکر همی گوی ﴾
﴿ آری چکنم گر نکنم این دوو لیکن ☼ شد چاك مرا باك زغم سینه و پهلوی ﴾
﴿ در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ☼ هم یار غمستم که درستم بتکا پوی ﴾
﴿ یك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت ☼ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی ﴾
﴿ نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ☼ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی ﴾
﴿ باز آمدم و گوشهٔ عزلت بگزیدم ☼ روی از همه سو کرده سوی حضرت بی‌سوی ﴾
﴿ چون مورچه ازخاك برآمد غم و برمن ☼ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی ﴾
﴿ بگریختم و روی نهادم بدر شاه ☼ وافاق زدادم همه پر بانك هیاهوی ﴾
﴿ یك مرد مسلمان دلش ازمهر نجنبید ☼ با آنکه بکریید بمن کافر و هندوی ﴾
﴿ زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ☼ تا بو که بداد دل زارم برسد اوی ﴾
﴿ آن شاه جوان بخت که برتخت جالش ☼ تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی ﴾
﴿ نه ابر چنو باشد در بار بباران ☼ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی ﴾

از فتح وظفر

﴿ اگر مرا بدر یار بار میبودی ☼ چه حاجتم بدر شهریار میبودی ﴾
﴿ وگر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ☼ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی ﴾
﴿ وگر نکار دل آرام غمکسارم بود ☼ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی ﴾
﴿ گرم عزیز همی داشت یار گل رخسار ☼ چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی ﴾
﴿ چه کار بود بدین خواجکان غم خیزم ☼ اگر که خواجهٔ من غمگسار میبودی ﴾
﴿ کنار من نشدی زآب دیده دریائی ☼ اگر نکار من اندر کنار میبودی ﴾
﴿ بپای تخت ملك ساز بود کار رهی ☼ اگر که بخت بمن سازکار میبودی ﴾

(چنین)

﴿ چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ☼ اگر سعادت بابنده یار میبودی ﴾
﴿ براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ☼ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی ﴾
﴿ اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ☼ مراچه باکی ازین روزکار میبودی ﴾
﴿ وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ☼ ازین نفاق بمن شرمسار میبودی ﴾
﴿ زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ☼ گر از خداش نه این اقتدار میبودی ﴾
﴿ مرا خطاب به بخت است اینکه گربامن ☼ بمهر بود بسیش افتخار میبودی ﴾
﴿ کانم انکه مهارش بود بدست قضا ☼ دریغ اگر که کسسته مهار میبودی ﴾
﴿ نمی هلند که کاری بکام خویش کند ☼ که داد کام من ار کامکار میبودی ﴾
﴿ گله زبخت بفر زند شهریار برم ☼ چه بود اگر بدر شهریار میبودی ﴾
﴿ غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ☼ نشاط و شادی من بیشمار میبودی ﴾
﴿ کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ☼ گر او بدی همه سالم بهار میبودی ﴾

ازفتح وظفر

﴿ خیال روی تو هر شب میان خواب همی ☼ بمن نماید خورشید وماهتاب همی ﴾
﴿ ورت به بینم روزی ببر به بیداری ☼ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی ﴾
﴿ دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ☼ چه خیزد آخرازین هردو اضطراب همی ﴾
﴿ اکر بسایم یکبارت آن دو زلف بدست ☼ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی ﴾
﴿ بعارض تونه خال است آن که هندئی واست ☼ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی ﴾
﴿ تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ☼ که بهر غارت دلها کند شتاب همی ﴾
﴿ ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ☼ ازآن کنی جگر مازغم کباب همی ﴾
﴿ بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ☼ اگر نباردم از هر دودیده آب همی ﴾
﴿ زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ☼ کسی ببرك سمن بر زند کلاب همی ﴾
﴿ بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ☼ بحضرت ملك مالك الرقاب همی ﴾
﴿ مظفری که ظفر میدود بسر شب وروز ☼ چو بندکانش در موکب ورکاب همی ﴾
﴿ نشان آیت خضر نبی است رایت او ☼ که سایه اش کند آباد هرخراب همی ﴾
﴿ گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ☼ از انگروه همو باشد انتخاب همی ﴾
﴿ شمایلش سخن از نور آفتاب کند ☼ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی ﴾
﴿ بزیر فر لوای محمد ستتش جای ☼ اکر بپای شود محشر و حساب همی ﴾

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ❊ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی)

از جواهر مخزون

(بیا ای شده از برم ناکهانی ❊ که مرك است درهجر توزندکانی)

(بیا ای بروی تودل شاد مانه ❊ که بی تو بستم در شاد مانی)

(سفرکردن وراه‌غربت کرفتن ❊ پسنده نباشد ز تو گر بدانی)

(نه بینی که‌مه‌خوار و بی قدرباشد ❊ که راه سفر بسپرد جاودانی)

(سبك‌سوی‌من‌خوش‌فراز آهمیدون ❊ مکن بیش ازین‌ناخوشی‌وگرانی)

(توای ارغوان‌روی بازآوبستان ❊ پیاپی زمن بادهٔ ارغوانی)

(ترا چنك‌شاید نه جنك دلیران ❊ ترا جام باید نه تیغ یمانی)

(جوانی‌تو بنشین‌و بنشان‌جوانان ❊ یکی برخوراز روزکار جوانی)

(یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ❊ یکی باده‌کش چون کل بوستانی)

(توازجنکجویی‌چه‌برنبدی‌ایجان ❊ همه مهر جوی وهمه مهربانی)

(زره‌خود بهرچه‌داری‌توبرسر ❊ گره کن سر زلف تا میتوانی)

(زتودلستانی پسنداست چونان ❊ پسند است از شاه کشور ستانی)

(محمد سر کامرا نان عالم ❊ که زا یزد همی یافته کامرانی)

(ایا پادشاهی که بر گرد عالم ❊ همی عدل وباست کند پاسبانی)

(فریدون فرخ شدستی همانا ❊ که شد چتر تو رایت کاویانی)

(یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ❊ نگفت آن ترالیك درخوردآنی)

(ببزم اندرون آفتاب منیری ❊ برزم اندرون اژدهای دمانی)

(همی تا بپاید زمانه بپایی ❊ همی تا بماند زمانه بمانی)

(گهی‌شهر بخشی گهی‌شهر گیری ❊ گهی عدل ورزی گهی عدل‌رانی)

ازجواهر مخزون

(درقبای ششتری مانی بتا بامشتری ❊ مشتری هرگز که دیداندرقبای‌ششتری)

(تابدیدم رویت ایمعنی درست‌آمد مرا ❊ کز روان‌ودل بری‌گرددکس‌اربیندپری)

(زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ❊ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری)

(رفتن کبك دری‌داری ومانی‌سرورا ❊ سرورا هرگزتودیدی رفتن‌کبك دری)

(طرفه نماید مراکلبرگ‌ت اندر پیرهن ❊ طرفه زان آهن که داری زیرکلبرك‌تری)

(عشق)

(عشق من کر فربهی جوید همی از خرمنت ※ پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل برسمن ※ وینچنین حلقه نشاید جز بدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ※ کر بدست آید مرا آن حلقهٔ انکشتری)
(نشمری یکره اکر صدره کنی برمن ستم ※ وردهی یك بوسه ام صدره مرا او رابشمری)
(من ندانم از چه درباید برون آمد ترا ※ تادری از وصل بکشائی و برما بنکری)
(کر بکویم نالم از عشقت بکوئی زار نال ※ وربکویم کریم از هجرت بکوئی خون کری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آید سرت ※ کاینچنین کار ایصنم نتوان کرفتن سرسری)
(صد سحر کر بکذرد فریاد ماز آسمان ※ یك سحر کاهان تو هرکز برسر ما نکذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب ※ بیش ازین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ※ هر زمان کاز روی روشن بیندش کوید فری)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازوی ※ ای ماه یکی کوشه بیار ای بمشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهد روی زهامون ※ آن به که تو از زاغ سوی کاخ نهی روی)
(درکاخ رو وروی همی سرخ چو کل کن ※ چون زرد کند روی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ※ ورجای صراحیت بنه برسر زانوی)
(پس درپی هر جام دوسه نقل همی ده ※ وندرپی هر نقل دوسه نوش همی کوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند ※ از نقل فزون باید درمستی وپستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ※ کاین بره بنوروز بسنجم بترازوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای ※ مکذار که تاز تونهم روبد کرسوی)
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه ※ کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبکوئیم ※ مدح ملکی را که ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ※ انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اوو که جنك ※ اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی ※ بدین کشی ویا حوز بهشتی)
(اکرنی این ونه آنی پس از چه ※ چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت ※ که خط حسن خوبان درنوشتی)

﴿ پریدوش این همه میگفت ناهید ❊ که پیش مهررویش نیك زشتی ﴾
﴿ ببال ای قبلهٔ خوبان که امروز ❊ بلای کعبه ودیرو کنشتی ﴾
﴿ وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ❊ نخواهد ماند برپا سنك وخشتی ﴾
﴿ سجود آرد به پیشت هروجودی ❊ تو نور احدی یازر دهشتی ﴾
﴿ ورا این وآن نهٔ ماناچو بونصر ❊ بدل درتخم مهر میر کشتی ﴾
﴿ امیر کامران کاین چرخ گردون ❊ چوچتر او ندارد دست رشتی ﴾

از کامرانیه

﴿ برهنه شدی وان دل سخت دیدی ❊ که ازشرم درپرده اش پوشنیدی ﴾
﴿ باآئینه در بودسنکی نهانت ❊ چوپرده براندا ختی سنك دیدی ﴾
﴿ وزان پس که دیدی دل سنك خودرا ❊ بدرد دل عاشقانت رسیدی ﴾
﴿ یکی پیرهن دوختی برکل تن ❊ که صد پیرهن برتن کل دریدی ﴾
﴿ بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ❊ چرا زرد همچون کل شنبلیدی ﴾
﴿ توما راچنین زار کردی وپژمان ❊ تومارا بدین حال وروزافکنیدی ﴾
﴿ من از توچنین وتواز من چنانی ❊ که گوئی همه روزه مست نبیدی ﴾
﴿ بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ❊ بسیمای سیمین چوباز سپیدی ﴾
﴿ نخستین شبم روز کردی که ناگه ❊ چوصبح دوم ازدرم بردمیدی ﴾
﴿ سپس روزم ازغم چرا تیره داری ❊ ابا آنکه دانم چوتابنده شیدی ﴾
﴿ نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ❊ فرختی ومردیگری را خریدی ﴾
﴿ جزا یت نکویم که استاد گوید ❊ نکارا چرا قول دشمن شنیدی ﴾
﴿ وکرمیر پرسد چگوئی جوابش ❊ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی ﴾
﴿ امیر جهان کامران انکه چون او ❊ نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی ﴾

از تنك شکر

﴿ مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ❊ ماهی بشب آراسته کاینروی منستی ﴾
﴿ هرجاسمن وغالیهٔ دیده بخروار ❊ برباد برافشانده که این بوی منستی ﴾
﴿ مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ❊ چون دولت فیروز بمشکوی منستی ﴾
﴿ پهلوی مرا طعنه وطنزاست بفرخار ❊ کان لعبت طناز به پهلوی منستی ﴾
﴿ آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ❊ وامروز جهانی بتکاپوی منستی ﴾

(سر)

﴿ سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است ☼ باشاه بگوئید که درکوی منستی ﴾
﴿ جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا ☼ هر کس که درین شهر بهی جوی منستی ﴾

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ آن تنك شکر که کردهٔ شیبانی ☼ از تنك شکر به است تادانی ﴾
﴿ کومالش پای هندوان دیداست ☼ وین مالش دست علم ربانی ﴾
﴿ شیرینی او بود همه کامی ☼ شیرینی این بود همه جانی ﴾
﴿ زیرا که بنام خسروی باشد ☼ کورا نبود زخسروان ثانی ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین شاه ☼ کا رآست جهان بفر یزدانی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ کی کفت توان ترك توای ترك حصاری ☼ چندین ببلا مارا محصور چه داری ﴾
﴿ عید آمدو کاه است که از خانه بخرگاه ☼ بخرامی و باما بخوشی عید گذاری ﴾
﴿ تاچند غم دل بتواز دور شماریم ☼ وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری ﴾
﴿ ماتوشهٔ جان ازلب کارنك توخواهیم ☼ زان است که مان کار کشیداست بخواری ﴾
﴿ تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد ☼ با کبك دری می نکند باز شکاری ﴾
﴿ روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت ☼ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری ﴾
﴿ وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ☼ درعشق توام روزسیه چون شب تاری ﴾
﴿ شاید که دگر برتوکسی عشق نورزد ☼ تاعشق نورزی تووباده نکساری ﴾
﴿ ترسی که چوباده بکساری وشوی مست ☼ ماباتو درآئیم باندوه کساری ﴾
﴿ روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ☼ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری ﴾
﴿ پنهان مشو اندر شکن زلف که باید ☼ این تهنیت عید برشاه بیاری ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه بشمشیر ☼ برشیر کشد کار بخواری وبزاری ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ جهان کیست جز طرفه باز یگری ☼ ببازی خرد برده از هر سری ﴾
﴿ گهی مرسری را فساری نهد ☼ گهی برسری برنهد افسری ﴾
﴿ گهی جم کند پادشا کاه دیو ☼ گهی عادی آرد گهی صرصری ﴾
﴿ نباشد کسی آگه از کار او ☼ چنین است کار چنان ابتری ﴾
﴿ بمن بیهده کینه ورزد همی ☼ کسی بیهده دیده کیناوری ﴾

(کیم من چه باشم چه دارم که او ❊ همی بدکنند بامن از هردری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ❊ فراز آردم انده دیگری)
(اگر ثبت خواهد کند حادثات ❊ همی از دل من کند دفتری)
(وگر دفتری خواهد از غم نوشت ❊ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هرزمان آرد ازچرخ بیش ❊ دگرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم ازچشم رفت ❊ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مرادهرصد ساغر ازغم چشاند ❊ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کامم آغشته کرد ❊ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ❊ بهرشب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ❊ اگرهستم ازدیده درفرغری)
(خرد دارم ودانش اماچه سود ❊ که نبود خرد خواه و دانش خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ❊ مرا به ازین دارد آبشخوری)

از نصایح منظومه

(اگر جمشید اگر نوشیروانی ❊ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن که چون رفتی ازایدر ❊ مگر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ❊ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ❊ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نگه دار ❊ که پشت اوشد از پیری کمانی)

ازتنك شکر

(صبر من لاغر نماید فربهی ❊ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهندواوهست آفتاب ❊ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمگساری مجلس آرائی کنی ❊ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف اوبرنسترن گوئی بباغ ❊ باد برپا کرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ❊ بوش هردم رفته یك ماهه رهی)
(وعده داد استاوکه درهرهفتهٔ ❊ یك ره آید پیش من وزهر مهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ❊ هرمهی افزونتر ازصد هفتهی)
(روی اوبنگرکه گوئی دربهشت ❊ سروبار آورده نیکو میوهی)

(دست)

﴿ دست شیبانی بسی کوتاه واوست ❊ راست چون برشاخۀ طوبی بهی ﴾
﴿ میوۀ شیرین آنشاخ بلند ❊ کی فرو افتد بدست کوتهی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ عمر هشتاد واندو خواجه هنوز ❊ میخرد باغ ومیکند مشکوی ﴾
﴿ موی کافور رو دل سیاه چو قیر ❊ پشت چوکان وحرص گرد چو گوی ﴾
﴿ نه بداند رسوم خمس وزکوة ❊ نه خبر دارد از نماز و وضوی ﴾
﴿ پشت بر کعبه کرده است ومنا ❊ روی او سوی ساغر است وسبوی ﴾
﴿ ناله را نیست دردلش اثری ❊ دلش از سنك کرده اندو زروی ﴾
﴿ او نه شادان بمرز بانی ومن ❊ شادم ار بالشم شود مرزوی ﴾
﴿ شعر بی هدیه نشنود بمخوان ❊ حرف بی پول نشنود بمگوی ﴾
﴿ چند سال است کاندرین شهرم ❊ بردر او همیشه درتك وپوی ﴾
﴿ حکم وفرمان وخط شاه بدو ❊ بردم وهیچ ننگرید بدوی ﴾
﴿ روسوی چرخ کردم وگفتم ❊ آخرای کردگار بی سوی سوی ﴾
﴿ حاکم ماو واو توئی آخر ❊ حکم کن درمیانۀ من واوی ﴾
﴿ پهلوی من بخاك وخاره خلان ❊ وان بخارد بگل همی پهلوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ همی بترسم کان دلبر ان ترسائی ❊ برند دانش ما را همی برعنائی ﴾
﴿ اگرچه کس نتواندز کارخان بشکیفت ❊ چه نیك بودی اکر کردی او شکیبائی ﴾
﴿ همی ندانم ای باد میتوانی برد ❊ زری به پطرپیامی و زود باز آئی ﴾
﴿ بگوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد ❊ بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی ﴾
﴿ ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ❊ یقین که میکشدت کارها برسوائی ﴾
﴿ مراندیدی کاز عشق وعاشقی چه رسید ❊ بباد رود وزان وضع باده پیمائی ﴾
﴿ کتاب درج درر نزدتست جمله بخوان ❊ مکر دری برخ از عشق هیچ نکشائی ﴾
﴿ بویژه عشق پریچهرکان سیم اندام ❊ که فتنۀ دل ودینند از دل آرائی ﴾
﴿ اکر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ❊ ترا برندزاسلام سوی ترسائی ﴾

از لاآلی مکنون

﴿ دوش بنوشت بمن آن بت عیار همی ❊ که بنویس بمن نامه بتکرار همی ﴾

﴿ بنگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ✻ که کل ار گردد بسیار شود خوار همی ﴾
﴿ ببهائی که تو خری نفروشم بتو بوس ✻ که بجانند جهانیش خریدار همی ﴾
﴿ هر که اورا بروائیش خریدار انند ✻ بکسادی نشود بوسه فرختار همی ﴾
﴿ مردمان کار بسیم وزر و کردار کنند ✻ تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی ﴾
﴿ نرخ یك بوسهٔ من سیم وزر بسیار است ✻ تو نه کم داری ایخواجه نه بسیار همی ﴾
﴿ باز بتو شتم کایماه چنین خیره ملاف ✻ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی ﴾
﴿ تو مرا گوئی کو سیم و کجا هست زرت ✻ کو بیا نیستی از کار خبر دار همی ﴾
﴿ تو بیا بوسه ده و هرچه بخواهی بستان ✻ خواه سیم و زر و خواهی در شهوار همی ﴾
﴿ که من آنم که بفر ملك راد مراست ✻ زر و سیم و گهر امروز بخروار همی ﴾
﴿ تو سبك خیز و بیا بوسه ده و سیم بگیر ✻ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی ﴾
﴿ خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ✻ که چو خورشید بتابد بگه بار همی ﴾
﴿ فکند پیل چو بندد زپی رزم میان ✻ شکرد شیر چو آید بسوی کار همی ﴾
﴿ محتشمتر ملکان کرسوی او نامه کنند ✻ نیست عنوان بجز از سرور و سالار همی ﴾
﴿ ور کسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ✻ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی ﴾
﴿ گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ✻ زود در رنك شود تیره تر از قار همی ﴾
﴿ بحر با جودش خشك است و سبك سنك و بخیل ✻ کوه با حلمش تند است و سبکسار همی ﴾
﴿ سی و شش سال است امسال که شاهست و بملك ✻ هست هر سالش فرخنده تر از پار همی ﴾
﴿ همچنین سیصد و ششصد بجهان باشد شاه ✻ کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی ﴾
﴿ ایندعاها که بدو خلق کنند از دل و جان ✻ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی ﴾
﴿ کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است ✻ ویزدش باد بهر کار نگهدار همی ﴾
﴿ وین اثرها که زجود و کرم و عدل نمود ✻ تا جهان است بجاماندش آثار همی ﴾
﴿ می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ✻ تا نخوانی سیر و قصه و اخبار همی ﴾
﴿ قصرها کرده که چون او نه بروم است و بچین ✻ نه بشام و نه بمصر و نه بقیسار همی ﴾
﴿ باغها دارد آراسته از لاله و گل ✻ که هوا را کند از رنك چو گلزار همی ﴾
﴿ کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نگار ✻ نه بکشمیر در است و نه بفرخار همی ﴾
﴿ وندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروز ✻ راست چون خسرو پرویز کند کار همی ﴾
﴿ خاك از بوی خوش زهر سوی بباد ✻ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همی ﴾

(دشمنش)

﴿دشمنش خار ووی اندر بر حق باد عزیز ❊ تا عزیز است گل و خوار بود خوار همی﴾

ونیز از لآلی مکنون است

﴿ مرا کنار شود پر گل و نگار همی ❊ اگر بگیردم آنماه در کنار همی ﴾
﴿ وگر دو بوسه ببخشد مرا دهان ولبم ❊ پر از شکر شود ودر شاهوار همی﴾
﴿ وگر دریغ کند از من آن لب ودهنش ❊ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی ﴾
﴿ وگر بیاید وبر گیرد آن نقاب از روی ❊ بسرو در نگری باغ لاله زار همی ﴾
﴿هزار گونه شگفتیش باشد از رخ وموی ❊ گهی نهان وگهی سازد آشکار همی ﴾
﴿ بر آفتاب کندی بتافته است از مشك ❊ کزان کمند کند جان ودل شکار همی ﴾
﴿ کند دلشکر جان ستان کجا دیدی ❊ که می به پیچد بر دوش مه چو مار همی ﴾
﴿ باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه ❊ شکنجهاش برارد زدل دمار همی ﴾
﴿ نه خلخی نه تتاری است در نژاد ولی ❊ بروی خلخ واز مو کند تتار همی ﴾
﴿وگر ببالا اوسرو جویباران است ❊ مرا دو دیده بروی است جویبار همی ﴾
﴿بدان کشی وخوشی در نگار خانهٔ چین ❊ نکرده است کسی صورت ونگار همی﴾
﴿ بت بهار ندارد چنانکه او دارد ❊ شبی بروز برافکنده مشکبار همی ﴾
﴿چو یار نیست مرا یار ومهر بان امسال ❊ خوش آن وصال وخوش آن عیشهای پار همی﴾
﴿ ور اوبپار زمن سیم وزر نبرد بجیب ❊ وزین سبب بود افسرده وفکار همی﴾
﴿ بگو بیا که بامسال بر سرو قدمت ❊ درم فشانم وزرها کنم نثار همی﴾
﴿بلی ز پیرچه خواهد جوان مگر زر وسیم ❊ بهانه است که می خواهم وقمار همی ﴾
﴿ مرا اگر نه می است وقمار بازنیم ❊ چو هست سیم وزرم ساخته است کار همی﴾
﴿ وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ❊ درین بیابان از فر شهریار همی ﴾
﴿ بماهیانه مرا داده ده هزار درم ❊ بسالیانه زر وسیم بیشمار همی ﴾
﴿ ابوالمظفر شاه ملوك ناصر دین ❊ که دین بدولتش افزوده افتخار همی ﴾
﴿ بهول شیر وبخشم پلنك وهیبت ببر ❊ نشسته است چنو نیست برد بار همی ﴾
﴿ حلیم ترشهی از شاه مانشان ندهند ❊ اگر بخوانی تاریخ روزگار همی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ به از پرهیزکاری نیست کاری ❊ تو خرم زی اگر پرهیز کاری ﴾
﴿ شناسا شو خدایت را بعزت ❊ اگر خود را شناسائی بخواری ﴾

﴿ مدار از حق بجز از حق تمنا ☼ که جز حق جو نیابد نامداری ﴾
﴿ و کر کام دلت باید ازو خواه ☼ که او بخشد بمردم کامکاری ﴾
﴿ تو باری خویش را فانی همیدان ☼ که باقی نیست غیر از ذات باری ﴾
﴿ نصیحتهای شیبانی نگه دار ☼ اکر داری امید رستکاری ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ چون مردمان ندانند آداب مردمی ☼ یك دم کسی مجو که کند باتو همدمی ﴾
﴿ اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر ☼ کم از زنند و سخت گریزان زمردمی ﴾
﴿ از نسل آدمند و لیکن نه آدمند ☼ حیوان ناطقند و ندارند آدمی ﴾
﴿ مردم کسی بود که غم مردمان خورد ☼ در رنج و در سلامت و در بیش و در کمی ﴾
﴿ و آدم کسی بود که دراو آن میتی است ☼ کر همدم غمست و گریار خرمی ﴾
﴿ باشد که زآسمان بفرستد کسی خدا ☼ زیرا که مرد نیست بدین دوره درزمی ﴾
﴿ اینان نه مردمند و نه آدم خرند و گاو ☼ کاز بار بی هشی همه را پشت درخمی ﴾
﴿ هرکز نشد سبوی کس از جویشان پر آب ☼ باانکه میکنند همه دعوی یمی ﴾
﴿ شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان ☼ کرچه تو هر کجا که خسی هست میرمی ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باد سحری آید و چون مشك دهد بوی ☼ مانا بت من موی گشاد است بشکوی ﴾
﴿ یا باد گذر کرده بدانکاه برانماه ☼ کو حلقه همی کرده و بربسته بسر موی ﴾
﴿ یا بستر او بر کذر باد سحر بود ☼ کاهی که ببوسید بلب کیسوی اوشوی ﴾
﴿ یا زلف بشب شانه زد آنماه و همی خواست ☼ تا باغ و سرا سازد پر سنبل و شبوی ﴾
﴿ باد آمد و یکموی بدزدید از ان زلف ☼ وان موی برد باخود ازینسوی بدانسوی ﴾
﴿ وین بوی ازانموست که هر جا گذرد باد ☼ گر خاره و خاك است کند تبت و مینوی ﴾
﴿ ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم ☼ تامشك بدست آریم از آن خم کیسوی ﴾
﴿ وردر بر شوی است ازو دست نشوئیم ☼ شب گرنه بشبگیر دویمش بسر کوی ﴾
﴿ انگه که ز پهلوش رود شوی بحمام ☼ ماجله درآئیمش چون شوی به پهلوی ﴾
﴿ من پاش زنم بوسه شماموش بدزدید ☼ بی و لوله و غلغله و بانك و هیاهوی ﴾
﴿ کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهر شب ☼ دزدی بسرائی پی دزدی ننهد روی ﴾
﴿ نز شاه بترس اندرو نز میربه تشویش ☼ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی ﴾

جز غمزده شیبانی بیچاره که از ضعف ❊ نه زور کمر دارد و نه قوت بازوی

از اشعار متفرقه

نگارینا دل و جان بردی و به ازدل و جانی ❊ مرا از هجر خود کشتی و زان کشتن پشیمانی
مخور غم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد ❊ که تو داری دم عیسی و از لب آب حیوانی
اگرچه داده است حق جمال مریم عمران ❊ ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگر سرو و مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا ❊ ببالا سرو بستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرو نه ماهی برین رخساره و بالا ❊ همانا شاخهٔ طوبی و خورشید درخشانی
ترا در نیکوئی نتوان مثالی گفت و مانندی ❊ همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان ❊ مرا تا چند میپرسی که گبری یا مسلمانی
مرا جز عاشقی دینی پدر ناموخت در طفلی ❊ به پیری هم بزان دینم نه موسائی نه نصرانی
ولی از چشم جادوی تو ترسازاده میترسم ❊ شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

درکوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی ❊ کانجا بشوی یك روز شوریده و شیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ❊ گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزار و ز مسجد و از محراب ❊ چون بنگری آن رخ را با آن همه زیبائی
من از ره هم کیشی پندی بتو میگویم ❊ تا بو نکشد کارت در شهر برسوائی
درکوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را ❊ دیدم که چلیپائی کردند و مسیحائی
تو صومعهٔ داری بس نغز و همی ترسم ❊ ترسابچگان سازند روزیت کلیسائی
وز ننك مسلمانی بیرون کندت رهبان ❊ وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هر کس بکلیسایت ❊ ننشاندو درمانی در ظلمت خود رائی
ایشیخ بیا بشنو درخانهٔ خود بنشین ❊ کین هرد و پیمبر را والله تو نمی شائی
تو مرد ریا خواری تو شیخ ریا کاری ❊ نه بر روش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا تو چو شیبانی پنداشتهٔ ای خر ❊ او آخرتی باشد تو غرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی و عیسائی ❊ این احمدیان هستند شوریده و شیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه ❊ کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم ❊ یك بیت ز شیبانی کان را تو همی شائی)

در دین تومی آیند بی بیمی و بی ترسی ❊ گر هرچه مسلمان است خوانی تو بترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ❊ کاز هجر تو جان بخشند در ظلمت خودرائی
اندر نظر کوران وز عقل و خرد دوران ❊ حیف است که آن رخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آئینه را واگاه مکن شه را ❊ تا بیند و گوید شه کی مه تو مرا بائی
شاهت چو ببر گیرد وز خوت خبر گیرد ❊ دیگر ندهد دستور کز خانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند ازتو ❊ تو دست بدست از غم پیوسته همی سائی

﴿ دربی حاصلی سخن و سخنوری ﴾

نیست سودی در سخن گر تازی است آن ور دری ❊ چند پردهٔ عز خویش اندر سخن گفتن دری
نثرت ار از نثره برشد کس نداند قدر آن ❊ شعرت ار بگذشت از شعری ندارد مشتری
لب ببند از گفتن و بشکن سر کلك ای پسر ❊ چون جهان را با تو باشد خصلت ماینددری
گر سخنهایت توانی کرد هزل و مسخره ❊ رو سخن گو تا خرند آن جمله را خلق از خری
ورنتانی کرد هزل و مسخره گی خری بخر ❊ کز خری شاید زمیدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان بیشتر خوردم لگد ❊ تو خری مگذار اگر خواهی لگد کمتر خوری
باخران خرباش و باسگها سگی کن گرترا ❊ اندرین ایام میباید سری یا سروری
سروری هرگز نیابی گر نباشد مر ترا ❊ باسگان هم کاسگی و باخران هم آخری
گرنهٔ خر و زخرانت هم بریدن روی نیست ❊ رو بکنج اخری بر حال و روز خود گری

خر خرند ایدون چه سود از اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزکار خرخری



رباعیات

﴿ چو از عشق آتشی خوش برفروزند ❊ بجز من هیچ عاشق را نسوزند ﴾
﴿ چه سر است این که جز من عاشقانش ❊ همه فیروز بخت ونیك روزند ﴾

﴿ بهرجا آتشی ازغم فروزند ❊ من غمدیده اول را بسوزند ﴾
﴿ نباید راست جز برقامت من ❊ اگر پیراهنی ازغم بدوزند ﴾

﴿ تو بابو نصر شیبانی چنینی ❊ ویاباهر که عاشق شد همینی ﴾
﴿ گمان دارم که باذرات عالم ❊ بهری وهمی بامن بکینی ﴾

﴿ به پیری آمدم درجستجویت ❊ همی ترسم نیابم ره بکویت ﴾
﴿ ازآن پیران که ازسوی تو آیند ❊ مگر پیری مرا آرد بسویت ﴾

﴿ بیامد پنجه وباشصت پیوست ❊ نه در پنجه بدم سود و نه درشصت ﴾
﴿ میان شصت و هفتادم مگر دوست ❊ نهد چیزی میان پنجه وشصت ﴾

﴿ مگیر این نالها ازمن بسازی ❊ درین شبهای باچندین درازی ﴾
﴿ توئی سازنده ومن بردرتو ❊ بنالم گربسازی ورنسازی ﴾

﴿ توکار مورو مار وموش سازی ❊ زیکمشت آب وگل صدهوش سازی ﴾
﴿ گرامشب کارمن سازی عجب نیست ❊ که ازفردا توانی دوش سازی ﴾

﴿ دلم کردی به تیرغم نشانه ❊ درین کارت چه بود ایمه بهانه ﴾
﴿ جهان را فتنها زیر سرتست ❊ منه تهمت بگردون وزمانه ﴾

﴿ دل از هرکس بریدم باتوبستم ❊ بتو پیوستم ازعالم گسستم ﴾
﴿ زهر دستی کشیدم دست خودرا ❊ مگر روزی دهی دستی بدستم ﴾

﴿ دلی دارم پریشـانتر زمـویت ❊ همی هرشب فرستم سوی کویت ﴾
﴿ پریشـان‌مـیرود هـر سـو نداند ❊ که آید ازکدامین سوبسویت ﴾

﴿ دلم بردی ودلـداری نکـردی ❊ غمم دادی و غمخـواری نکـردی ﴾
﴿ مرا کشـتی بزاری لیکن ازکـبر ❊ دمی برکشـته‌ات زاری نکـردی ﴾

﴿ زخاکم کوی وازگل خانه کردی ❊ میـان خاك وخارم لانه کـردی ﴾
﴿ چـودل بسـتم که‌جائی دارم آباد ❊ بدست این وآن ویرانه‌کـردی ﴾

﴿ توبامن هرچه‌کردی‌خوب کردی ❊ گرازعاجم وگر ازچوب کردی ﴾
﴿ تومحـبوب مـنی هرگـز نگـویم ❊ بمن کـاری تونا محبوب کردی ﴾

﴿ نه عشق آباد من ویرانه کردی ❊ که بردی عقل ودل دیوانه کردی ﴾
﴿ یکی مردی بدم درعقل مشهور ❊ بعشقم درجهـان افسـانه کردی ﴾

﴿ درحق‌را اگردرطوس کوبند ❊ ویادرچین وگردر روس کوبند ﴾
﴿ بهرجاکو بی آنجـا باز گردد ❊ بگوتا این سخن درکوس کوبند ﴾

﴿ تواز هرلؤلؤی لالاترسـتی ❊ زهر والاتری والاترسـتی ﴾
﴿ ازان بالاکه زان بالاتری‌نیست ❊ ببالایت کـه زان بالاترسـتی ﴾

﴿ تومیگوئی بنـال ارنه ننـالم ❊ اگرچـه ناله را مانـند نالم ﴾
﴿ وگر یکدم ننـالم ازسرخشم ❊ همی برهم زنی مال ومنـالم ﴾

﴿ گرت در دل بجویم درسرائی ❊ ورت درسر بجـای دیگر آئی ﴾
﴿ هزاران درفزون داردسرایت ❊ کـدامـین در بگویم تابرائی ﴾

(توهم)

﴿ توهم در دل هم اندر جانی ایدوست ❊ توهم شاهی وهم دربانی ایدوست ﴾
﴿ به پیداوبه پنهانت پرستم ❊ که هم پیداوهم پنهانی ایدوست ﴾

﴿ زشب هنگام تا گاه سپیده ❊ زمژگان بررخم خونها چکیده ﴾
﴿ دو دیده دل زهرسوئی بسویت ❊ ولی جز حسرت واندہ ندیده ﴾

﴿ بدونیك جهان ازکیست ازاوست ❊ ازان دارم بدونیك جهان دوست ﴾
﴿ بجز اوئی نمی بینم درین باغ ❊ اگر شاخ است اگر مغز است اگر پوست ﴾

﴿ زمان را اول و آخر جز او نیست ❊ جهان را باطن وظاهر جز او نیست ﴾
﴿ که گوید غایب است اواز دل وجان ❊ که اندر جان ودل حاضر جز او نیست ﴾

﴿ نه درزیرو نه دربالائی ای شاه ❊ همی دانم که بس والائی ای شاه ﴾
﴿ نه اینجا ونه آنجائی ولیکن ❊ بهرجا رو کنم آنجائی ای شاه ﴾

﴿ هم اندر کعبه هم درسومناتی ❊ هم اندر دجلهٔ هم در فراتی ﴾
﴿ همه عالم صفاتند وتوذاتی ❊ ولی ذاتی که درعین صفاتی ﴾

﴿ نه رمز است این ونه ازمشکلات است ❊ که ذات پاك اوعین صفات است ﴾
﴿ بجز یك چیز درعالم نباشد ❊ که گه نامش صفات وگاه ذات است ﴾

﴿ گهی میخانه گاهی سومناتی ❊ گهی کعبه گهی لات ومناتی ﴾
﴿ گهی بت سوزی وگاهی برهمن ❊ گهی زهر گزایان گه نباتی ﴾

﴿ دو زلفت دام کشت وخال دانه ❊ چگونه دل گریزد زین میانه ﴾
﴿ هران تیری که پراند دوچشمت ❊ همی تا پر نشیند برنشانه ﴾

(غمت رامی‌برم هرشب بخانه ٭ چوموری کوبرد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ٭ که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه ٭ یتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم ٭ بکوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غژیدم ٭ بسی پائین وبالاها دویدم)
(ببالاو بپائین وپس وپیش ٭ نگه کردم بغیر از هوندیدم)

(به بستر بسکه از اینسوبدانسو ٭ همی کردانم ازغم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه‌گیرم آرام ٭ کهی برسر زنم کاهی بزانو)

بوزن دیکر

(من بنده وکار بندکان جرم وخطاست ٭ توخواجه‌وکارخواجکان عفووعطاست)
(من آنچه زمن‌سزاست آن خواهم کرد ٭ تونیز بکن آنچه همان ازتوسز است)

(ز ابرکرمت بکشت ما باران بخش ٭ وزآل علی یارومدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتکان برخیزند ٭ مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو ٭ ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تودامن بکشای ٭ تادست مگر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد ٭ وزفاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چوبجان ودل باآب وکل نیست ٭ اوخود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن ٭ وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا ٭ دستی بدل من‌آرو غمخواری کن)

(عشق

﴿ عشق تو چو باده است و جانم چو سبوست ❊ وین باده درین سبو چه نغز و چه نکوست ﴾
﴿ وان دوستی تو در میان رگ و پوست ❊ از جان عزیز پیشتر دارم دوست ﴾

﴿ شادی نه همیشگی نه غم دائمی است ❊ کار همه کس روش به پیش و کمی است ﴾
﴿ گوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ❊ این فخر بسم که جده ام فاطمی است ﴾

﴿ ای عشق تو آمیخته با آب و گل من ❊ ای جای تو در میان جان و دل من ﴾
﴿ آسان بتو گشته مشکلات همه کس ❊ آسان نشود جز بتو این مشکل من ﴾

﴿ بر من ستم است ازین ستمکاری چند ❊ پیوسته کنند عذر غداری چند ﴾
﴿ ای عادل کل ببین و مپسند مرا ❊ در مکر میان گرفته مکاری چند ﴾

﴿ این نکته ز من بگوی با دشمن و دوست ❊ جانان جانست و این جهانش رگ و پوست ﴾
﴿ نی نی که ازین نکو ترت باید گفت ❊ یا اوست جهان یا که جهان جمله خود اوست ﴾

﴿ زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست ❊ هم در دل و جانست و هم اندر رگ و پوست ﴾
﴿ چون دانستم که نیست جز دوست کسی ❊ هر چیز که هست جمله میدارم دوست ﴾

﴿ ای شاه مهل که مورها مار شوند ❊ وین ماران اژدهای خونخوار شوند ﴾
﴿ خواهی که عزیز باشی اندر دو سرای ❊ مگذار که تا عزیز ها خوار شوند ﴾

﴿ ای ابر چنین که خیره سر میگردی ❊ گوئی که چو من تو نیز داری دردی ﴾
﴿ تو دور ز مردمی غمت بهر چراست ❊ من مردم و درد دارم از نامردی ﴾

﴿ چندی پی جبر و اختیار افتادیم ❊ از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم ﴾
﴿ کاری است میان این دو افتاده بزرگ ❊ ما بیهده در میان کار افتادیم ﴾

﴿ هر جا هستی و نیستی درجائی ❊ بیرون ز شماری و همان یکتائی ﴾
﴿ نه ما تو ونه تو ماو چون درنگریم ❊ هم ماتو وهم تو ما وهم با مائی ﴾

﴿ غیراز تو مرا یارومدد کاری نیست ❊ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست ﴾
﴿ صدره لمن الملك زدی در دل من ❊ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست ﴾

﴿ ای شاه جهان دلم بغم آکندی ❊ وز باغ دلم درخت شادی کندی ﴾
﴿ این عشق آباد بد بعشقت آباد ❊ ویرانه شد اینچنین چرا بپسندی ﴾

﴿ شه شیر وبشیر نالم از دست سکان ❊ دیدی که چه کردند خود این زشت رکان ﴾
﴿ کندند و بریدند وشکستند بهم ❊ درها ودرختان وبناها همگان ﴾

﴿ بونصر که این آب همی جاری کرد ❊ بسیار زر افشاند وبسی زاری کرد ﴾
﴿ وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد ❊ درپیش خدای روز خودتاری کرد ﴾

﴿ آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد ❊ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد ﴾
﴿ آن دشت که چون شهرسبا بود نماند ❊ وان آب که چون سیل عرم بود چه شد ﴾

﴿ کندند درختان کل ومیوهٔ او ❊ نه بکر بجا بماند و نه بیوهٔ او ﴾
﴿ آنجا که بهشت بود کالیوهٔ او ❊ دوزخ شده آه ازفلك و شیوهٔ او ﴾

﴿ آن هشت ردیفه سروها را کندند ❊ پلها بردند و نهرها آکندند ﴾
﴿ یك قوم بدین کار همی گریه کنند ❊ یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند ﴾

﴿ آن لالستان که بود چون تاج خروس ❊ وان باغستان که بود چون موکب طوس ﴾
﴿ کندند وکنون هر که به بیند گوید ❊ دیدی که چه کردند هزاران افسوس ﴾

(گوشه)

﴿ گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ❊ ورشه بد هد داد خدا یارش باد ﴾
﴿ ورداد ونداد داد کارش بخداست ❊ کاین مزرعـه در راه خـدا بود آباد ﴾

﴿ گرمابه خراب وسنکها خردو خیر ❊ وان مرمرهـا شـکسته افتـاده بزیر ﴾
﴿ جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ❊ بم نوحه کند بر آن و مینـالد زیر ﴾

﴿ آن حوض پرآب خشك وتفسیده شده ❊ وان آجر وسـنکهاش بر چیده شـده ﴾
﴿ کلهاش همه کسیف وگندیده شده ❊ این ظلم چنین بگو کجا دیده شده ﴾

﴿ افسوس ودریغ از آن چمنهای نکو ❊ وان نار و نان شـسته بر دولب جو ﴾
﴿ وان کلها از دوروی جور وبارو ❊ کامروز از انهـا نه یکی ماندونه دو ﴾

﴿ یك پند بکویمت که از قند به است ❊ وزشـهر بخـار او سمرقنـد به اسـت ﴾
﴿ پیـوند مکن بدان که دینش نبـود ❊ کز بی دینـان برید پیـوند به اسـت ﴾

﴿ هستی تووهرچه هست هستند بتو ❊ هشـیار توئی وجـمله مسـتند بتو ﴾
﴿ خرم دل آنکسـان که از جمله جهان ❊ کنـد ند امیدو باز بسـتند بتـو ﴾

﴿ ذات تو یکی و اسمهای توبسی ❊ کس را نبـود بذات تودسـت رسی ﴾
﴿ مادر طـلب تو هم بدان میمـانیم ❊ کاندر طلب فلك برآید مکـی ﴾

﴿ من در طلبت بسـوی بالا نگران ❊ برعادت وتقلید وبنای دگران ﴾
﴿ درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ❊ جز در دل من وه بدل بیخـبران ﴾

﴿ هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ❊ در مملکت فقر تبـاهی نکنی ﴾
﴿ هشـدار که کرسـپید باید رخ تو ❊ کاری که کنـند بر وسیـاهی نکنی ﴾

﴿ هر شب که من از فراق او مویه کنم ❊ بستر بسر شك رود آمویه کنم ﴾
﴿ یکبار اگر روی بمن بنماید ❊ من با او کار خویش یکرویه کنم ﴾

﴿ تا ایزدم مرا وکیل است ونصیر ❊ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر ﴾
﴿ ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش ❊ ای خسرو بترین وکلا دستم گیر ﴾

﴿ شیبانی رفت وقالبش پیش شماست ❊ درقالب او نیز بسی نشوو نماست ﴾
﴿ این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ❊ کی آن بیند که اعمی مادر زاست ﴾

﴿ جان رفت برافلاك وتن اندر خاك است ❊ کین تن از خاك بود وجان زافلاکست ﴾
﴿ نه نه که مرا جان ببرجانان رفت ❊ کین پاك مقامش ببر آن پاکست ﴾

﴿ کی نیست شود کسی که او هست بدوست ❊ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست ﴾
﴿ من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا ❊ جز دوست کسی نیست میان رك و پوست ﴾

﴿ برسنك مزار بنده با بربط وچنك ❊ این چند دو بیتی بنویسند بسنك ﴾
﴿ تا خاق بدانند کم از مال جهان ❊ جز دامن آل مصطفی نیست بچنك ﴾

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹



صفحه	سطر	خطا	صواب
۰۲	۰۲	انشاء نظم وانشاد نثر	انشادنظم انشاء نثر
۰۲	۰۳	شانی	نانی
۰۲	۱۸	قاهر عادل	قاهرعالمعادل
۰۳	۰٦	کرده است	داشت
۰٤	۰۳	بران جنت	بدان ساحت
۰٤	۰٦	پنـه	پنـاه
۰٤	۱۷	نیستند	نیستید
۰٦	۰۲	یادکار	بیادکار
۰٦	۰۳	شـاهنشاه زادکان	شاهنشاه عصر وشاهنشاه زادکان
۰٦	۲۲	درج	شرح
۰۷	۰۱	وصنعت بخود	صنعت خود
۰۷	۱٦	وومقبره	ومقبره
۰۸	۰٥	وابدله	وابدالله
۰۸	۱۷	یا ایها	یا ایتها
۱۱	۲۲	روی	اوی
۱۳	۲۱	طالبت را	تالبت را
۱٥	۲۲	بال	وبال
۱٦	۰٦	بلاو	بلاد
۱٦	۱۹	رام را	رام ما
۱۷	۰۸	خود	خد
۱۹	۱٥	باره	یاره
۲۲	۰٤	ازپست	از پشت
۲۳	۱۹	شود	شوم
۱۳	۲۳	درج ودرر	درج درر
۲٦	۱۱	فقار	قفار
۲۹	۲٦	تفودلم	تفدلم

صفحه	سطر	خطا	صواب
٣١	٠٥	روند	دوند
٣٧	٠٦	مشرف	مشرق
٣٩	١٠	کربکیرم	کربکیریم
٤٢	١١	که‌برسرم	کربرسرم
٤٦	٠٤	امرووز	امروز
٥٠	٢٦	کل و	کل
٥١	٠٤	یاماه	باماه
٥٢	٠٣	دبیری	دبیر
٥٤	٠٢	نکونهاد	نیکونهاد
٦٦	١٧	زد	زو
٦٧	١٨	وهمه	همه
٧٢	٢٤	دوماه	درمرده
٧٢	٢٥	وکردیرمره	وکردوماه
٧٨	١٥	چوطیفون	چون طیسفون
٨١	٠٨	درنثر	درنزد
٨١	١٤	هردو	هرسو
٨٢	١٠	چوآفتاب	چون آفتاب
٨٢	١١	بجوشد	بخوشد
٨٣	٢٧	یاد	باد
٨٤	١٥	سل	سبل
٨٤	١٨	پادهی	پادشاهی
٨٥	٠٨	فراکند	کزا غند
٨٥	١٥	نبزد	نبرد
٨٥	٢٥	جز آن	جزاو
٨٦	١٣	رخسان	رخسار
٨٦	٢٠	خلقهای	حلقهای

صفحه	سطر	خطـا	صواب
٨٦	٢٣	چون روی	چوروی
« »	١٢	زدوزکار	زروزکار
٩٤	٠٦	یاقند	باقند
٩٥	١٨	دراوفتاد	اردر اوفتاد
٩٨	٢٣	پربه	بپر
١٠٠	٢٥	عذار	غدار
١٠١	٢٥	کشاید	کشایی
١٠٢	١٥	نحسب	نجست
١٠٥	٠١	(ازقلم افتاده)	

(زهر دو سوی ره از تیغ کوه تابن رود)
(دورویه رسته درختـان بید وسرووچنار)

(بشـا خسارش مرغان ثنـای شاه کننـد)
(بنغمهـای خوش اهنك رود وموسیقـار)

صفحه	سطر	خطـا	صواب
١٠٦	٠٤	فرغ	فرع
١٠٦	٠٥	یاود	یارد
١٠٦	٢٦	خته	خسته
١٠٧	١٢	سرو	سرود
١٠٧	١٦	تنخـار	شخسـار
١٠٨	٠٦	بنیه	سینه
١٠٨	١٩	توزان	نوزآن
١١٠	١٧	بچنین نه چین	بچین نه چنین
١١١	٠٧	بدررکاه	بدرکاه
١١٢	١٥	دهر	دهد
١١٢	١٧	ببرد	ببر

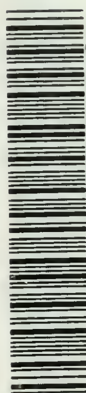
صفحه	سطر	خطا	صواب
١١٤	٢١	کیسرمی	کیرمیی
١١٥	١٢	گیر	کبر
١١٨	٤	حلقه	حله
١١٩	١١	شکر	کرشکر
١٢٠	١٠	روش	روشن
١٢١	٥	برسربسر	سربسر
١٢٣	١٤	کردکر	کروکر
١٢٥	٨	پیچید	پیچیده
١٢٥	١٣	بدود	بدو
١٣١	٢٤	اوزار	آنزار
١٣٥	١	بنازدو	بنازد
١٣٩	٢٢	باربرد	یاربرد
١٤٢	١٤	فقار	قفار
١٤٩	٨	برداخته	پرداخته
١٥١	٥	یکار	بکار
١٥٧	١٨	ای یسر	ای پسر
١٥٨	٣	بلاهای	بلاها
١٥٨	١٢	که تا کش	که تا کس
١٥٨	١٨	چور	حور
١٥٨	٢٧	دور	در
١٦٢	٢١	باغ	بار
١٦٢	٢٢	دنیابد	نیابد
١٦٣	٢٠	بوزنك	برزنك
١٦٩	٢٥	انکه	ازانکه
١٧٨	١٢	تك	نك
١٨١	١٧	وی	دی

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٨٣	٠١	می	من
١٨٤	٠٢	ناشاد	تاشاد
١٨٤	٠٩	توتو	تو
١٨٨	٠٣	درآید	ورآید
٢٠٤	٢١	زداد	زدادمن
٢٠٥	٠٦	ایسته	ایستد
٢٠٦	١٦	رز	زر
٢٠٧	١٩	مکر	نگر
٢١١	٢٣	وزخم	وزغم
٢١٤	١٩	تك	نك
٢١٥	٠٧	چنین	چین
٢٢٤	٠٣	که کردر	که کردد
٢٢٤	١١	سخاب	سحاب
٢٢٤	١٨	آری	رای
٢٢٤	٢١	بیاد	بیاو
٢٢٤	٢٢	نزم	نرم
٢٢٦	١١	خرتوب	خرنوب
٢٣١	٠١	وجوان	اوجوان
٢٣٣	٠٩	یاسمین	یاسمن
٢٣٣	٢٥	من	ازمن
٣٣٤	٠٦	برزمین	بزمین
٢٣٥	١٢	أنزلف	هانزلفك
٢٣٦	٠٩	سروی	سرو
٢٣٦	٢٤	سیاغ	بباغ
٢٣٧	٠١	ازمان	ازبان
٢٣٧	١١	زسده	نرسته

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۴۲	٤	پندو	پند
۲٤۳	١٤	چنك	جنك
۲٤۷	۲٦	ززمانه	زمانه
۲٤۹	۲۱	واغ	داغ
۲۵۰	۳	دراو	ورا
۲۵۰	۱۱	د درکاه	درکاه
۲۵۷	۱۵	نمی کذار	نمی کذارد
۲٦٦	۲٦	کناری	کنار
۲٦۸	۲	وگر	دگر
۲۸۱	۱۸	جلابی	خلابی
۲۸۳	۲٦	که مرا	کرمرا
۲۹۰	۵	ولی	دلی
۲۹۲	۱٦	بکرئید	بکریند
۳۰۵	٤	نباید	نیاید
۳۰۵	۱۰	شصت	شست
۳۰۸	٤	میرسه	میرسد
۳۱۱	۱۸	کننند	کنند






3 1761 08822314 4

